

# رمانهای کلاسیک سهمیه



[www.romankade.com](http://www.romankade.com)



طراحی و صفحه آرایی : رمان های عاشقانه

آدرس سایت : [www.Romankade.com](http://www.Romankade.com)

کانال تلگرام @romankade\_com

تمامی حقوق این کتاب نزد رمان های عاشقانه محفوظ است

من از تبار شیطنت...

تو از جنس غرور و سنگ...

من با نگاهی عاشقو گرم..تو با نگاهی سردو خودخواه...

چگونه تورا به بند خود اسیر کنم؟؟

باشد...سردی کن...مرا برنجان...اما یقین کن دست بر نمیدارم...

من همان حوایی هستم که حتی پس از گناه هم آدمش را عاشق خود نگاه داشت...

با انگشتان ظریف خود تورا به اسارت قلب خود خواهم کشید...

در عالم عشق پاک من...تو در قلبم پادشاهی کن...من نیز در قلب تو ملکه خواهم بود...

از من دوری میاسا...مگذار قلب حوایت در هوای بی هوای تو آتش گیردو خاکستر شود...

هوای نفس هایت را از من مگیر...در غروب ساحل دریای قلب من به تماشای مسیر سرنوشتان

بنشین...

??????

دستی به شالم کشیدمو آروم و قدم زنان از زیر سایه درخت بیرون اومدم

هوا خیلی گرم شده بود و این واقعا افتضاح بود

نگاهی به آسمون آبی بعد از ظهر انداختم که نور خورشید مستقیم خورد تو چشمم..اگه همین کلاهم سرم نبود بیشتر از اینا چشمام اذیت میشدو باید تا نصف شب خارش چشم میداشتم

با حرص پایین پله ها ایستادمو با دیدن اینکه بهاره خانوم تشریف نیاورده حرصی داد زدم

-بهاره..الهی گور به گور شی..الهی بترشی کسی نگیرت

سارا-این همیشه دیر حاضر میشه

الهه-حالا ببینم میتونه مسافر تمونو خراب کنه یا نه

به درخت سیب تو حیاط تکیه دادمو کلاه بک اسپرتمو روی صورت کشیدم

خب وقتشه که خودمو بهتون معرفی کنم..این جانب فاطمه مظفری شخصیت اول داستان..تاج سر همه هستم

۲۰سالمه..ترم چهار دانشگاه رشته تجربی درس میخونم

منتظر دختر عمه های دیونه ام هستم تا باهم به شمال بریم

برای راضی کردن پدر و مادرامون به این مسافرت مجردی خون دل ها خوردیم اونم تنها با این شرط قبول کردن که یکراست از مشهد بریم سراغ عمه بزرگ گرامی خواهر پدر بزرگ! اونم با شرط ها و شروطها که سنگین و باوقار باشین و دسته گلی به آب ندیم! ماهم با زنده کردن تمام اجداد و قسم خوردن به هر چه که قبول داشتن قول شرف دادیم و در آخر با دلسوزی مادر بزرگ و پادرمیونی این زن دوست داشتنی آماده ی،سفر شدیم

مخصوصا من بینوا که دوتا داداش نره غول هم دارمو اونا اجازه نمیدادن و راضی نمیشدن

بهاره از پله ها پایین اومد.. با یه دستش شالشو صاف میکرد با یه دستش چمدونشو میکشید

یهو پاش به موزائیک حیاط گیر کردو با مخ رفت تو زمین

حالا بجای اینکه ما بریم کمکش کنیم داریم زمینو گاز میزنیم از خنده.. واقعا خیلی حالت خنده داری بهش دست داده بود

بهاره با حرص پاشدو بهمون توپید

-احمقای بیشعور.. مرده شور تونو ببرن.. منو دستپاچه کردین

سحر- اوهو.. خانوم دستپاچه شده که انقد دیر کرده

یه لگد زدم به کمرش که راه بیفته

همه باهم سوار سمند نقره ای سهیل شدیم.. ینی داداش بزرگه سارا و بهاره

اون از همه نوه ها بزرگتر بود.. البته اگه از بچه های عمه ریحانه چشم پوشی کنیم

سهیل- خب خب.. الان میرین راه آهن؟؟

-بله بی اجازتون

تک خنده ای کردو راه افتاد.. سهیل یه خانوم خوشگل داشت بنام مریم.. که الان یه نی نی

کوچولوی ناز بدنیا آورده بود

بهاره چهارماه از من کوچیک تره.. سارا و الهه هم سنن.. ینی دوسال ازم کوچیک ترن

سحر هم بین ماست.. ینی ۱۹سالشه

ولی در کل من از همه نوه های دختر بزرگتر بودمو یجورایی ریاست میکردم

ساجده خواهر کوچیک سحر خیلی اصرار کرد باهامون بیاد ولی بهش مجوز ندادن..ینی اجازه ندادن..خب بچه رو چه به مسافرت مجردی؟؟والا ما همسن این بودیم پاک کن عطریو بجای شیرینی قورت میدادیم

دستمو دراز کردم پخشو روشن کردم..یه آهنگ دوف دوفی گذاشتمو صداشو تا ته زیاد کردم

سهیل هم شروع کرد به ویراژ دادنو لایی کشیدن از بین ماشینا

همه نگامون میکردن..شدیم گاو پیشونی سبز..قرمز..آبی

مغزم از بس تکون خورد تیکه تیکه شد از دماغم اومد بیرون

خلاصه جلوی راه آهن پیادمون کرد

ازش خدافظی کردیمو رفتیم داخل

ما پنج تا هممون پوستای گندمی روشن با چشای درشت داشتیم..هممونم چشامون قهوه ای تیره بود

به ترتیب قد وایساده بودیم

من..بهاره..سارا..سحر..الهه

یه پسره رد شدو گفت

-دالتونا

-لوک خوش شانس

هممون خندیدیمو رو صندلی نشستیم

الهه-من گشمنه

-الهی کارد به اون شیکم واموندت بخوره..تازه نهار کوفت کردی

سارا-خب منم گشمنه

سحر-زیاد نخورین..کلسترول میگیرین

-یه کلام از ننه عروس

بهاره-من رژیمم

-کوفتو بخور

الهه شادمانو پایکوبان رفت تو افق محو شد..نه

رفت ساندویچ بخره

منم مثل دخترای نجیبو خوب نشستم

دوتا دختر فیسو افاده ای داشتن رد میشدن از جلومون

نامحسوس پامو بردم جلو که دختره با مخ رفت تو زمین

الهی بگردم دماغ عملیش یه عمل دیگه لازم شد..خدا منو ببخشه

پامو کشیدم عقبو گفتم

-آخ آخ..چیشدی خانوم؟؟

دختره پاشدو لباساشو تکوند

دختره-نمیدونم بخدا..پام به یچیزی گیر کرد

بهاره-خب بس که چاقی خواهر جان..شیکمت جلوتو گرفته بود

سحر-نه..خیلی هم اندامش خوبه

یه نیشگون محکم از پهلوی سحر گرفتم که مٹ جن زده ها شد قیافش

-ببند در فاضلابو

خلاصه وقت حرکت رسید..پاشدیم رفتیم سوار دایناسور شدیم..ینی قطار

خودمو رو صندلی کوپه پرت کردم که حس کردم چیزی زیرمه

پاشدم دیدم سحر با قیافه کج شده به صندلی چسبیده باید با کاردک جمعش کنن

کف دستمو بوسیدمو محکم زدم به لپش

-عیبی نداره گلم..بزرگ میشی یادت میره

کنار پنجره کوپه نشستم

سحر-دارم برات کصافط

بهش زبون درازی کردم به بیرون خیره شدم

هوا واقعا گرم بود..تابستون بود آخه

تازه ماه رمضان تموم شده

شالمو باز کردم شروع کردم به باد دادن خودم

لشکریانم به تبعیت از من خودشونو باد دادن

قطار حرکت کرد

-آخ جووووووو

سحر مثل همیشه که تیرپ بچه مثبتی داشت یه نگاه عاقل اندر سفیه بهم انداخت

سحر-خجالت بکش..خرس گنده شدی

بهاره-خو بخاطر همین گاو بازباشه که شوور نرفته دیگه



سارا- کی میاد اینو بگیره

الهه- نمکی کوچمون

-ممنون و سپاس گذار از همتون بابت تعریف و تمجیدایی که کردین

سارا-قابلی نداشت

سحر خیلی با کلاس بادبزنشو درآورد که خودشو باد بزنه

مثل وحشیا جیغ زدمو حمله کردم سمتش..باد بزنو از دستش چنگ زدم

با چشای گرد از تعجبو ترس نگام میکرد

خیلی لیلکس..ببخشید ریلکس خودمو باد زدم

قطار کم کم سرعت میگرفت

در کوپه باز شدو مأمور قطار اومد تو

دستامو به حالت تسلیم گرفتم بالا

-آقا من بی گناهم..هرچی هست زیر سر ایناس..مخصوصا این سحر آب زیر کاه

مأموره با ترس نگام کرد

فکر میکرد دیوونم

-چیه بابا..جنبه شوخی نداری؟؟

مأمور-خب..ببخشید..عذر میخوام..بلیطتون

بلیطو از جیبم درآوردمو بسمتش گرفتم

با ترس نگام کردو اروم برداشت

آشغال یجوری نگام میکرد انگار با دیوونه طرفه.. دختر به این گلیو ماهی..رو دست ندارم بخدااااا

وقتی بلیطارو گرفت رفت

بهاره باز سرش تو گوشیش بود

آروم رفتم کنارش نشستم..داشت اس بازی میکرد

مخاطبشم نوشته بود فری جون

خب این فری میتونه فرید باشه..فرهاد باشه..فرزاد باشه..فرهام باشه و...

هییییه دوس پسر داره؟؟

گوشیو از دستش چنگ زدم..من حس مادری دارم نسبت به دختر عمه های عزیز تر از جانم

بالاخره از همشون بزرگترم

بهاره هی بالا بالا میپرید که گوشیو ازم بگیره

بلند خوندم

-آره..لباسم خوشگل بود؟؟اونم نوشته آره خیلی خوشگل شده بودی

با اخم نگاش کردم

-تو دوس پسر داری؟؟

بهاره-نه بخدا..این فریدس

-فرید؟؟

بهاره-نخیر..فریده

-این فریده؟؟

بهاره کلافه گفت

-نخیر..اسمش فریده است

آهانی گفتمو گوشیشو پرت کردم که رو هوا گرفت

دوباره نشستم سرجام و یه آدامس گذاشتم دهنم..هیچ چیز جالبی وجود نداشت..کاش ینفر اینجا بود که کتکش میزدم..وحشی هم خودتی

همشون داشتن با ماسماسکاشون ور میرفتن

الهی گوشیاتون آتیش بگیره..این دوستای من گفتن دوس پسر پیدا کن ولی من قبول نکردمو فحششون دادم..واسه همین مواقع که حوصله نداری خوبه هاااا..حوصلم پوکیده بود..یه بحث الکیو باز کردم..البته بحثی بود که کلکش تو جمع مختلط بیشتر حال میداد

-استقلال سروره

بهاره -نخیر..پرسپولیس سروره

سارا-پرسپولیس که عشقه

-پرسپولیس سروره..سرور دسشویی

الهه-خاک توسرتون..فوتبال مال پراس

سحر-راست میگه..حرف حق

-شما دوتا بی بخارین..ما دلمون جوونه

الهه-بابا جوووون..اصلا ما پیر

-آفرین..خوبه قبول داری پیرزن

سحر-حرفای زشت نزنین

-سحر..بیار دیگه نصیحت کنی جفت پا میام تو حلقه

سحر گارد گرفت

سحر-منم کتکت میزنم

-عمرن اگه توی فنچ بتونی انگشت بهم بزنی

پاشدیمو یه کشتی حسابی باهم گرفتیم

الهه و بهاره و سارا هم خودشونو انداختن رو ما دوتا و پنج تایی یه دعوی بره راه انداختیم

مثل همیشه حتی کشتی هامونم خوش میگذشت..دنیا یی داشت این بچگی ها و دیوونگی های

دوران مجردی

یهو در کوپه باز شد

سحر به پشت رو زمین افتاده بودو موهاش تو دست من بود..منم روش بودمو دستش تو دماغم بود

بهاره روم..سارا روی اون..الهه هم بالای همه نشسته بودو داشت جیغ میزد که با باز شدن در

ساکت شد

به پنج تا غولی نگا میکردیم که جلوی در بودن

یکیشون که از همه قدبلندتر و مغرور تر بنظر میرسید لب باز کردو گفت

-اینجا کوپه ماست..بفرمایید بیرون

پاشدمو مثل آدم وایسادم..سحر هم نشست

بکس هم پاشدنو لباساشونو مرتب کردن

مثل مردا سینه سپر کردم و قلدرانه اخم کردم و گفتم

-چه غلطاً..نخیر..این کوپه مال ماست..سند هم داریم

بلیطشو بهم نشون داد

نوشته بود کوپه ??

خب ماهم کوپه ?? بودیم

-خب ماهم همینجا بودیم

پسره-سند بیار

کنارش زدمو رفتم بیرون..مامور بلیطا از یکی از کوپه ها اومد بیرون

از آستینش کشیدمو آوردمش

-آقا مگه ما شماره کوپمون ?? نبود??

مامور-چرا..بود

-چطور میشه که ایناهم ?? هستن

مامور-نمیشه که

به بلیط پسره نگا کرد

مامور-نمیدونم بخدا..شاید اشتباهی شده..من مسئولش نیستم..ببخشید

بعدم سرشو عینهو مونگولا انداخت پایینو رفت

پسره-الان ما چیکار کنیم??

-من چمیدونم..ما زودتر اومدیم..پس مال ماست

پوزخندی زدو بی توجه بهم رفت تو کوپه

خر..گاو..الاغ..کرکس..لاشخور..گودزیلای بیرخت

حرصی دنبالش رفتم تو کوپه و از پشت یفش کشیدم

برگشت سمتمو با اخم نگام کرد

خیس کردم..ووووویییی..ولی من کسی نیستم که جا بزنم..من همون دختر کله شق ام

پسره-چییه؟؟

-go out یعنی برو بیرون

باز پوز خند زد

اون لحظه آرزو کردم الهی لب ت پاره شه همینجوری بمونی

پسره-بچه ها بیاین تو

اون نره غولای دیگه هم اومدن تو

یاد کارتون سندباد افتادم..یه قسمتش بود که جنگ غولا

بود..یخی..مذابی..خاکستری..آتیشی..سنگی..و سندبادو دوستاش اون وسط گیر کرده بودن

پقی زدم زیر خنده..همشون مثل منگولا نگام کردن..بجز اون پسره عوضی که با پوز خند مسخرش

نظاره گر بود

خندمو خوردمو اخم غلیظی کردم

-بیرون..سریع

پسره-بچه ها وسایلتونو بذارینو بشینین

بهاره-خفه بینم..این چه وضعشه؟؟شما غیرت ندارین؟؟اومدین ور دل دخترای مردم نشستین

یکیشون که چشای عسلی داشتو موهای خرمایی رنگ گفت

-شما خیلی پررو تشریف دارین که تو کوپه ما نشستین

سحر-شومی??گرفتمون

-نخیرم..اینهمش حرفه..دم پرش برفه..اینا میخوان به اهداف شومشون برسند که اومدن این

مسخره باز یارو میکنند..وگرن هیچ کوبه??جدیدی در کار نیست

باز این گودزبلاسه نگام کرد..یه قدم فاصلمونو پر کردو چشم تو چشمم گفت

-خیلی زبون درازی جوجه..بهت نمیخوره انقد بلبل زبونی کنی

-ولی حالا که میبینی خوب بدم حرف بزنم..حالا هم هری

اوه اوه غلط کرده..چشاش طوفانی شده

عهههه چیمیگم من??

با قیافه برزخی نگام کرد

دستاشو گذاشت رو شونه هامو فشار محکمی داد..داشتم له میشدم خر گاو عنتر بوزینه میمون

ریش دار

-ای کثافت..ولم کن

هر آن ممکن بود از درد جیغ بزنم ولی به زور جلوی خودمو گرفتم

تو یه حرکت جانانه یه لگد محکم زدم وسط پاش

ضعف کرد بچه..رو صندلی نشستو تو دلش جمع شد

یهو قطار تکون محکمی خوردو تعادلمو از دست دادم

با مخ رفتم تو ملاج پسره

همزمان سرشو آورد بالا که صاف پیشونیم رفت تو دماغش

کف کوبه ولو شدم

- آی پیشونیم.. الهی یالغوز بمونی زنت ندن.. الهی دوس دخترت ترکت کنه

یهو یه دادی زد که سیخ سر جام نشستم

گودزیلا- خفه شو.. دختره احمق

بعدم پاشد وسایل مارو انداخت بیرون از کوپه

گودزیلا داد زد

- بیروووون

عجب پرویی بودااا

دختر عمه های بیچارم که از دادش ترسیده بودن از کوپه بیرون رفتن

پاشدمو کوبیدم تخت سینش

- چیه رم کردی؟؟ فکر کردی من میت رسم؟؟ بچه میت رسونی؟؟ الان میرم مأمور قطارو خبر میکنم

ببینم باز میتونی هیچ غلطی کنی

به دوستاش نگا کرد.. یهو همشون رفتن بیرون

درم بستن.. خوف برم داشت

منو کوبید به دیوار کوپه

سرشو آورد نزدیکو خم کرد تا هم قد بشیم

از بین دندونای کلید شدش غرید

- چه زری زدی؟؟ دوباره بگو

-اخ.. اخبارو یبار میگن



باز پوزخند زد

گودزیلا- ترسیدی. جوجه؟؟ زبونت بسته شد؟

خواستم با مشت بزدم تو چشمش که دستمو گرفت

یارو خیلی بی اعصاب بود.. حتی از منم بیشتر...

در کوچه باز شدو دختر عمه هام اومدن تو

یکی از پشت گودزیلا رو کشید

یکی از دوستاش بود

داد زد

-هیچ معلومه داری چه غلطی میکنی؟؟ میخوای کار دستمون بدی؟؟

باز پررو شدمو گفتم

-هیچ غلطیم نمیتونه بکنه

باز گودزیلا برگشت سمتم.. داد زد

-خب ببین چیمیگه.. توباشی چیکار میکنی؟؟

دوستش-هیچکار.. پاشو بریم تا بدبختمون نکردی

-هری.. بسلامت

با چشاش برام خطونشون کشیدو رفت.. بچه ها وسایلشونو تو کوچه آوردن

-بخدا نحسی؟؟ مارو گرفت

بهاره-هه.. کجاشو دیدی.. این تازه اولشه.. خدا بدادمون برسه با بعدیاش

و حق با بهاره بود و این تازه آغازی بود برای مسیری که سرنوشتمونو تغییر داد...

\*\*\*\*

عمه با خوشرویی گفت

-خوش اومدین دخترای گلم..بفرمایین

رفتیم داخل

-وای عمه..چه حیاط بزرگو با صفایی دارین

عمه - ممنون عزیزم

یه حیاط که چه عرض کنم باغی بود واسه خودش.. پر درختو گلو سبزه.. سبزی خوردن هم داشت.. یینی نعنا ریحون.. تره

رفتیم داخل خونه

یه خونه بزرگو قشنگ.. مبله و لوکس

-وای عمه.. چه کردی

یه دست مبل راحتی تو حال چیده شده بود.. آشپز خونه فول امکانات

عمه - پنج تا اتاق هس.. برین انتخاب کنین

تا اینو گفت حمله کردیم سمت اتاقا.. بعد کنکاش اتاقا من یه اتاق ترکیب صورتی سفید برداشتم

تختو میز عسلی داشت.. تنها اتاقی بود که تراسش بسمت دریا باز میشد.. یینی واسه داشتن این اتاق من کشتی گرفتم با پروبکس

چمدونمو گذاشتم یه کنارو مشغول جاسازی وسایلم شدم

بعد تموم شدن کارام خودمو رو تخت پرت کردم

آخییییش.. چه تخت نرمی.. ولی به خوبی تخت خودم نمیرسه

بعداز ظهر بود.. پاشدمو رفتم تو آشپزخونه

خب خب.. من گشتمه.. شیکمم بهم دستور داد پاشم پیام اینجا.. منم که مطیع فرمان

در یخچالو باز کردم و دنبال یه چیز شیکم پر کن گشتم

آها خودشه.. سیب زمینی سرخ کرده

همونطور سرد برداشتم همه رو ریختم تو دهنم

لی کنان رفتم جای اتاق بهاره..بیهو درو باز کردم

هییییییه..خاک به سرم کنن

از حموم اومده بود..هیچی تنش نبود..با دیدن من یه جیغ فرا بنفش کشید که روح از جسمم  
خارج شدو از اتاقش در رفتم

از پشت در گفتم

-بهاری..لباس بیوش بریم ساحل

باشه ای گفتو منم رفتم الاغای دیگه رو هم خبردار کردم

رفتم تو اتاقمو در کمدو باز کردم..خو چی بیوشم؟؟؟؟؟؟

کمکم کنید یکم سریعتر کارو انجام بدیم..دخیا با همفکری همدیگه یه دست لباس خوشگل برام  
پیدا کنین

یه پانچوی کوتاه مشکی با شلوار کتونو شال سفید پوشیدم

گوشیمو تو جیب شلوارم انداختمو کرم ضدافتاب زدم..یه مداد چشم..یکمم رژ لب صورتی کم  
رنگ

از اتاق اومدم بیرون که دیدم همه بجز بهاره حاضر شدن

در اتاقشو مثل وحشیا کوبیدمو گفتم

-تا پنج میشمرم بیا بیرون..وگرن ما میریم

شروع کردم به شمردن که تو ثانیه چهارم بهاره اومد بیرون

از عمه خدافظی کردیمو رفتیم تو ساحل

همینطور که قدم میزدیم گفتم

-بروبکس..بریم یه جای دنج برقصیم

سارا-من پایم

بهاره-منم

الهه-اوکی

سحر-زشته..کسی میبینه واسمون گناه نوشته میشه

ولی رأی بر اکثریت مجبورش کرد بیاد..یا بهتره بگم دستو پاشو گرفتیمو بردیمش مکان مورد نظر

یه جای دنج پیدا کردیم..بین دو تا صخره بزرگ

با اسپیکر الهه آهنگ گذاشتیم

دست بهاره رو کشیدمو رفتیم وسط شروع کردیم به قر دادن

داشتم قر میدادم که یهو حس کردم کسی داره نگامون میکنه..چشم چرخوندم..کسی نبود

از بچه ها جدا شدمو کمی دورتر وایسادم

یهو یه سیاهی اومد سمتم..خاک به سرم جنه

شروع کردم به بسم الله گفتن

صورتش تو روشنایی اومد

چـــــی؟؟اینکه گودزیلاس

باهم گفتیم-باز تووووو؟؟؟

باز پوزخند زدو گفت

-نمردیمو باز شمارو دیدیم

-مار از پونه بدش میاد در لونش سبز میشه

اخماشو توهم کشید

گودزیلا-عاشق چشمو ابروت نیستم که بیام دنبالت..اتفاقی بود

-به هر حال..ازت خوشم نمیاد..گمشو از جلو چشم نبینمت

گودزیلا-هه..فکر کردی منم خیلی ازت خوشم میاد..به مرگ تو از خدایه دیگه نبینمت

-مرگ خودت..تو بمیری

گودزیلا-تو بری زیر تریلی

-توی دریا غرق بشی

گودزیلا-شنا بلدم..غرق نمیشم

-چرا جوش نزن..میشی

دستمو مشت کردم چنبار به سینم کوبیدم

-الهی که به حق همین روز مبارک کوسه ها بخورنت..حالا خوردنی هم نیستی بدمزه

یهو صدای یه غول اومد

-علی تو کدوم گوری رفتی باز؟؟

یه اخم توپ به پسره کرد..ینی همون غوله

غوله گفت علی..پس اسم آقای بوزینه خان علیه

علی-ببند

-تو باز کن تو دسشویی پرواز کن

برزخی نگام کرد.. تو دلم عروسی شد.. اخ جووون چزوندمش

علی-اگه دختر نبودى تا الان تیکه تیکت کرده بودم.. حیف که قسم خوردم رو زن جماعت دست بلند نکنم

با لودگی گفتم

-هه.. تو هیچ غلطیم نمیتونی بکنی.. بیا برو گمشو راه باز جاده دراز

دوستش که همون چشم عسلی مو خرمايی بود گفت

-باز که تویی

برگشت به علی نگا کرد

چشم عسلی-علی جون.. نکنه آره؟؟

علی یخچالی نگاش کرد

ایبیش.. پسره از خودراضی.. چه خودشو میگیره

-زیاد خودتو نگیر.. سیفون لازم میشی

سیفون همون چیزیه که واسه دسشویی میکشن که گیر نکنه چاهش

پوزخندی زد

علی-بابک بریم

بعدم بی توجه به من خواست بره که یه زیر پای خوشگل براش اومدم که با دماغ رف تو زمین

خودمم پا به فرار گذاشتم.. تو همون حالت داد زدم

-ا\_به نفع من

صدای دادش خندمو بیشتر کرد

علی-میکشمتتتتت

یهو خوردم به کسیو افتادم زمین

همونطور که دماغمو میمالوندم گفتم

-الهی منفجرشی..چرا اینجا وایسادی؟؟

حس کردم کنارم نشست..نگاش کردم

عه یکی از دوستای علی گودزیلا بود

بهت زده نگام کردو گفت

-بازم تو؟؟

اخمی کردم غرغر کردم

-هه هه..دوستاشم مثل خودش مزخرفن

پاشدمو ادامه دادم

-زودباش عذرخواهی کن

متقابلا پاشدو اخم کرد

-تو بمن کوبوندی خودتو..من عذرخواهی کنم؟؟

-بدرک..محتاج عذرخواهی تو نیستم

همون موقع صدای علی گودزیلا از پشتم اومد

-حسین این دختره خرو ندیدی؟؟



حسین - کدوم؟؟

علی - بابا همونی که تو کوپه جیغ جیغ میکرد.. الان اینجا بود.. ازینطرف دوید

حسین از آستینم گرفتمو برمگردوند سمت علی گودزیلا

از اخمای توهمش خیس کردم.. با دیدنم یه لبخند پلید اومد رو لباش

تازه یچیزی کشف کردم

علی چشاش مشکیه.. صورت شیش تیغه.. بینی متناسب با صورتش

لبای.. نمیدونم چی بگم.. لباش خوشفرم بود

علی - چیه خوشگل ندیدی؟؟

- نه زشت ندیدم که الان روبروم دیدم

علی - اها تو چشای من خودتو دیدی

خون خونمو میخورد

- نهچ توی بوزینه زشتو دیدم

یهو اخماش توهم رفت.. از بازوم گرفتمو کشید

- هوی وحشی کندی بازومو ولم کن.. کجا میبریم؟؟

علی - باید مجازات بشی

- برو یره بذاد بیه.. توی گودزیلا میخوای منو مجازات کنی؟؟

علی - هرچی بگی بر علیه خودت استفاده میشه

رف تو جنگل..از زمانیکه بچه بودم از جنگلای شمال میترسیدم..تاریک بود..مخصوصن که الان هوا  
روبه تاریکی میرفت

یهو جیغ زدم

-منو کجا میبری؟؟

پرتم کرد سمت یه درخت که محکم خوردم بهش

اومد سمتمو از بین دندونای قفل شدش غرید

-ببین جوجه..یچیزیو خوب تو گوشای کرت فرو کن..با این کارات نمیتونی نظر منو به خودت جلب  
کنی..برو دنبال یکی که آدمش باشه..من اهل اومدن دنبال دخترای خراب نیستم..من دنبال آدم  
حسابی ام

این چیگفت؟؟جلب نظر؟؟خراب؟؟من؟

سعی کردم لرزش صدامو از بین ببرم ولی نشد

-هه..تو و امثال تو چی دارین آخه که من بخوام جلب نظر کنم براتون..انقد حیا و عقل دارم که  
سمت هیچ پسری نرم..توهم واسه من یه شوخی بودی..اونم از نوع شهرستانیش

پشش زدمو از جلوی چشمای بهت زدش رد شدم..بسمت بچه ها دویدم

اه..نمیشه روزی که من اینو نبینم..عوضی خر

رسیدم جای بچه ها

بهاره-عه فاطمی کجا رفتی یهو؟؟

-هیچی یکی از دوستانم بود رفتم باهاش سلام کنم

آره جون بی بیم..مرگ عمم

بسمت خونه حرکت کردیم..خسته بودم  
سارا-وای خیلی خستم..فردا بیایم ساحل  
هممون تایید کردیمو رفتیم خونه باغ عمه  
بعد سلام به عمه هرکسی رف تو اتاقشو منم رو تخته ولو شدم  
مانتو شالمو دراوردمو انداختم پایین تخت..همونطور با یه لباس زیر خوابیدم

\*\*\*\*

با احساس اینکه یچیزی داره روم راه میره بیدار شدم

یکم گیج به اطراف نگا کردم

باز متوجه اون چیزی که روم بود شدم

رو شکمم بود.. سرمو اوردم پایین که ببینم چیه

با دیدنش یه جیغ بنفش زدمو پاشدم.. پرتش کردم اونورو از اتاق زدم بیرون

یه رتیل گنده سیاه پشمالو

وای.. اگه نیشم زده باشه چی؟؟

به شکمم نگا کردم.. نه اثری از نیش نبود

بهاره خواب الود از اتاقش اومد بیرون

بهاره- چیشده؟؟ چرا جیغ میزنی؟؟ چرا با لباس زیر اومدی بیرون؟؟

-رت.. رتیل.. تو اتاقه

یهو یه فکر شیطانی به سرم زد

دویدم تو آشپزخونه و یه شیشه خالی پیدا کردم

رفتم تو اتاق.. البته با دمپایی ابری

بروبکس اومده بودنو دوئل منو رتیلو نگا میکردن

با چشم دنبال رتیل گشتم.. اها اینجاست

آروم رفتم بسمتشو خواستم شیشه رو روش بذارم که فرار کرد.. جیغ کشیدمو دنبالش

رفتم.. شیشه رو بلند کردم و گذاشتم روش زندانی شد

یه خنده شیطانی کردم.. رتيله از دیواره شیشه اومد بالا.. در شیشه رو بستم.. در واقع یه ظرف مربا

بود

سحر اومد نزدیکو به رتیل نگا کرد

سحر-وای..چه زشته

سارا-و خیلی ترسناک..خاک تو سرت فاطی..این چیه آخه؟؟مردم پروانه میگیرن تو رتیل؟؟  
-این دوست گله منه..شاید یه زمانی بدرد خورد..بعدشم باید یه فرقی بین منو بقیه باشه دیگه

الهه-آره دیگه تو خلوچلی بقیه عقل دارن

یه ببند بابا نثارش کردممو در اتاقو بستم

یه تاپ آستین حلقه پوشیدمو شلوارمو با یه شلوارک عوض کردم

از اتاق رفتم بیرون..ساعت ۹شب بود

-بچه ها..بیاین غذا درست کنیم

هممون رفتیم تو آشپزخونه..عمه رفته بود یه سری خرتو پرت واسه شیکممون بخره

-خب..چی بسازیم؟؟

بهاره-ماکارونی

-پاستاش خوبه

یه پاستا از کابینت دراوردم

قابلمه رو آب کردممو گذاشتم رو اجاق گاز

سحر سویا خیس کرد

سارا قارچارو داشت ریز میکرد..الهه هم روغنو این چیزارو آماده میکرد

سحر هم پاستاهارو باز کرد

آب که جوش اومد پاستاهارو ریختم توش

بعد نیم ساعت پاستا حاضر بود..میزو چیدیمو دورش نشستیم

عمه هم اومدو کمکش کردیم خریداشو جاسازی کنه..اومد نشست پشت میز

هر کس واسه خودش غذا کشید..سس قرمزو برداشتمو رو پاستام ریختم

سحر-بده اون سسو..همه رو حروم کردی

سسو بسمتش گرفتمو فشار دادم..مثل تفنگ زد بیرونو رو صورتش پاشید

سسو از دستم چنگ زدو همینکارو با خودم کرد..بروبکس سس مایونزو فرانسوی رو گرفتمو

همدیگه رو سسی کردیم

از سرو رومون سس میچکید

عمه کلافه گفت

-عه بس کنین..خجالت نمیکشین؟؟بزرگ شدین دیگه

سرمونو انداختیم پایینو ریز خندیدیم..پاشدمو لپ تپلشو بوسیدم که سسی شد

عمه-نکن دختر..سسیم کردی

خندید..منم خندیدم

-عه عمه یکم شیطنت کنین دیگه..شما که جوونین

عمه-برو دختر..برو خودتو سیا کن..من ۷۰سالمه

-ولی کمتر نشون میدین..بعدشم شما تازه اول چلچلیتونه..از صدتا گلتون یکیش نشکفته

نشستم سر جامو گفتم

-الآن ما به مانکن تبدیل شدیم..اصلا یه شخص مهم هست بنام ساسی مانکن

خندیدیمو غذامونو که یکم سرد شده بود خوردیم

بعد شام صورتمو شستمو مسواک زدم..رفتم تو اتاقو دراز کشیدم رو تخت

اخییش..چه راحتی

ولی این علی چقد چندشو بی مصرفه والا..اه..اه..ایشالا یالغوز بمونه زنش ندن

خب منم دعا نکنم کسی هم نمیاد زن این بشه یا دخترشو به این بده

بس که گند دماغو بیرخته

والا راست گفتن بیشتر خوشگلا بد اخلاقن..این گودزیلاسه هم به چشم برادری خوشگلو

خوشتیپه ولی اخلاق مخلاق زیر صفر

بیخیال فکر کردن به گودزیلای بیریخت شدمو تو نرمی بالش فرو رفتم..چندی نگذشت که خوابم

برد

\*\*\*\*\*

## &amp;علی&amp;

دختره بیشعور..منکه میدونم این کارارو میکنه واسه جلب توجه

ولی هنوزم تو کف حرفاش موندم..چجوری جلوم واستاد

عصبانیت از چشای تیره اش مبارید

بابک-هوووووی..با توام..آفلاینی؟؟

-هاااا؟؟

بابک-میگم فردا بریم کوه؟؟

-ها آره..آره بریم

یجوری نگام کردو رفت تو اتاقش..منم پارچ آبو از یخچال دراوردمو خوردم..بعدم رفتم تو

اتاقم..رو تخت نشستمو لپتابمو باز کردم

فیلم ترسناک جدیدی که از مسعود ریخته بودمو پلی کردم و برقارو خاموش

واقعا هیجانی بود

یه لحظه از ذهنم گذشت اگه اون دختره پرروی بی خاصیت اینجا بودو اینو میدید چقد میترسیدو

من بهش میخندیدم

میشد شبیه یه مارمولک با برق خشک شده..یا همون تاکسی درمی شده

با این فکر یه تک خنده کردم باز ادامشو نگاه کردم که یهو در اتاق باز شد

لپتابو بستم..بابک بود..از بین پسر عمه هام بابکو خیلی دوش داشتم..خیلی باهم شیش بودیم

بابک اومد سمتمو با لحن شیطون همیشگیش گفت



-داشتی چی میدیدی؟؟

-بتوجه

بابک-آها فیلم خاکبرسری نگا میکردی؟؟

-فضولشی؟؟

بابک-بازش کن منم ببینم..به کسی نمیگم

-برو گمشو..میخوام تنهایی نگاش کنم

بابک لپتابو باز کردو رمزشو زد..عجب غلطی کردم رمزو به این الاغ گفتم

فیلمو پلی کرد

بابک-عه اینکه فیلم خاکبرسری نیست

تو بحر فیلم بودمو به حرفای بابک توجهی نداشتم..از دهنم پرید

-معلومه که نیست..انتظار داشتی چی باشه؟؟

چشمکی زدو گف

-ازین فیلمای مثبت هیجده بابا

بی حواس گفتم

-خب اینم مثبت هیجده هست

بابک-ای خدا..توچقد کودنی..منظورم فیلم ازون فیلماست بابا

تازه منظورشو گرفتمو زدم پس کلش

باهم فیلمو نگا میکردیم..یه صحنه بود که زنه میرفت تو کلبه وسط جنگل..وقتی بیرون میاد  
جنون گرفته..هی میگف آی سرم..بعد میخندید

یهو افتاد زمین..مغزش از پشت متلاشی شده بودو خون فواره میزد

بابک پرید تو بغلم

-هی مرد گنده..خجالت بکش

دستشو دور کمرم حلقه کرد

هولش دادم اونور ولی جدا نمیشد..سرشو گذاشت رو شونم

بابک-علی جون..من میتروسم..قطعش کن..امشب من در خدمتتم

فیلمو قطع کردم بابکو از خودم جدا کردم پرتش کردم از تخت پایین

لپتابو گذاشتم رو میز عسلیو خواستم بخوابم که اومد تو بغلم خودشو جا داد

-شتر شدی..برو گمشو بیرون از اتاقم

با لحن زنونه ای گفت

-بد..تو دوستم نداری..عیبی نداره حالا بوسم کن

به لپش اشاره کرد

اه..شیپیش..با اون ته ریشش خودشو با زنا یکی میکنه

البته اینو هم میگم که ته ریشش واقعا بهش میاد..میگه به توهم میاد ولی من از ته ریش بدم

میاد..با این حال یکم میذارم

پشتمو بهش کردم و خوابیدم

دستشو باز دور کمرم انداخت

-بابک نکن..بو میدی

بابک-بو از خودته..من همین سه هفته پیش رفتم حموم

-شپش..برو اونور

بابک-اول بوسم کن تا برم

یه لگد زدم تو شکمش..پاشدو خواست بره

طاقباز خوابیدم که یهو حمله کردو دماغمو گاز گرفت..بعدم در رفت

-مگه دستم بهت نرسه بابک..کبابت میکنم بابک..اسمتو برعکس کن

چشامو بستمو نفهمیدم کی خوابم برد

\*\*\*\*\*

@فاطمه@

سارا-فاطمی..هی فاطمی خره..پاشو بریم کوه دیگه

-آخ خدا..خوابم میاد..شما هم با این برنامه های مسخره تون

یهو یه لیوان آب سرد روم خالی شد

پاشدمو موهای بلندشو کشیدم..لپشو محکم بوسیدم..از بوسیدن لپش بدش میومد

سارا-فاطی خفت میکنم

از اتاق انداختمش بیرونو مشغول حاضر شدن شدم..یه مانتوی اسپرت کوتاه مشکی..ساپورت

کلفت مشکی..یه شال مشکی هم سرم کردم..عین عزا دارا

رتیل خوجلمو گذاشتم تو کولم

صورتمو شستمو بعد یه کوچولو آرایش از اتاق اومدم بیرون

-بروبکس..بریم؟؟

بهاره حضرو آماده از اتاق بیرون اومد

بهاره-آره..بریم

-جوووون؟؟آفتاب از کدوم طرف طلوع کرده که جنابعالی زود حاضر شدی؟؟

صدای الهه از تو اتاقش اومد

-از مغرب

بهاره تیپ آبی سفید زده بود..الهه قرمز مشکی..سارا ابی نارنجی..و سحر صورتی مشکی

بهاره-حالا تو چرا خودتو عین عزا دارا درست کردی؟؟

-چون رنگ روشن تو کوه کثیف میشه..ولی این رنگی نه

عمه خواب بود..براش یادداشت گذاشتیم میریم کوه

از خونه زدیم بیرون..نسیم سرد صبح پوستو نوازش میداد

-وای من گشمنه

بهاره- میریم تو کوه صبحونه میخوریم.. حالش بیشتره

سحر- خیلی فاز میده

-بله؟؟ ناپرهیزی میکنی سحر جان.. از کلمات عامیانه استفاده میکنی

سحر پشت چشمی نازک کردو چیزی نگفت

به کوه رسیدیمو ازش همینطور بالا میرفتیم.. صدای چند نفر از پشتمون اومد

برگشتم نگا کردم.. چنتا پسر بودن.. سرشون پایین بود

ما بلندترین کوهو واسه کوهنوردی انتخاب کرده بودیم

الهه- عهههههه.. بچه ها اینا همونایی ان که تو قطار بودن

در صدم ثانیه برگشتم عقبو نگا کردم که همزمان یکیشون سرشو آورد بالا و نگام کرد

اییییییش.. باز اینه.. علی گودزیلا

اخمامون توهم رفتو گفتیم

-بازم تووووو؟؟

پشتمو بهش کردم از کوه بالا رفتم.. خدایا همیشه من اینو نبینمش؟؟

اینم شانسه که من دارم؟؟ صدای بابک اومد

همون چش عسلی خودمون

بابک- به به.. خانوم گله مند

منظورش با بهاره بود.. بهاره اخمی کردو گفت

بهاره- حوصله چرتو پرتای پسرارو ندارم

اخمای بابک توهم رفت

بابک- چرتو پرت دوس پسرت میگه نه من

بهاره- هه..من خودمو میکشم اگه با یه پسر دوس بشم..پسرا چی هستن که ارزش دوست شدن داشته باشن..البته بجز داداشام

بابک- دخترا هم همچین ارزشی ندارن..فقط جنبه تفریحی دارن واسه ما پسرا

سارا- پسرا هم واسه دخترا جنبه یه حساب بانکیو دارن..پس زیاد خوشحال نباش

صدای علی از کنارم اومد

-چیشده که تو ساکتی؟؟

-میخوام ببینم فضولش کیه؟؟

علی- منم

-فضولو بردن جهنم..پشت کله پوکش نوشتن..ده بیست..

علی- گند زدی تو ضرب المثل بی سواد

-آقا ما بی سواد..شما وزیر فرهنگو ارشاد

پوزخند مسخرشو زدو از کنارم رد شدو رفت بالا تر

از عمد پاشو رو زمین میکشید که رو من سنگ بریزه

هر طرفم میرفتم باز میومد جلوم

یجای کوه یه سنگ کوچیک بودو بقیش صاف بود

بچه ها با کمک هم رفتن بالا..من نفر آخر بودم

یه نگا به بالا و یه نگا به پایین انداختم

بالا که بچه ها داشتن میرفتنو کصافطا منو فراموش کرده بودن

پایینو که نگا کردم سرم گیج رفتو باز برگشتم..کم کم داشتن ازم دور میشدن

پامو گذاشتم رو سنگ کوچیک..نمیدونم چیشد که پام لیز خورد..جیغ بلندی زدم

حس کردم بین زمینو آسمون معلقم

لحظه آخر همشون برگشتن نگام کردن..حتی علیو دوستاش

با پشت رفتم پایین..دستامو رو سرم گذاشته بودم

بعد چنتا قلت محکم خوردم زمین..رو یه جای صافتر بود

بدنم درد گرفته بود فجیح

پاشدم نشستم..مانتوم یکم پاره شده بودو کمرم دیده میشد

سر زانوم هم احساس درد میکردم..پاشدمو لباسامو تکوندم

سرمو آوردم بالا که دیدم ۹ جفت چشم دارن نگام میکنن

۸ تا نگران..و..و یکی با تمسخر

علی بود..بی توجه بهش باز خواستم برم بالا که صداش متوقفم کرد

علی-هه..عرضه کوهنوردی نداری چرا لقمه گنده برمیداریو میای؟؟

-بتو ربطی نداره..بعدشم پام لیز خورد..کسی هم نبود کمکم کنه رد شم

دلخور به دختر عمه هام نگا کردم..سرشونو پایین انداختم

باز رفتم بالا که علی گفت

-خب همینه دیگه..وقتی همیشه دوس پسرت کمکت کنه الان که نیسته میخوری زمین چلاغ  
میشی

حوصله جواب دادن به چرتو پرتاشو نداشتم..بدنم درد میکرد

واسه کم کردن روی علی هم شده باید بالا برم

اولین قدمو برداشتم..زانوم درد گرفت..توجهی نکردم

دومی..بازم درد گرفت..شدیدتر

قدم سومو که برداشتم زانوم تیر کشیدو افتادم زمین

بچه ها دویدن سمتم

بهاره-چیشدی فاطمی؟؟

به زانوم نگا کردم..خیلی درد میکرد

صدای علی اومد

-برین کنار..ببخشید برین کنار

بچه ها کنار رفتنو علی کنارم نشست

علی-کجات درد میکنه؟؟

-بتوربطی نداره

اخم کردو غرید

-رواعصابم راه نرو..کجات درد میکنه؟؟



درد زانوم هر لحظه بیشتر میشد

-زا..نوم

به زانوی چپم اشاره کردم

یکم فشار داد زانومو که جیغم رفت هوا

یکم به ساپورت تم نگا کردو گفت

-بابک..اون جعبه رو بده

بابک کوله علیو دادو از توش یه جعبه کمک های اولیه درآورد

یه قیچی برداشت..خواست ساپورت تمو قیچی کنه که گفتم

-نکن

یه اخم توپ کرد که لال شدم..زد ساپورت تمو جر داد تا جای زانوم

یکم پامو نگا کردو چشاشو بست..بعد باز کردو به زانوی کبودم نگا کرد

یه کوچولو زخمی شده بودو خونی

با بتادین ضد عفونیش کرد که سوختم..ولی لب پایینمو گاز گرفتم که جیغ نزتم

یه چسب زخم روش زدو پاشد

علی-پاشو..برو استراحت کن..واسه لجبازی با من خودتو ناقص میکنی

بیشعور..دستمو خوند..پاشدمو وایسادم

سرمو آوردم بالا که دیدم یکی از دوستای علی داره به پام نگا میکنه

به پام نگا کردم..هیییییه خاکتوسرم

ساق پام کلا دیده میشد.. چون این گودزیلا زد جرش داد

لباس هم برنداشتم

با بیچارگی به دختر عمه های بی خاصیتم نگا کردم

خودشونو زدن به اون راه

عقبگرد کردم از کوه رفتم پایین..رو زمین نشسته بودمو خودمو میکشیدم

میترسیدم باز بیفتم

صدای قدمای کسیو شنیدم..علی بود

رو بروم وایساد

-اینجوری میخوای بری خونه؟؟

-خب چیکار کنم؟؟

علی-شلوار تو عوض کن

-ندارم..برو اونور

از کولش یه جین دراوردو بسمتم گرفت

علی-بپوشش

-نمیخوام..بزرگه

علی-میگم بپوشش..ازینکه اینجوری بری بهتره

ازش گرفتمو کشون کشون رفتم پشت یه سنگ بزرگ

ینی خدا وقتی داشت شانسو تقسیم میکرد من دسشویی بودم آب هم قطع بوده

ساپورتمو دراوردمو جینو پوشیدم

پاشدم که ببندمش

دکمه هاشو بستم ولی یهو افتاد پایین

هییین بلندی گفتمو باز کشیدمش بالا..همون موقع صدای علی اومد

-پوشیدی؟؟

-آره..ولی..

اومد روبروم وایساد..یکم نگام کرد..بعد یهو زد زیر خنده

انقد بلند قهقهه میزد که همه بچه ها دورمون جمع شدن

دوستای خودشم با تعجب نگاش میکردن

علی خندشو خوردو صداشو صاف کرد

اخمی کردم و گفتم

-به چی میخندی؟؟

علی-خیلی خوشگل شدی با این شلوار

به خودم نگا کردم..خندم گرفت

به تنم زار میزد..بلند هم بودو رو پاهام افتاده بود

سحر کنارم نشستو پاچه های شلوارو به بالا تا زد..اندازه شد یکم

-ولی..این گشاده..از کمرم میفته

علی یکم نگام کردو بعد کمر بندشو باز کرد

خاک به سرم میخواد چیکار کنه؟؟

علی- بیا جلو

-کور خوندی..من ازوناش نیستم

خواستم فرار کنم که از بازوم گرفتو نگهم داشت

مانتومو زد بالا و کمر بندو از بندای کمر جین رد کردو سفت بست..ینی اخرین درجش که تنگ

ترینش بود بست

مانتومو درست کرد

علی-انقد منحرف نباش دختر

گونه هام داغ شدو یه مرسی آروم گفتم که خودمم نشنیدم

خواستم برم که با شیطنت گفتم

-۱\_۱ مساوی

پشت چشمی براش نازک کردم راه افتادم

به هر بدبختی بود به خونه رسیدم..رفتم تو اتاقمو شلوارشو دراوردم

یه شلوارک پوشیدم با همون تاپ آستین حلقه

شلوارشو گذاشتم تو ماشین لباسشویی

خو باید بشورم دیگه..کفایت شده..نه کثیف شده

لباسشوییو روشن کردم رفتم نشستم رو مبل..داشتم با گوشیم بازی میکردم که در باز شدو بچه

ها اومدن تو

توجهی نکردم..از دستشون دلخور بودم

بهاره کنارم نشست

بهاره-پات درد میکنه هنوز؟؟

جواب ندادم

بهاره-چرا از دست ما ناراحتی؟؟

سارا-چون کمکش نکردیم

بهاره-خب ببخشید دیگه..حواسمون پرت شد

-مهم نیست..تا چشتون به یه پسر میفته میخواین خودنمایی کنین از زمینو زمان غافل میشین

پاشدمو رفتم تو اتاقم..درو بستمو رتیلو از کولم دراورددم..در شیشه رو دیشب با میخ داغ سوراخ

سوراخ کردم که هوا بهش برسه

با پشه کش یه مگس کشتمو با کاغذ برداشتمم..از سوراخا انداختمش تو شیشه

رتیله بهش حمله کردو شروع کرد به خوردنش..اییییش

شیشه رو انداختم زیر میز

یاد شلوار علی افتادم

از اتاق رفتم بیرونو رفتم تو اشپزخونه..لباسشویی خاموش شده بود

شلوارشو دراورددم

لباسشویی عمه بزرگ تمام اتوماتیک بود..ینی میشستو آب میکشید بعدم خشک میکرد

فقط اتوش کنم

در اتاق عمه رو یهو باز کردم..رو صندلی راحتیش نشسته بودو عینکش به چشمش بود..داشت یه

شال گردن میبافت

گونشو محکم بوسیدم

عمه تازه متوجهم شد

لبخندی زدو گفت

-سلام عزیزم..کاری داشتی؟؟

-آره عمه جون..اتو کجاست؟؟

عمه-میخوای چیکار؟؟

-لباسام چروک شدن

عمه-اها..برو تو اون اتاق ته راهرو..روی میزه

تشکر کردموا از اتاقش بیرون رفتم

در اتاق ته راهرو رو باز کردم

اوه اینجا چقد شلوغه

برقو روشن کردم..همه وسایلا اینجا بود..خواستم اتو رو بردارموا برم که یه صندوق نظرموا جلب کرد

همیشه عاشق باز کردن صندوقای قدیمی بودم

رفتم بسمتش..قفل داشت..لبولوچم آویزون شد

یکم تو اتاق فضولی کردم

یه تابلوی بزرگ به دیوار کوبیده شده بود..رفتم بسمتشو خاکشو با دستم پاک کردم

عکس شوهر عمه بزرگ بود..یه عکس سیاه سفید از جوونیش

چقدم خوشگل بوده هاااا

یه لحظه با علی مقایسه کردم

علی صورتش شیش تیغس..ولی شوهر عمه یه سیبیل چاخ ماخی داشته

علی چشاش مشکیه..ولی شوهر عمه

نمیدونم..عکسش سیا سفیده خو..مشکی دیده میشه

بیخی اصلا من چرا دارم علی گودزیلا رو با شوهر عمه نازم مقایسه میکنم؟؟

یه خدا بیامرزه واسه شوهر عمه گفتمو اومدم بیرون از اتاق..تازه یادم اومد چرا رفته بودم اونجا

اتورو برداشتمو برگشتم تو اتاقم

داشتم شلوارشو اتو میکردم که شیکمم جیغ زد

بهش نگا کردم

-صبر کن مامانی..اول تمبون علی گودزیلا رو اتو کنم..بعد بهت غذا میدم

اتو کشیدن شلوارش تموم شدو گذاشتمش تو یه نایلون تمیز

حالا سوال ایجاد میشه

علی کجاست؟؟چجوری شلوارو بهش بدم؟؟

دهنم سرویس گشت..بیخی دیگه..زیاد همو میبینیم..شاید بازم بینمش

دست این سرنوشت هی مسیر کج میکنه تا من آینه دقمو ببینمو حرص بخورم

از اتاق بیرون رفتم..یخچالو باز کردم پاستای دیشبو اوردم بیرون

گرمش کردم با سسی که تهش مونده بود بدم تو اتاق

اخه سسا رو رو همدیگه ریختیمو حروم کردیم..فقط یذره مونده بود

داشتم غذا میخوردم که گوشیم زنگ خورد..مامان بود

یه نیم ساعتی با مامان حرف زدم..میگفت چرا زنگ نمیزنیو تا رفتی مارو فراموش کردی

درباره زمین خوردنم چیزی نگفتم وگرن دیگه نمیداشت برم مسافرت تنهایی

والا مادره دیگه...

\*\*\*\*

چشمم به ساعت افتاد

۴:۴۶ بعدازظهر

پاشدمو یه مانتو شلوار پوشیدم..یکم آرایش کردم و اومدم بیرون از اتاق

میخواستم برم تو ساحل قدم بزنم



همه خواب بودن

از خونه زدم بیرون..هوا فوق العاده گرم بود

رفتم تو ساحل نزدیک دریا..نزدیک دریا یکم خنک تر بود

داشتم همینطور میگذشتم که سه تا پسر از روبرو اومدن..از قیافه یکیش پیدا بود که میخواد تیکه بندازه

نزدیک که رسید گفتم

-موی بلند..چشم سیاه..ناخون دراز..دافو دافو داف

-نه فلفلی

به یکیشون اشاره کردم

-نه قلقلی

به اون یکیشون اشاره کردم..به خودش اشاره کردم و گفتم

-نه مرغ زرد تپلی هیشکس باهاش رفیق نبود

دوستاش پقی زدن زیر خنده..جالب این بود که اونی که بهم تیکه انداخت تپل بود و تیشرت زرد پوشیده بود

از کنارشون رد شدم..سرمو چرخوندم که دیدم علیو بابک دارن حرف میزنن

دویدم سمتشو بی اختیار با هیجان گفتم

-علی

برگشت سمتم..ابرو هاش پرید بالا

علی-سلام..باز تویی؟؟

-آره بی اجازت..خوب شد دیدمت..میخواستم یه آدرسی چیزی بدی که شلوار تو پس بدم

علی-بیخی..بندازش دور

لبو لوچم آویزون شد..من اینهمه زحمت کشیدم شستمشو اتوش کردم

از قیافه آویزونم خندش گرفتو گفت

-خیله خب..اونجوری نکن قیافتو..شمارمو بگیر بهت آدرسو میدم

بابک-ینی داری غیر مستقیم شماره میدی؟؟

علی یخچالی نگاش کرد

-یخچال

باز منو اونجوری نگا کرد

-نکن..یخیدم

شمارشو گفتو منم حفظ کردم..چون گوشیمو نیاورده بودم

بابک داشت با پوز خند نگام میکرد

اخم توپی کردم و گفتم

-بخشید امری داشتین؟؟

بابک-هه..ادعاشون کل جهانو گرفته..حالا شماره میگیره

-میشه بپرسم چه ادعایی؟؟

بابک-اینکه دوس پسر ندارین

پوز خندی زدم

-خب که چی؟؟؟مثلا الان اثبات شده که من دوس پسر دارم؟؟

بابک-پس علی چیه؟؟

با تعجب بهشون نگا کردم..علی برزخی بابکو نگا کرد

-نخیر..علی آقا لطف کردن صبح کمکم کردن..میخواستم فقط شلوارو بهشون پس بدم..شما مغزت خرابه

یه نیمچه لبخند اومد گوشه لب علی

-با اجازه

از کنارشون رد شدمو راه افتادم..چند قدم بیشتر برداشته بودم که صدای علی از کنارم اومد

-خانوم

-بله؟؟

علی-خانوم بهت نمیداد..اسمت چیه؟؟

اخمام توهم رفت

-چرا بهم نمیداد؟؟

علی-چون بچه ای..خانوم به خانومای بزرگو با وقار میاد

-من بی وقارم؟؟

علی-نه..ولی شیطون بیشتر بهت میاد

-عجب

علی-نگفتی.اسمتو

-فاطمه

علی-عه چه اسم قشنگی..ولی اتیش پاره جیغ جیغو بیشتر بهت میاد

خندم گرفت

علی-بریم تو دریا؟؟

جااان؟؟اچه خودمونی شد یهو

متعجب بهش نگا کردم که گفت

-سوء تفاهم نشه..همینجوری گفتم..من..من میخواستم بگم...

چی میخواد بگه؟؟

الان میگه با من ازدواج میکنی؟؟اخ جوون شوور خوشگل گیرم اومد

ای علی گودزیلای بلا..منو رو هوا زدی

علی-منو مثل یه دوست معمولی ببین..میشه؟؟

اه تیرم به سنگ خورد..بازم باختم ایباباااا

-اوهوم..ولی فقط یه دوست معمولی..نه بیشتر

علی-نه کمتر

خندیدیمو رفتیم تو آب

تا یجایی جلو رفتم که آب تا زیر شونم بود

علی که قدش از من بلند تر بود آب تا آرنجش بود

علی-نمیای جلو تر؟؟

-نه.. غرق میشم

نگام کرد.. خندیدو دستاشو برد زیر آب.. شروع کرد به پاشیدن اب بهم  
منم بهش آب میپاشیدم.. حسابی خیس شده بودیم.. مثل موش آبکشیده  
موهای نسبتا بلندو مشکیش تیکه تیکه رو پیشونیش افتاده بود

جالب شده بود قیافش

علی -خیله خب.. نخور منو

یه دهن کجی بهش کردم و بسمت ساحل راه افتادم.. یهو یه موج بزرگ اومد و پرتم کرد زیر آب  
چون یهو یی بود آب رفت تو بینو گوشام

یکی منو بالا کشید.. کی میتونست باشه بجز علی گودزیلا

حلقم میسوخت

علی -چیشدی تو؟

چنتا سرفه کردم و با یه حال خوبه باز رفتیم بسمت ساحل.. از آب که بیرون اومدم بدنم سنگین  
شد

مانتوم به تنم چسبیده بود

از خودم جداش کردم

علی -برسونمت بعد خودم میرم

-نه نمیخواه.. زحمتت میشه

علی -نخیر نمیشه.. هوا تاریک شده.. خطرناکه

-ولی..

باز اخم کرد که لالمونی گرفتم

باهام تا خونه اومدو خدافظی کرد

رفتم تو خونه..بچه ها تو حیاط بودن

بهاره-علیک سلام..کجا بودی تو؟؟

-بتوجه

سارا-فاطی..دیوونه کجا بودی؟؟؟عمه نگرانه

-ساحل بودمممم..اه..کم مونده به شما الف بچه هام جواب پس بدم

رفتم تو اتاقمو یه دست تاپ دامن صورتی برداشتم..با حوله

رفتم حموم..آخیییش..سبک شدم

بعد نیم ساعت کف بازی بالأخره از حموم دل کندم

خودمو خشک کردم و لباسامو پوشیدم

رفتم تو حیاط

سحر-عافیت باشه

-مرسی..آخه رفتم تو دریا

الهه با شیطنت گفت

-با کی؟؟

-تنها

نشستم کنارشون..حقیقت جرئت بازی میکردیم

بطریو چرخوندم..الهه استاد..من شاگرد

-جرئت

الهه-پاشو عربی قر بده

پاشدمو یه اهنگ عربی گذاشتم..یکم رقصیدم که همشون دستو جیغو سوت زدن

باز نشستم..بهاره استاد..سارا شاگرد

سارا-حقیقت

بهاره-تا حالا چنتا شماره گرفتی از پسرا؟؟

سارا-اوووو..تا دلت بخواد

هممون زدیم زیر خنده..باز چرخید..من استاد..سحر شاگرد

سحر-جهنمو ضرر..جرئت

کف دستامو بهم مالیدمو خبیث گفتم

-برو تو کوچه داد بزن من ترشیدم شوور میخوام

سحر-نخیر..من عمرن همچین کاری کنم

چهارنفره پاشدیمو دستوپاشو گرفتیمو بردیمش تو کوچه

سحر-من ترشیدم..شوور میخوام

یهو چنتا پسری که تو کوچه بودن برگشتن نگامون کردن

پقی زدیم زیر خنده و تو خونه فرار کردیم

صدای عمه اومد

-الهی من فدات بشم..خودم عروست میکنم

سحرو بوسید

ماچهار تا از خنده داشتیم درو دیوارو گاز میزدیمو سحر برامون خطو نشون میکشید

\*\*\*\*

-عمه جونم.بریم دیگه

عمه-خب خودتون برید..من پام درد میکنه دختر

-باوشه..اینده قسر در رفتین

وسایلا و پاچینارو برداشتیمو رفتیم بیرون..قرار بود ناهارمونو تو جنگل بخوریم

بعد ??دقیقه گشتن بالاخره یه جای سایه تو جنگل پیدا کردیم



زیر انداز و پهن کردیمو نشستیم

-بهاره..پاچینارو بده..سارا باربیکو رو باز کن بی زحمت

سارا باربیکو رو باز کرد..زغالارو ریختم..یه کبریت زدمو روشنش کردم

الیه و سحر داشتن پاچینارو به سیخ میکشیدن

چنتا سیخ دادن..گذاشتم رو اتیش

خودم رفتم کنار..همیشه به دود حساسیت داشتم..ریه ام تو دود سوزش میگرفت

سارا داشت پاچینارو باد میزد

یاد شلوار علی افتادم..خندم گرفت

به بهونه شلوار بهش اس داده بودمو قرار بود امروز با دوستاش بیاد اینجا..نمیدونم چرا دیر کردن

البته به اصرار بهاره بود و من بی گناه بودم

نمیدونم چرا انقدر اصرار کرد..فقط اون میدونست که من شماره علی رو دارم از این موضوع به نفع

خود عنترش استفاده کرد

سارا یه سیخو برداشتو گذاشت رو نونی که تو دیس بود

یدونه برداشتمو فرار کردم

صدای غرغر سارا بلند شد

سارا-نکن..با اون دستای کثیفش..ما اینهمه زحمت کشیدیم

-وظیفه بود

خنده حرصی ای کردو هیچی نگفت

داشتم پاچینمو میخوردم که خوردم به ینفر

سرمو بلند کردم علی بود..مثل همیشه یخچال

با ذوق گفتم

-علی

یه لبخند کج زد

علی-سلام فاطمی کوچولو

-علیک..کوچولو عمته..هیكل به این گندگی دارم

خندیدو رد شد..دوستاشم پشتش بودن..چشمم به بابک افتاد

یه اخم خفن کردم و برگشتم

این کصافطم اومده..اییییش..خررررر..چرا این اومده

اون موقع نمیدونستم اما بعد ها فهمیدم که بابک خان اصل کاری بود و من خبر نداشتم

برگشتم جای بچه ها..بهاره با دیدن پسرا پاشدو با ناز سلام کرد

الاغ اب زیر کاه..بالاخره من میفهمم چه مرگشه

ساراو الهه و سحر از دیدن اونا کپ کرده بودن

سلام کردنو الهه با تعجب گفت

-شما اینجا چیکار میکنین؟؟

یکیشون که چشای سبز زمردی داشتو موهای جو گندمی گفت

-چی؟؟ینی نمیدونید؟؟

الهه-نه

چشم سبز-خب دوست خودتون به ما گفته بیایم

سحر-کی؟؟

باز یکی دیگشون گفت

-ایشون

به من اشاره کرد

سارا و سحر و الهه برگشتنو بهم نگا کردن

آب شدم از خجالت..معلوم نیس الان چه فکری میکنن

عبضی آبروی هفتاد ساله امو برد..عنتر بوزینه

گونه هام داغ شد..همه رفتنو مشغول کاری شدن

خیلی پشیمون بودم..کاش به حرف بهاره گوش نمیدادم

ای چوب تو نشیمنگهت الاغ عرعر و

به سنگ جلوی پام ضربه زدم

صدای علی اومد

-چیشده ناراحتی؟؟

بهش نگا کردم

-الان معلوم نیس بچه ها درموردم چی فکر میکنن

علی-واسه چی؟؟

-آخه دوستت گف من بهتون گفتم بیاین

تک خنده ای کردو گفت

-بیخیال بابا..بعدشم اونا پسر عمه هامن..ولی مسعود پسر عمومه

-من بجز بابک هیشکدومشونو نمیشناسم

علی-اون چشم سبزه مسعوده..اونی که بلوز مشکی داره حسینه..اونی که تیشرت آبی داره عماده

آهانی گفتمو دستامو تو جیبای مانتوم کردم

رو زیر انداز نشستم..علی هم رفت کمک پسر عمه هاش

حواسم جمع الهه شد که داشت پاچینارو باد میزد

رو مسعود خیره بود..الهه همیشه میگفت چشم سبز زمردی دوس داره..میگفت من شب عروسیم

لنز سبز میذارم

فکر کنم بخاطر رنگ چشاش داره نگاش میکنه

مسعود جان بیا چشاتو دربیار بده این الهه ما

بابک بهم یه پوزخند زدو رد شد

خر گاو..با اون چشای زشتش..چشم اسهالی

البته چشم عسلی خیلی قشنگو دوست داشتنیه..مسئله اسهالی فقط مربوط میشه به بابک خان

چنبار که رد شد از کنارم همین کارو تکرار کرد..حرصم گرفت

آخر رفتم سمتشو گفتم

-ببخشید آقا بابک..مشکل شما با من چیه؟؟

بابک-اینه که ادعا میکنی از پسرا خوشت نیاد..ولی هر دفعه نگاهت کردم رو یکی از پسر خاله  
هام کلیک بودی

-شما بد برداشت کردی..من هیچ منظوری ندارم از نگاه کردن به اونا..بعدشم چشمام که  
اختیارشون با خودمه

بابک-اون که بعله..ولی لطفا ادعاهای پوچ نکنین

اعصابم خورد شدو داد زدم

-انقد واسه خودت چرتو پرت تفت نده..من چشمم دنبال تو و امثال تو نیست

با بهت نگام میکرد

پشتمو بهش کردم و ازش دور شدم..قدم گذاشتم بسمت وسطای جنگل

چندی نگذشت که حس کردم کسی کنارمه

علی بود..چشمامو بستمو توپیدم

-میخوام تنها باشم

علی-آروم باش

-نمیخوام..نمیخوام آروم باشم..اون دیوونه احمق بهم میگه ادعا میکنمو به پسر خاله هاش چشم

دارم..فکر کرده حضرت یوسفه و خوشگل

علی-کی میگه؟؟

-اون بابک نره غول..مرتیکه زشت بیریخت..

علی-خیله خب..توجه نکن بهش..من باهات حرف میزنم..بهش میگم باهات کاری نداشته باشه

-بهتره زودتر این کارو انجام بدی..وگرن بد میبینه

برگشتم جای بچه ها

بهاره اومد سمتم

بهاره-فاطی چیشد؟؟

-هیچی مهم نیست..بعدا میگم

سفره یبار مصرفو باز کردم..علی داشت با بابک حرف میزد

نشستیم دور سفره

من اینور ته سفره نشستم..علی اومد دقیقا روبروم نشست

بهاره اونور نشست..بابک کنارش نشست

اه پسره ی سیریش..الان به اعصاب بهاره هم گند میزنه

ولی اشتباه کردم واسه ایندفعه..ههههههه

داشتم غذامو میخوردم..چشمم به علی افتاد..سرش تو گوشیش بود

خاک بر اون کلت..حتما داره با دوس دخترش میچته که یه لبخند ژکوند هم رو لباشه

یه تیکه پاچین گذاشتم دهنم

دستمو زدم زیر چونمو به بقیه نگا کردم

الهه باز داشت چشای مسعودو درمیاورد

عماد رو سحر زوم کرده بود..به سحر نگا کردم

در حال ذوب شدن بود..هی با آستینش عرق پیشونیشو پاک میکرد

-سحر..چیزی شده؟؟گرمه؟؟

سحر دستپاچه نگام کرد

سحر-ها؟ نه..آره..ینی چیزه..گرمه

به عماد اشاره کردم..پشت چشمی برام نازک کردو باز مشغول کوفت کردن شد

به عماد نگا کردم..باز داشت سحر و میخورد

ماشالا کم نمیاره

نگام کرد..منم همینطور پررو پررو نگاش کردم

یه لبخند کجکی زدو سرشو انداخت پایین

سارا دستشو برد جلو نوشابشو برداره

همزمان حسین دستشو آورد جلو

سارا دستشو عقب کشید

حسین-ببخشید..بفرمایید

سارا-نه خواهش میکنم..شما بفرمایید

دیگه شروع کردن به تعارف تیکه پاره کردن

دستمو بردم جلو و نوشابه رو برداشتم..یه نفس سر کشیدمو بهشون خیره شدم

خواستم حرف بزنم که یه باد گلوی پرسروصدا از دهنم خارج شد

همه زدن زیر خنده..سرخ شدم..آب شدمو سرمو انداختم پایین

از بالای چشم به بقیه نگا کردم..چشمم به علی افتاد

باز داشت با پوزخند نگام میکرد

پسره ی دیوانه مزخرف.. بیار میگه بیا دوست باشیم.. بیار اینجوری نگا.. میکنه.. بیا برو تو عنم

علی-نچ نچ..هیچ بویی از نزاکت خانومانه نبردی

-نخیر اینطور نیس..من فقط فیسو افاده ای نیستم

علی-این نظر خودته..ولی نظر دیگر اینه که تو ادب نداری

-به خودم مربوطه..فضول سنجه..نظر دیگر اینه

باز پوزخند زدو سری به نشونه تاسف تکون داد

بهش اخم کردم و سرمو برگردوندم

گرونی رو مخ مردم فشار آورده والا..دیوونه شدن ملت

پاشدم برم دستامو بشورم

همزمان با من عماد پاشد

صندلامو پوشیدمو..راه افتادم

عماد هم پشتم اومد

اینو کجای دلم قرار دهم؟؟ به جایی براش باز کنین

نشستم رو ماسه ها و دستامو شستم تو اب دریا که صدای عماد اومد

-ببخشید..میتونم چند لحظه وقتتونو بگیرم؟؟

-آره میتونی بگیری

خندیدو گفت

-خب..خب تو این چنباری که ما باهاتون برخورد داشتیم..من..من...



الان ازم خواستگاری میکنه از ترشیدگی درميام

عیبی نداره علی گودزیلا نشد دوست گوریلشم خوبه

مهم اینه که سیکس پک داشته باشه..جمله سنگین بود دو دقیقه تنفس

عماد-از اون دوستتون که مانتوی صورتی داشت خوشم اومده..سحرو میگفت

ایبابا!!!!..بازم تیرم به سنگ خورد..اصلا کی گفته من چشم دنبال خواستگاره؟

هیچم اینطور نیست..خواستگارای من پاشنه درو از جا کندن بابا

-خب

عماد-میشه..میشه باهش حرف بزنین که پیشنهاد دوستیمو قبول کنه؟؟

-نخیر

عماد-چرا؟؟

-چون اون دختری نیس که با پسر دوست بشه..بیخودی خودتونو اذیت نکنین

عماد-خب میخوام باهم آشناییم..من قصدم ازدواجه

بیا..این سحر فنچ داره عروس میشه من هنوز ترشیدم

چیمیگی..هنوز نه به باره نه به داره

عماد-هوم؟؟

-ها؟؟

عماد-پوووف..میگم نظرتون چیه؟؟

-خیله خب..من باهش صحبت میکنم..جواب اخر باخودشه..میگم که به خودتون بگه

آقا این شروع کرد به تشکر

-باشه بابا..همچین کار شاخی هم نکردم

برگشتیم جای بچه ها

یه لبخند رو لبام بود..چه جالب که عماد از سحر خوشش اومده

خواستم بشینم که چشمم به علی افتاد

به یه درخت تکیه داده بودو بهم اشاره میکرد برم جاش

رفتم جلوش وایسام

-ها چیه؟؟

علی-این چه مسخره بازی ایه؟؟

-بله؟؟

علی-یه لحظه چشمت تو عماده..یبار رو حسین..یبار مسعود..یبار بابک..فکر نکن روت غیرت

دارمااااا...نخیر..تو واسه من عددی نیستی..فقط اینو تو گوشات فرو کن که اونا دنبال دخترای

سیریش نیستن..پسرا از دخترای سرسخت خوششون میاد

اخمام توهم رفت

اینا هم که ول کن ماجرا نیستن..جر دادن منو بس که گفتن چشمت رو اینه چشمت رو

اونه..کلتون تو عن

-چیمیگی واسه خودت؟؟من به اونا کاری ندارم..همچنین به تو..فکر کردی خیلی برام اهمیت

داری؟؟نخیر اقا دور برت داشته

علی-اگه بهشون کاری.نداری پس چرا با عماد رفتی حرف زدی؟؟بهت پیشنهاد دوستی دادو

توهم قبول کردی آره؟؟آفرین خوب تونستی زود مخ بزنی

-نخیر..عماد از دختر عمم سحر خوشش اومده..گفت درموردش با سحر حرف بزنم

علی-حالا اونا به کنار..چرا جلب توجه میکنی؟؟اینو بدون که ما بهت نگاه نمیکنیم..پس  
بیخودی خودتو خسته نکن

-برو گمشو..مرتیکه الاغ..اگه اعتماد به سقف شما زاغارتارو جیبوتی داشت حتما به آمریکا حمله  
کرده بود

خواستم برم که گفت

-فکر منم از سرت بیرون کن..من نامزد دارم

-هه..خب بمن چه..مبارکت باشه..عزت زیاد

از جلوش رد شدمو رفتم جای کولم..جینشو دراوردم

رفتم بسمتشو کوبوندمش به سینش

-بابت کمکت ممنون..شمارمو از گوشیت پاک کن..روز خوش

علی-هه..من اصلا شمارتو سیو نکردم که پاک کنم

خونم به جوش اومد..پسره از خودراضی نفهم..قهوه ایم کرد..آشغال سوسکم کرد

بی توجه بهش رفتم جای بچه ها..البته چه عرض کنم که هرکدوم داشتن با یکی حرف میزدن

سحرو عماد..ای عماد عجول

الهه و مسعود..خاک برسرت الهه

سارا و حسین..خاکتوسر خجالتیتون کنن

بهاره و بابک خره..بهاره برو گمشو توهم با این انتخاب مزخرفت

و منو دریا...

\*\*\*\*\*

&علی&

هه..ایناهمشون مثل همین..اینم یکی مثل فرناز

تکیه امو از درخت گرفتمو بسمت بچه ها رفتم

فاطی داشت واسه خودش پرسه میزد

دختره احمق..اونروزم برداشته میگه ایشالا دوس دخترت ترکت کنه

با این حرفش یاد فرنازو کارش افتادم که سرش داد زدم

رو زیر انداز نشستم

همه رو زیر نظر گرفتم..اوه اوه چه خبره؟؟

هرکسی جفتی راه میرفت..فقط منو این دختره عنتر فاطمه تنها بودیم

ولی حتی اگه آخرینو تنها دختر جهان این باشه نمیخوامش.. چون یه دختر سیریشو لوسو بی مزه  
اس

پررو نیس که هس.. جواب میده.. زبون درازو بی ادب نیس که هس

رو اعصاب ادم راه میره.. در ضمن چشمشم همش رو پراس

دست هرچی پسر هیزه از پشت بسته

اومد نشست رو زیر انداز.. پاهاشو دراز کردو دستاشو پشتش ستون کرد

چشمم به کفشاش افتاد

بعدم به یه مارمولک..

و یه فکر خبیث...

مارمولکو برداشتم.. هی دستو پا میزد

انداختمش تو کفش فاطمه.. خدا خدا می کردم در نره.. اخه کفشش صندل بودو جلو باز

ولی در نرفت.. مثل پسر خوب نشست

فاطمه پاشد.. مشتاقانه نگاهش کردم.. بهم نگا کرد.. یه پشت چشم نازک کردو کفششو پوشید

مارمولکه زیر پاش شد.. کفششو در آوردو توشو نگا کرد

با دیدن مارمولکه یه جیغی زد که پرده گوشم پاره شد

کفشو پرت کرد سمت من.. مارمولکه از توش پرت شد تو یقم

-آی.. غلط کردم

خندم گرفته بود.. میخواستم اونو اذیت کنم خدا زد به کمرم

دکمه های یقه بلوزمو باز کردم..دستمو کردم تو یقمو درش اوردم  
رفتم سمت فاطمه..مارمولکو بردم جلو..یه جیغ خفیف زدو پا به فرار گذاشت  
منم دنبالش..بچه ها از خنده داشتن درختارو گاز میزدن  
فاطمه هی تهدید میکرد ولی من گوشم بدهکار نبود  
یهو پاش به یچیزی گیر کردو محکم خورد زمین  
پاشد نشست..منم کنارش نشستمو مارمولکو انداختم روش  
یه جیغ فرابنفش زد  
گوشامو گرفتم..همینطور داشت جیغ میزد  
مارمولکه از آستینش رفت بالا..رو شونش بود  
چشمم به چهره فاطمه افتاد  
به زردی میزد رنگش..بهتم زد..بخاطر یه مارمولک اینجوری شد؟؟  
دختره بی عرضه ایکبیری  
دیگه جیغ نمیزد  
مارمولکو برداشتمو اونور پرتش کردم  
شونه هاشو گرفتمو تکونش دادم  
بی حال نگام کرد  
-چیشدی تو؟؟  
اون دوستش که تقریبا هم سن خودش بود کنارش نشست

یه لیوان آب بهش داد

دوستش-فاطی..فاطی خوبی؟؟

-این چرا اینجوری شد؟؟

با اخم برگشت سمتم

دوستش-تو شعور نداری؟؟ خب نمیفهمی میترسه؟؟

-یه مارمولک انقد ترس نداره..نمیتونه بخورتش

دوستش-آره ولی فاطمه فوبیا داره

-جدی میگي؟؟؟من..نمیدونستم

فوبیا یه بیماری روانیه..ادم از حیوونای خاصی میترسه..بیشتر از بقیه

-فویبات خیلی هاده؟؟؟

بی حال گفت

-نه..فقط یکمه

دوستش کمکش کرد پاشه

وقتی حالش بهتر شد گفتم

-۲\_ابه نفع من

\*\*\*\*\*

@فاطمه@

عوضی خر..با اون کاری که کرد فاتحشو خوند

یه کاری کنم که مرغای آسمون به حالت گریه کنن

تا بعداز ظهر اونجا بودیم..علی دیگه هیچ غلطی نکرد..منم بیشتر تنها بودم..چون این خرای

کصافط رفته بودن واسه آیندشون تصمیم بگیرن

پاشدمو گفتم

-بچه ها..بریم دیگه..عمه نگران میشه

سحر-نخیر..قراره شب هم بمونیم..من به عمه خبر دادم..رفته خونه زهرا دختر عمه..امشب

اونجاست

جاااان؟؟این سحر خانوم بود که اینجوری زر میزد؟؟

سحر که انقد خجالتی بود؟؟بعله

حوصلم حسابی سررفته بود..همه جفتی راه میرفتنوزر میزدن

علی هم که اصلا بهش نگاهم نمیکردم



پاشدمو گفتم

- کی میاد وسطی؟؟

همه موافقت کردن توپی که پسرا آورده بودن برداشتم

یه سکه انداختم

- آخ جون..ما وسطیم

رفتیم وسط..پسرا کنار وایسادن

شروع شد..همینجور جاخالی میدادیم که مسعود زد الهه رو ناکار کرد

الهه با چشاش واسه مسعود خطو نشون کشیدو رفت بیرون

یه بحثو باز کردم

-من موندم دلیل خلقت پسرا چیه؟؟

بابک-زندگیو خوش گذرونی

-آره خب..از تو بجز اینکارا چیزی برنمیاد

بابک-دلیل خلقت خودت چیه؟؟

تیرپ فاز مثبت برداشتمو گفتم

-من اومدم که زندگی کنم..دنیاامو بسازم..به دیگرا خدمت کنم ازین دنیا برم

بابک-زیادی خدمت کردی..زحمتو کم کن

توپو محکم سمتم پرت کرد..سرمو آوردم پایینو.توپ رد شد

علی-پسرا مهم تر از دختران..چرا؟؟چون خدا اول آدمو خلق کرد بعد حوارو

-توهم بخوای یچیز خوب بنویسی اول چرک نویس میکنیو بعد پاکنویس

بچه ها همشون لایک دادن

مسعود-پس چرا تو قرآن نوشته مرد به زن برتری داره؟؟

-خدا سرتون کلاه گذاشته..اینجوری گفته که شما مثل خرکیف کنینو مثل تراکتور واسه ما خانوما کار کنین

حسین-اینا همش خیالات شماس..پس چرا مردا آزاد ترن؟؟با یه بلوزو شلوارک هم میتونیم بیایم بیرون..ولی شما نه

بهاره-خودت یه جواهر با ارزش داری..میذاریش دم دست همه بهش دست بزنی یا میداری تو گاوصندوق؟؟؟

دستامونو بهم زدیم..داشتیم میخندیدیم که بهاره خوردو رفت بیرون

همینطور کلکل کردیم..سحرو سارا خوردن..منکه میدونم میخورم..اونم بدجوووور

هفتایی بود

بابک زد

پریدم..رد شد

بچه ها-یکی

دومی..عماد..کج رفت

علی-عماد خاک توسرت پسر

علی هدفگیری کرد..یهو بابک صدام کرد

بابک-فاطمه

بهش نگا کردم..یهو توپ محکم صاف رفت تو پیشونیم

انقد محکم بود که افتادم رو زمین..دستامو گذاشتم رو پیشونیم

خیلی درد گرفته بود..انگاری من باید جنازم برگرده مشهد

حس کردم کنارم نشستن

چشامو باز کردم

همه دورم نشسته بودن

عماد-خوبین؟؟

-آره..چیزی نیس

پاشدم..علی داشت با پوزخند مسخرش نگام میکرد

-الهی دوس دخترت همین امشب با یکی دیگه ازدواج کنه

میدونستم رو دوس دخترش حساسه

قیافش برزخی شد

هییییه..غلط کردم الفرار..اومد سمتم

از بازوم گرفتمو کشید..داشت میرفت بین درختا

صدای بابک اومد

-علی..علی ولش کن..علی این نمیدونست

چیو؟؟ حساسیت به دوس دختر؟؟ ههههه

الان میره سربه نیستت میکنه باز ههههه کن

پرتم کرد..تعادلمو حفظ کردم

باز اومد جلو..چونمو محکم گرفتو غرید

-ببین جوجه..دفه آخرت باشه ازین جملات استفاده میکنی..دفه بعد همچین میزنمت نفهمی از کجا خوردی

-برو گمشو ببینم..مثلا خودت چی هستی که دوس دخترت باشه

چتر یامو گرفتو کشید

سرشو آورد نزدیک

علی-چیگفتی؟؟

-همینکه شنفتی

یه هوگ زددم تو صورتش..ینی دماغش

موهامو ول کردو دماغشو گرفت

-حقته..این جواب اون ضربه ای بود که به صورتتم زد ی تو بازی

از کنارش رد شدمو گفتم

-۲\_۲مساوی

برگشتم جای بچه ها

بابک با نگرانی اومد سمتم

بابک-چیشد؟؟چیکار کرد؟؟

-چیز اضافی خورد..بچه ها بریم؟؟

بچه ها موافقت کردند مشغول جمع کردن وسایل شدیم

یه خمیازه بلند کشیدم.. خیلی خسته بودم

از پسرا خدافظی کردیم.. البته بجز علی که نبود.. بدرک.. عنتر و یروس

برگشتیم خونه.. حسابی خوابم میومد

لباسامو عوض کردم و رو تخت افتادم

سرم به بالش نرسیده خوابم برد

\*\*\*\*

بهاره - اخیش.. بدون سرخر اومدیم

- ای ناقلا.. بچه هارو پیچوندی

بهاره - بیخیالشون.. بریم

بسمت بازار راه افتادیم..میخواستیم یکم چیز میزو سوغاتی بخریم..هرچند مامان گفت نمیخواه

چنتا لوازم اریشیو لباس خریدیم..تو کافیشاپ نشسته بودیم که یهو صدای بابک اومد

-سلام..خوبین؟؟

سرمو بلند کردم..ای بابا!!!!!!..این علی گودزیلا هم همراهش بود

هردومون اخم کردیم

-بهاره..اینا اینجا چیکار میکنن؟؟

بابک-من بخاطر بهاره اومدم

جا!!!!؟؟

-بله؟؟بهاره؟؟اولا یه خانوم بذار تنگش..دوما شما چربطی به دختر عمه من دارین؟؟

نشست کنار بهاره و گفت

-من اقاشونم..تا چند وقت دیگه ازدواج میکنیم..دیروز به تفاهمای زیادی رسیدیم..قراره چند

وقتی باهم باشیم واسه شنایی

به بهاره نگا کردم..تهدید به مرگ.براش کم بود

میخواه با دشمن من ازدواج کنه

اشتباه نکن..دشمن اصلی تو علیه

اها بعله فراموش کرده بودم

علی نشست کنار..من..چون میز چهارنفره بود

سفارش دادیم

من یه شکلات داغ میخواستم..همیشه بهم آرامش میداد  
 مخصوصا واسه الان که این سه تا الاغ کنارم نشستن و اعصابم متشنجه..آی ام با کلاس  
 شکلات داغمو آوردن..با شیرو شکر سفارش داده بودم  
 یه قاشق شکر ریختم تو شکلات داغم..همینطور همش میزدم که علی گفت  
 -بابت رفتار دیشبم..  
 عذر بخواه..ولی گفت  
 علی-من..از روی عمد نبود..ولی لطفا دیگه از کلمه دوس دختر استفاده نکن  
 توجهی نکردم..بچه پررو..جون میده اگه یه عذرخواهی کنه  
 شکلات داغو خوردم..بهاره داشت با بابک زرتو پرت میکرد  
 پاشدمو کیغمو برداشتم  
 -بهاره جان..پاشو عزیزم باید بریم  
 بهاره-تو برو..من با بابک کار دارم  
 -غلط کردی شما..پاشو بریم  
 بهاره-نخیر من نمیام  
 -بهاره..میخوای با یه پسر غریبه کجا بری؟؟  
 بابک اخماشو تو هم کشیدو گفت  
 -بخشید این پسر غریبه قراره باهاش ازدواج کنه  
 -اول ازدواج کنه بعد دست زنشو بگیره بره هر کار دلش میخواد بکنه..ولی الان نه

بهاره با سماجت نشستو پا نشد

-خیله خب..اگه برا خودت دردسر درست کردی خودتم جمش میکنی

بابک-شما نمیخواه نصیحت کنی مامان بزرگ..بفرما زحمتو کم کن

-دارم با بهاره حرف میزنم..نخود هر آش..خاک انداز بیریخت

از کافیشاپ بیرون اومدم..ولی نگران بهاره بودم..کاش واسه خودش دردسر نسازه

از طرفی هم خیالم تا حدودی راحت بود..چون بهاره دختر عاقلیه..از پس خودش برمیاد

حس کردم کسی کنارمه..برگشتم نگا کردم..علی بود

بی توجه بهش به راهم ادامه دادم

صدای پر تمسخرش اومد

علی-ازینکه بهاره داره با بابک ازدواج میکنه ناراحتی نه؟؟

منظورش چیه؟؟

-نه..چرا باید ناراحت باشم؟؟

علی یه کنار وایسادو بازومو گرفت..تو چشمام..زل زدو گفت

-خب یه تیرت به سنگ خورد

-ینی چی؟؟

گنگ نگاش کردم..منظورش چیه؟؟

علی-خب به هر حال..تو دنبال بابک بودی..همش الکی میگفتی که اون اذیتت میکنه..ولی وقتی

از خودش پرسیدم گف اصلا همچین چیزی واقعیت نداره



-علی معلومه چی داری میگی؟؟ من هیچوقت دنبال بابک نبودم..چی باعث شده همچین فکری کنی؟؟

مشکوک نگام کرد

علی -جدی نبودی؟؟

-نه..من اصلا به بابک کاری ندارم..اونه که همش منو اذیت میکرد..اصلا شما چرا هی میگین چشمم دنبال تونه؟؟چه هیزم تری بهتون فروختم؟؟

با اخم رومو برگردوندمو راه افتادم

باز مچ دستمو گرفت..کند این دستو..حالا هی بگیرش

علی -چون همش به پسر عمه هام نگا میکنی

-خب نگا کنم..اینکه دلیل نمیشه که چشمم دنبال شونه..من فقط حواسم به دختر عمه هام هس..که سرشون کلاه نره

باز پوزخند زد

علی -تو مراقب خودت باش..اگه لالایی بلدی چرا خوابت نمیبره؟؟

-خیله خب..منم که کاری بهتون ندارم..ولم کن میخوام برم..توهم برو پیش دوس دخترت

یهو جلوی دهنمو گرفتم

قیافش برزخی شد..به چشاش نگا کردم..یه غمی توشون نشست..یه غم کهنه و قدیمی

دستشو برد بالا..چشامو بستم..ولی چیزی نشد

یه چشممو باز کردم..دستشو مشت کرده بودو با خشم نگام میکرد

مچمو ازاد کردم دویدم

پسره دیوانس..دوس دخترش بهش خیانت میانت کرده منو میخواد بزنه..مردم یه پسر گیرشون  
میاد دسته گل

میاد بهش پیشنهاد ازدواج میده نازشم میخره..بعدم باهم ازدواج میکننو میرن خونه بخت..حالا  
منه بیچاره رو نگا گیر چه الاغی افتادم

خاک بر سر شوور ندیدت فاطمی..مگه تو میخوای با این گند دماغ ازدواج کنی؟؟

خب جواب قطعی من نه است

هییییییه..خاکتوسرم..خریدام

تند برگشتم سمت کافیشاپ

رفتم داخل..بابکو بهاره روبروی هم نشسته بودنو داشتن میخندیدن

البته بابک مثل چاله حموم دهنش باز بود..بهاره خانومانه میخندید..برخلاف همیشگیش

رفتم سر میز..حواسشون جمع من شد

خریدامو برداشتم

-ببخشید..اینارو فراموش کرده بودم

بابک-خواهش میکنم

اوهو..این چه باادب شده..بیخیال

یه خدافظی کوتاه کردم و اومدم بیرون..یه تاکسی گرفتمو بسمت خونه براه افتادم

\*\*\*\*\*

&amp;علی&amp;

دلَم میخواست بزَنم تو دهنش که دندوناش بریزن تو معدش..دختره ی احمق  
هی میگه دوس دختر..من یه غلطی چند سال پیش کردم تا الان دارم میکشم

دستامو تو جیبام کردم و آروم براه افتادم..ماشین نیاورده بودم

هوا ابری بود..مثل هوای من

به دختر و پسری که دست تو دست هم داشتن میومدن پوزخندی زدم

هه دلشون خوشه

بارون نم نم شروع به باریدن کرد

بارونو دوست داشتم..هیچوقت چتر نمیگرفتم دستم

گوشیمو دراوردمو نگاهی بهش انداختم

سه تا میسکال از امیر..داداشم

خواستم بهش زنگ بزَنم..چشمم به مخاطب فاطمه افتاد

اینو هنوز حذفش نکردم.. بهش گفته بودم سیو نکردم ولی دروغ گفتم

چه اهمیتی داره

خواستم دلش کنم ولی منصرف شدم.. ولش کن.. بذار باشه.. شاید لازم شد

به امیر زنگ زدم

یه پنج دقیقه باهم حرف زدیم که گفتم

-بروگمشو دیگه نره خر.. شارژم ته کشید

خندیدو خدافظی کرد.. خیلی دوسش داشتم.. همیشه پشتم بود.. تنهام نداشت

امیر دو سال ازم بزرگتره و زن داره.. مهنوش

الیکا خواهرم.. سه سال ازم کوچیکتره.. دانشگاه رشته حقوق میخونه

بارون شدت گرفت

صورتمو روبه آسمون گرفتم.. قطرات بارون به صورتم شلاق میزد

چه حس خوبی بود

بعد نیم ساعت رسیدم خونه

تا رفتم داخل عماد مثل جن ظاهر شدو گفت

-عه سلام.. مٹ موش ابکشیده شدی.. البته تو بوفالوی آبکشیده ای

-بتوجه پاندای کنگ فو کار

عماد کلاس کنگ فو میرفت

خندیدو رف کنار.. رفتم تو اتاقم

خونمون مشهد بود..بلوار فلاحی

الان دوساله دکترا مو گرفتمو شرکت دارم

شرکت مهندسی..ساختمان سازی

مهندس نقشه کشی ام

یه شلوارک پوشیدمو.رو تخت افتادم

خسته بودم..هم از نظر جسمی..هم روحی

چشمامو بستم..ولی خوابم نمیبرد

گوشیمو برداشتم

رفتم تو مخاطبین..میخواستم یکم مردم ازاری کنم

کاری که همیشه تو بیکاریام انجام میدمو خستگیمو درمیاره..آخیییییش

چشمم به شماره فاطمه افتاد

آها خوب چیزیه

اذیتش میکنم..تلافی چرتوپرتاشو سرش درمیارم

دختره ی نفهم

اس دادم:سلام خانومی خوبی؟؟

انگاری گوشیش دستش بود که زود اس داد

:شما؟؟

این دختر خره..اگه زرننگ باشه جواب مزاحمو نمیده

یه دوست عزیزم

اومد:خب مبارک صاحب باشی ایشالا..عزت زیاد

خندیدمو اس دادم

چه خانوم غرغرویی..بابا یکم با ما راه بیا

مگه این شماره منو نداره؟؟

با اون کارایی که تو کردی حتما از حرصش شمارتو پاک کرده

هه هه چه بهتر

اس داد:یچیزی هس بنام کوپن..تو ازون بیشتر حرف زدی مرتیکه خر

اوا از کجا فهمید پسرم؟؟

خب دخترا که نمیرن اس بدن عزیزم..مردم دنبال دردسر نیستن

خب چرا..بعضی از دخترا هستن

حالا اونا کمن..توی نره غول خودتو با اونا مقایسه نکن

عه چه خانوم کوچولوی بی ادبی

دیگه اس نداد

زنگیدم..رد تماس زد..بازم..زد..سومین بار زدم

برداشت..روحم شاد شد

فاطمی-چیہ چمرگته؟؟

-خانومی یکم با ادب باش

فاطمی - برو گته بخور.. توی یالغوز اومدی بمن ادب یاد میدی؟؟

عه از کجا فهمید مجردم؟؟

خب الاغ.. مرد متاهل که نمیاد مزاحم دختر مردم بشه

دارم به این نتیجه میرسم کودنم

-برات بد تموم میشه ها||

فاطمی - مثلاً میخوای چه غلطی کنی؟؟

-اصلاً بیا یه قرار بذاریم همو ببینیم

فاطمی - برو حاجی.. خداروزیتو جای دیگه حواله کنه.. من دنبال دردرسر نیستم

-خواهش میکنم.. بیا دیگه.. فقط همو ببینیمو میریم

فاطمی - خپله خب.. کدوم گوری؟؟

آخ جون قبول کرد

-هرجا تو بخوای نفسی

فاطمی - بنال دیگه حوصله ندارم.. اوسکول خان

خندیدمو آدرس همون کافیشاپ امروزو دادم

بعد خدافضلی پاشدمو شروع کردم به بشکن زدن.. یه قر به کمرم دادم که دراتاق باز شد

بابک بود.. با بهت نگام میکرد

خودمو.. جمو جور کردم باز اخم کردم

بابک - علی خوبی؟؟

-اره..کاری.داشتی؟؟

بابک-ها؟؟آره آره..میخواستم باهات حرف بزنم

رو تخت لم دادمو پاهامو روهم انداختم

به کنارم اشاره کردم

اومد نشست

بابک-چیزه..من ازین بهاره خوشم اومده..فقط میخوام امتحانش کنم

-خب برو یه برگه اچار بگیر..سوال طرح کن..بده تا امتحان بده

خندیدو زد رو شونم

بابک-توهم راه افتادی ناقلا..کی واست استارت زده؟؟

فاطمی خلو چله..با اون مشنگ بازباش منم مشنگ کرد

-خیله خب..بسه..چجوری میخوای امتحانش کنی؟؟

بابک-چیزه..تو بهش بزنم بهش پیشنهاد دوستی بده..ببین قبول میکنه یا نه؟

-باشه ولی امروز من معذورم..چون خودم کسیو سر کار گذاشتم که از دوستای همین بهاره

خانومه..اگه به بهاره هم بزنم اون شک میکنه

بابک-الهه؟؟

-نچ

بابک-سحر؟؟

-نچ



بابک-سا..را؟؟؟

-نخیر

بابک داد زد

-فاطمه؟؟

-چته..چرا داد میزنی؟؟

بابک-خاک.براون سرت کنن..چیکار به اون بیچاره داری؟؟

-اون بیچاره؟؟ یا من که همش با حرفاش اذیتم میکنه

بابک-منظورت دوس دختره؟

-اره..خوبه میدونی

بابک-خب اون بنده خدا از کجا میدونست جنابعالی به این کلمه حساسی

-به هر حال..من تلافی کارای خودشو سرش در میارم

بابک با صدای زنونه ای گفت

-علی جون بیخیال..خودمو خودتو عشقه..چه عضله هایی داری

دستشو کشید رو شکمم

یخچالی نگاش کردم..قیافشو کج کردو از اتاق رفت بیرون

\*\*\*\*\*

@فاطمه@

نمیدونم چرا شماره هه یکم آشنا بود

ولی خب..از بیکاری که بهتره

فردا میرم یکم سرکارش میذارم..یکم اوسکولش میکنم..بعدشم که ما میخوایم برگردیم

مشهد..نمیتونه بیاد دنبالم که

با این خیال سرمو گذاشتم رو بالشو سه سوت خواب هفت پادشاهو دیدم

\*\*\*\*

یه مانتوی کوتاه زرشکی پوشیدم.. جای کمرش تنگ بودو یه کمر بند طلایی ظریف میخورد  
 رتیل ناناسمو تو یه جوراب گذاشتمو تو کیفم گذاشتم.. یکاری کنم که مرغای اسمون برات سینه  
 زنی کنن پسر جان.. کسی که سر به سر من بذاره از جونش سیر شده  
 شلوارو شال سفید پوشیدمو کیف دستی زرشکیمو برداشتم  
 از عمه خدافظی کردم  
 پسره الاغ اس داده بود ساعت ۴ بعد از ظهر پیام  
 بچه ها کپه مرگشونو گذاشته بودن  
 از خونه زدم بیرون  
 بسمت اون کافیشاپ راه افتادم.. این همونی بود که دیروز با بهاره رفته بودم  
 بعد یه ربع اونجا بودم.. گفته بود میز ۶  
 رفتم داخل.. میز ۶ کجاست؟؟  
 چشم گردوندم  
 اها اونجاست  
 رفتم اونجا بشینم که دیدم عهههههه.. یه پیر مرد نشسته  
 ینی این بود دیروز زنگید؟؟

نبابا صداس جوون بود

-بخشید پدرجان اینجا رزرو شده

پیرمرد-نخیر..اینجارو منو همسرم رزرو کردیم

-نخیر..اینجا جای منه

گارسون اومد

-اقا بخشید..بمن گفتن میز ۶رزرو شده..ولی حالا ایشون نشستن

گارسون یه نگا به میزو تابلوی مثلثی شکلش انداخت..تابلورو برعکس کردو گفت

-بخشید..این میز ۹هستش

چپ چپ نگاش کردم و رفتم اونور..خب میز ۶کو؟؟

هفتو پیدا کردم..اها میز شش..بیتوجه رو صندلی نشستم که با صدایی که اومد قلبم وایساد

-من چشمم دنبال پسرا نیس

نگاش کردم..علی بود..داشت منو مسخره میکرد

باز پوزخند داشت

هییییییه..این دیوث بوده؟؟

الان چه برداشتی میکنه؟؟بدرک..بذا هر برداشتی میکنه بکنه..منم گذاشت میکنم..والا

-بله؟؟

علی-هه..ادعای پاکت جهانو پر کرده..ولی به کارات نگا میکنم هیچ پاکی ای توش نمیبینم

با اخم پاشدم

- واسه چی اینکارارو میکنی؟؟ مگه نگفته بودی شمارمو پاک کردی؟؟

پاشدو گفت

- من هر کار دلم بخواد میکنم.. به کسی هم ربطی نداره.. ولی برات متاسفم دختر.. شایدم اصلا دختر نباشی

یکم حرفشو تحلیل کردم.. چیگفت؟؟

با فهمیدن معنی حرفش دستامو کوبیدم رو میز و با جیغ گفتم

- ببند دهن تو پسره ی عوضی.. هرگهی دلت میخواد میخوری بعد میندازی گردن من؟؟ من دختر نیستم؟؟ زندگیتو به آتیش میکشم.. اون دوس دختر بدتر از خودت از تو حامله اس

من همینطور جیغ میزدم.. اونم بازومو گرفته بود و از کافیشاپ کشید بیرون

- حفته.. جواب ادمای بیشعوری مثل تورو همین دخترای هر جایی میدن.. حفته که بهت خیانت کرده

یهو یچیزی محکم خورد تو دهنم

بعدم مزه شوری خون تو دهنم پیچید

نگاش کردم.. بدجور عصبانی بود.. این زد تو دهن من؟؟

بخاطر دوس دخترش؟؟

یه قدم رفتم عقب.. یهو یه چرخش زدم و با لگد کوبیدم پس گردنش

پشت گردنشو گرفت.. دومیو هم خواستم بزنم که پامو گرفتم پیچوند

افتادم رو زمین

-آی..آی ولم کن..حسابتو میرسم..پدرتو درمیارم..منو میزنی؟؟ تو چیکارمی که منو میزنی؟؟ بابامی..داداشمی..شوهرمی؟؟ یا نامزدمی؟؟

بیشتر پامو پیچوند

خیلی درد گرفته بود..دقیقا همون پایی که زانوش زخمی بود

-ولم کن

علی-بگو غلط کردم

-غلط کردی

علی-عه؟؟

بیشتر پیچوند

یه جیغ زدم که چند نفر اومدن جلو..حواسش به اونا پرت شد

با پای دیگم زدم زیر دستش..پاشدمو لباسامو درست کردم

میگفتن چرا مزاحم ناموس مردم شدی

ریز ریز خندیدمو سمتش علامت دماغ سوختگی نشون دادم

دندون قوروچه ای کردو گفت

-زنمه..به شما ربطی نداره

با این حرفش این الاغا قانع شدنو رفتن

-دروغ میگه..من زنش نیستم..من خودمو میکشم زن این مرتیکه خر باشم

یه پیرزن اومد سمتم

پیرزن - خجالت بکش دختر.. انقد شوهر تو اذیت نکن

جااان؟؟ یچیزی هم بدهکار شدماااا

علی با پوز خند پیروزش نگام کرد

یه چک محکم زدم زیر گوششو پا به فرار گذاشتم.. صدای دادشو از پشتم میشنیدم

یهو بازوم کشیده شد.. تعادلمو از دست دادمو افتادم تو بغل همونی که منو کشید.. ینی علی

گودزیلا

بازومو فشار محکمی دادو گفت

-عذرخواهی کن

-نمیخوام

حس می کردم الانه که بازوم بترکه

یاد رتیل عزیزم افتادم

نامحسوس دستمو تو کیفم کردم و درش اوردم.. انداختمش رو دست علی

یه داد زد و ولم کرد

رتیل همینجور از استینش بالا میرف

-آفرین مامانی.. بدو دخترم.. بدو تو یقش گازش بگیر.. جوووونم.. ایوووول

رفت تو یقه علی.. باز داد زد.. شروع کرد به باز کردن دکمه های پیرهنش

اخرین دکمه رو که باز کرد.. من بهتم زد

وااااای.. اوووووف.. هییییییه.. هیییییی.. او مای گاد

چه عضله ای..چه سیکس پک نازی  
داشتم دید میزدمش که یهو رتيله اومد جلو چشمم  
علی از یه پاش گرفته بودو جلوی صورت تم تکونش میداد  
سرمو بردم عقب..رتیلو گذاشت کف دستم..انداختمش تو جوراب  
خندیدمو گفتم  
-۳\_۲ بنفع من  
آخرین نگاهو به سیکس پک خوشگلش انداختمو در رفتم

\*\*\*\*

لپ تپلی عمه رو بوسیدمو گفتم  
-ما دیگه بریم..چنروز دیگه دانشگاهمون شروع میشه..باید بریم واسه انتخاب واحد



عمه-ولی ایکاش بیشتر میموندین

بعد اینکه از عمه خدافظی کردیم سوار آژانس شدیمو بسمت راه آهن براه افتادیم

نمیدونم چرا خوشحال نبودم

ولی از طرفی هم واسه دیدن خونوادم دلم پر میکشید

آژانس جلوی راه آهن نگه داشت

با بی میلی پیاده شدم..ولی برخلاف من بهاره خیلی خوشحال بود

نمیدونم چرا..مهم نبود

خیلی کسل بودم..خوابم میومد

سارا زد پس کلم..نگاش کردم

سارا-چیه توهمی؟؟

-بیخی سارا..حالم خوش نیس

شیطون خندیدو گفت

-چیه دلت واسه علی تنگ میشه؟؟

یه مشت زدم تو بازوش..بازوشو گرفتمو فحشتم داد

-برو گمشو..تنها عاملی که الان خوشحالم میکنه دوری ازون گودزیلای نفهمه

واقعا گفتم..پسره ی عوضی..بههم تو دهنی زد

نه که توهم بی جواب گذاشتی کارشو

خوب کردم..حقش بود دخترم گازش بگیره..منظورم رتيله

راسی اونم با خودم آوردمش

امروز پسرا هم برمیگشتن..به اصرار بروبکس قرار بود ازونا خدافظی کنیم

جای بوفه راه آهن وایساده بودن..الهه براشون دست تکون داد

مسعود هم همینکارو کرد

یه سقلمه زدم تو پهلوی الهه

-الاغ..تو خجالت نمیکشی واسه اون نره غول دست تکون میدی

الهه-بوتوجه..دوس دالم

-خاک بر سر چشم سبز ندیدت کنن..اصلا برو چشاشو دربیار واسه خودت بزن

الهه-وای دلت میاد؟؟

-آره که دلم میاد..اصلا با همین چنگام درمیارمو میندازم کف ماهیتابه..شوور ندیده ها..پسر

ندیده ها

همون موقع رسیدیم جای اونا

بابک بهم نگا کرد

بابک-سلام..خوبین؟؟

سرد گفتم

-سلام..مرسی

عماد-دیگه خوبی بدی دیدین حلال کنین

بچه ها داشتن همینطور تعارف تیکه پاره میکردن

بی اختیار دنبال کسی گشتم..ولی نبود

کصافط خر..معلوم نیس کدوم گوریه..حتما رفته دسشویی غذا بخوره

همینطور داشتم میگشتم که دیدمش..روبروی یه دختر وایساده بودو داشت باهاش حرف  
میزد..دختره هم میخندید

اها داره با دوس دخترش لاس میزنه..خاکبر سر بی سلیقت

دختره انقد زشت بود

دروغ گفتم..خوشگل بود

یه دختر با چشمای درشت..ولی رنگشو نمیدونم..چون یکم دور بود

قد بلند بود..ولی از من یکم کوتاه تر میخورد..لاغرو خوش استیل

و البته لوند

یهو علی سرشو برگردوندو نگام کرد

یه نیمچه لبخند زدمو سرمو برگردوندم

پسره ی احمق..عوض اینکه بیاد خدافظی کنه رفته با دوس دخترش چرتو پرت میگه..یعنی واقعا

آدم اینقدر بی فرهنگ و بیشعور؟؟

یهو گوشام تیز شد

سحر-خب دیگه ما باید بریم..خدا نگهدارتون

از هم خدافظی کردیم..لحظه اخر بابک صدام زد

-بله؟؟

بابک-من..من بابت رفتار زشتی که داشتم عذر میخوام..نمیخوام کدورتی بمونه

-عیبی نداره..من به دل نگرفتم..بسلامت..خدانگهدار

خدافظی کردم و بسمت سکوی قطار رفتیم

دل نمیخواست برم..خواستیم بریم داخل سکو که برگشتمو به پشتم نگاه کردم

دیدمش..علی..دستاشو تو جیبش کرده بود و یخچالی نگاه میکرد

براش دست تکون دادم

اونم دست تکون داد..یهو خوردم به ینفر

برگشتم..ینفر نبود..ستون بود

برگشتم به علی نگاه کردم..با یه لبخند کج نگاه میکرد

سرمو برگردوندم و رفتم داخل سکو

خبر مرگش دیگه ندیدمش..

\*\*\*\*\*

&علی&

داشت نگام میکرد.. باورم نمیشد.. واقعا خودشه؟؟

رفتم بسمتش.. مغموم نگام کرد

دیگه اون غرور تو چشماتش بیداد نمیکرد

صدای پر نازش تو گوشم طنین انداز شد

-علی.. خودتی؟؟

-هم اره.. هم نه

فرناز-علی من شرمندتم

-شرمندگی تو چیز یو بمن بر نمیگردونه

فرناز-ولی علی.. تقصیر من نبود.. من نمیتونستم بابامو تنها بذارم

-مهم نیس.. مهم اینه که تنهام گذاشتی

فرناز-علی.. من برگشتم.. هیچ میدونی یه ساله دارم دنبالت میگردم؟؟

متعجب نگاش کردم

یه قطره اشک از چشمش چکید

فرناز-دوسال پیش بابا ایست قلبی کردو مرد.. وصیت کرده بود کنار مامان دفنش کنم.. میخواست

برگرده ایران.. بعد انجام کارای کفنو دفنشو چهلمش افتادم دنبالت.. ولی تو نبود

کل تهرانو زیرو رو کردم..ولی نبودی..از همسایه هاتون پرسیدم کجا رفتین..گفتن اینا ازینجا خیلی وقته رفتن..تنها نقطه امیدم ناامید شد..هیچ کدوم از دوستاتم نمیگفتن کجایی..ولی بالاخره موفق شدم

سه ماه افتادم دنبال یکی از دوستات..وقتی دید من دستبردار نیستم بهم گفت اومدین مشهد..من چهارماه پیش رفتم مشهد..در بدر دنبالت..

دوستم گفت واسه عوض شدن حالو هوام بیایم شمال..الانم داشتیم برمیگشتیم..منم یه ویلا تو مشهد خریدم..

مکثی کردو تو چشمام زل زد..دستامو گرفتمو گفت

-علی..خواهش میکنم مثل قبل بشیم..من برگشتم..پس توهم برگرد

اشکاش تند تند میباریدن..ولی من دوست نداشتم اشکاشو پاک کنم..وقتی باید کنارم میبودو اشکامو پاک میکرد کجا بود؟؟

پوفی کشیدمو گفتم

-ازدواج کردی؟؟

فرناز-نخیر..ولی اومدم که ازدواج کنم

-اوهو..با کی؟؟

اشکاشو پاک کردو با لبخند پر ناز همیشگی گفت

فرناز-با شما

هنوزم مثل قبل بی پرده حرف میزد

-ینی داری غیر مستقیم میگی که منو بگیر

زد زیر خنده..مثل قبل میخندید

دارم اشتباه میکنم..اونو با گذشته مقایسه میکنم

ولی الان خیلی چیزا عوض شدن

سنگینی نگاهیهو حس کردم..سرمو بلند کردم..فاطمه بود

داشت به منو فرناز نگا میکرد..یه لبخند کجوکوله رو لباش اومد

بعدم سرشو برگردوند

برخلاف فرناز که همیشه لوند بود فاطمه یه دختر شرو شیطون بود..که البته نظر دیگرا واسش

مهم نبود

یا بهتره بگم یه دیوونه خلوچل بود که فقط مثل الاغ اینورو اونور میرفتو به همه جفتک مینداخت

یه لحظه تمام کاراش تو این مدت اومد تو ذهنم

خندم گرفت..داشتم همینطور نگاش میکردم که صدای فرناز اومد

-علی..چرا به اون دختر نگا میکنی؟؟

بازم مثل قبلا..هروقت به یه دختر نگا میکردم ناراحت میشد

ولی الان فرق داره..اون موقع بین ما یه حس..یه..یه نمیدونم..وابستگی وجود داشت..ولی الان که

دیدمش فهمیدم که هیچ حسی بهش ندارم

-اختیار چشم با خودمه

فرناز-بله بله؟؟پس من اینجا چیکاره ام؟؟

-فرناز..تو واسه من تموم شدی

فرناز-علی..این چه حرفیه؟؟؟

-فرناز من دیگه حسی بهت ندارم..الانم باید برم..خدافظ

فرناز- علی صبر کن..منم الان حرکت دارم

عجب گیری کردما..هی من میخوام از دستش راحت شم باز میاد..بابا به چه زبونی بگم ازت خوشم  
نمیاد دیگه

بی توجه بهش رفتم جای بچه ها

-عه..دخترا کوشن پس؟؟

عماد-رفتن..الان حرکت داشتن

به مسیر رفتنشون خیره شدم..فاطمه از همه عقب تر بود

گیج راه میرفت..یهو برگشت نگام کرد..جلوش ستون بود

الانه که تصادف کنه..خورد به ستون

برگشت به جلوش نگا کرد..از ستون فاصله گرفتم بمن نگا کرد

از کاراش خندم گرفته بود..ولی دوس نداشتم بخندم..میبینه پررو میشه..والا

خدافظی هم نکردم باهاش

ای بدرک دختره خنگ نفهم..تو این چند روز کم اذیتم نکرد..یا بهتره بگم به معنای واقعی کلنه

گند زد به بخشی از مسافرت

برام دست تکون داد..دیگه میخواست بره تو سکو..منم براش دست تکون دادم..رفت..خبر مرگش

دیگه ندیدمش

گرمای دست کسیو پشتم حس کردم..بابک بود

-بابک خان..خانومت رفت..بیوه شدی

بابک-خب باشه..ماهه دوساعت دیگه حرکت داریم..بعدم اونا هم مشهد زندگی میکنن



-همشون؟؟

بابک-منظور؟؟

-برو بابا..همه چیو به منظور میگیری

یعنی..یعنی فاطمه هم مشهده؟؟

خداکنه تو مشهد نباشه این یکی..میاد کلهم اجمعون گند میزنه به زندگیم..والا

این والا رو از فاطمه یاد گرفتم..بس که هی والا والا میکرد..دختره اوسکول روانی

مسعود-دخترای خوبی بودن

-آره دیگه..واسه شما یالغوزا بد نشد..چنتا دوس دختر به کلکسیون دوس دختراتون اضافه

کردین

مسعود-یچیزی بالاتر از دوس دختره واسم

-کدومشون؟؟

مثل دخترا دستاشو گذاشت رو گونه هاشو سرشو کج کرد..با نازو عشوه گفت

-الهه

زدم پس کله پوکش

-خوبه خوبه..مرد گنده..شتر شدی

مسعود-من چشمام از همتون خوشگلتره

-نخیر..دماغاتو کشیدی بالا چشات سبز شده..کجاش خوشگله

هممون زدیم زیر خنده

مسعود-نخیر..تو درک نمیکنی..الهی میگفت چشمم خیلی خوشترنگ

بابک-خب الهه میگه..ماکه الهه نیستیم

عماد صداشو نازک کرد

عماد-وای مسعود جونم..الهی قربونم بری..چشمات خیلی قشنگن برنگ یشم خالص ایرانی ان

باز صدای خنده هامون فشارو پر کرد

حسین-ولی انصافن دخترای باحالی بودن..با حیا..خانوم..خوش اخلاق..کلا زن زندگی بودن..اقا

بریم همینارو بگیریم..هم اینا از ترشیدگی درمیان..هم ما از یالغوزی

-ترش نکنی یه وقت..میخواهی نوشابه بدم تو گلوت گیر نکنه؟؟کی میخواد ازدواج کنه..میدونی

چقد زحمت داره؟؟

عماد-ولی هرکسی ازدواج میکنه

-این درست..ولی ادم باید امادگیشو داشته باشه

بابک-راس میگه علی..ادم باید امادگی حاملگیو داشته باشه..خطرناکه..یا مثلا شب اول..هیییییه

وقتی بهش فکر میکنم زیر دلم درد میگیره

از راه اهن خارج شدیم

فرناز دیگه دنبال نیومد..خدارو شکر..ولی میدونم که الان الانا ول کن ماجرا نیس

یاد علی گفتنای فاطمه افتادم..چه جالب اسممو صدا میزد..دوبار اسممو به زبون آورد

یبار وقتی تو ساحل منو دید..کنار بابک بودم..یبار دیگه هم تو جنگل

اه انقد به اون دختره الاغ فک نکن..مغز تو به گند میکشه با فکرش

\*\*\*\*\*

@فاطمه@

طاق کوپه رو باز کردم..روش دراز کشیدم

میترسیدم بیفتم..اخه من تو خواب هی قلت میزدم

چمدونمو گذاشتم کنارم..که نیفتم

پایین ترین طاقو گرفته بودم..یه کوپه شش نفره گرفته بودیم

البته اون ینفرو بلیطشو گرفتیم تا کس دیگه ای نیاد

خسته بودم..خیلی..ولی خوابم نمیبرد

پاشدمو شالمو مرتب کردم..بچه ها خواب بودن

از کوپه اومدم بیرون

بیرون تاریک بود.. خیلی.. ته دنیا دیده میشد.. اون نوار طلایی رنگ بوجود اومده از چراغ های  
شهر.. که تو دل سیاهی شب تو دور دست دیده میشه  
ته دنیا.. از نظر من.. از زمانی که کوچیک بودم تا اخر عمرم

زیاد مطمئن نباش

چرا؟؟

بماند..

گته بگو بابا.. میخواد واس من فاز سنگین برداره

اروم شروع به قدم زدن کردم.. یه خمیازه کشیدم.. ولی خوابم نمیبرد

همیشه وقتی جای خوابم عوض میشد خوابم نمیبرد

مخصوصا تو وسایل حملو نقل که اصلا

مثل ماشین.. اتوبوس.. قطار

کسی تو راهرو نبود

الان حتما حرکت کردن.. چون بهاره گف پسرا دوساعت بعد ما حرکت داشتن

پسره مزخرف.. یه خدافظی هم نکرد

بتوجه.. مگه محتاج خدافظی اونیی؟؟

نه

خب چرا انقد پیله ای دختر؟؟

خیله خب تسلیم

کم کم خوابم گرف.. برگشتم تو کوچه.. رو طاق دراز کشیدمو بیهوش شدم

\*\*\*

از قطار پیاده شدیم.. چمدونمو همینطور دنبالم میکشیدم

اوخی.. الان میفهمم چقد دلم واسه مشهد تنگ شده بود

جلوی راه اهن یه تاکسی گرفتیمو بسمت خونه هامون رفتیم

\*\*\*

مامان - بیا عزیز دلم.. ناهار

- اومدم مامان

از رو تخت پاشدمو رفتم بیرون.. الان دوروزه که برگشتیم

یهو یچیزی زیر پام گیر کردو با مخ داشتم میرفتم تو زمین که کسی شونه هامو گرف

حسین گاو بود

- الاغ خر.. الان ناقصت میکنم

با لگد افتادم به جونش.. اونم هی فرار میکرد

بابا - باز این دوتا افتادن به جون هم

بسمت بابا حمله کردم از گردنش اویزون شدم

لپاشو دوتا ماچ ابدار کردم.. بعدم به لپم اشاره کردم که ببوسه

اونم گاز گرف

بابا - خوب شد اومدی دخترم.. این یه هفته خونه اروم شده بود بدون تو

پشت چشمی نازک کردم

-اره دیگه.. من نباشم دنیا فایده نداره

خخخ.. اونم داری میگی خودتی

نشستیم پشت میز ناهارخوری

محمد هم اومد نشست کنار من

-باز که تو اینجایی

محمد- کجا باشم؟؟

-خونه زنت..د برو دیگه..یه عروسی بگیر از دستت راحت شیم

مامان-عه دختر..چیکار داری پسر گلمو

-برو مادره من..اگه به توی پسر دوست باشه که اصلا نمیذاری پسرای دایناسورت ازدواج

کنن..همینجا بیخ ریشت نگهشون میداری

مامان-نخیر..من هر سه تاتونو یه اندازه دوس دارم

-منم عرعر

وقتی نهارو خوردیم ظرفارو شستمو برگشتم تو اتاق

برم انتخاب واحد کنم..شروع شده

نشستم پشت میز کامپیوترمو لپتابو باز کردم..رفتم تو سایت دانشگاه

اینروزا..موندم چیکار کنم..دانشگاهم دولتییه..دندون پزشکی میخونم

این صاحب کارم ینی همین پیرمرده..ندای اخراج سرداده

تو یه دفتر وکالت کار میکردم..این وکیله میگه من یه منشی تمام وقت میخوام..اخه من میخوام

برم دانشگاه واسه همین میگه همیشه بمونی

چه خاکی تو سرم بریزم؟؟فردا باید برم دنبال کار

انتخاب واحد تموم شد..با اعصابی داغون پاشدمو رفتم بیرون

-مامان..من یه سر برم خونه عمه ببینم بهاره چی برداشته؟؟واسه انتخاب واحد

مامان-برو عزیزم..فقط الان با محمد برو..کوچه ها خلوته..خطرناکه

باشه ای گفتمو رفتم تو اتاق..یه مانتوی بلند مشکی که دم استیناشو پایین دامنش تور گیپور کار شده بود پوشیدم

یه جین سفید..بایه شال سفید پوشیدم

یکم ارایش..کردمو با کیفم رفتم بیرون

محمد داشت کمر بندشو میبست

-بریم؟؟

محمد-بروبابا..منه بیچاره خستم..از سر کار اومدم..حالا توهم میخوای ازم کار بکشی

-برو بابا..همچین میگه کار..تو مگه تو اون داروخونت چیکار میکنی؟؟فقط به اون دکترای بدبخت زیر دستت دستور میدی اینکارو بکن اونکارو نکن

خندیدو لپمو کشید

باهم رفتیم بیرون..محمد دکتر داروساز بود..یه داروخونه داشت..البته خودش فقط اونجا درس میداد..بیشتر تو آزمایشگاهش کار میکرد

سوار ماشینش شدم

-کوفتت شه..ماشین به این خوشگلی واست حیفه

محمد-مرض..حسودیت میشه؟؟

-اییییش

ویتارا..من همیشه حسرت این ماشینو میخورم



محمد-خب برو شوور کن..شوورت ماشین خوب داشته باشه

-چشششم..حتما..روی چشمم

بعد نیم ساعت منو جلوی درخونه عمه پیاده کردو رف

زنگو زدم

صدای مهرداد اومد

-ها؟؟

-مرض ها..باز کن این درو

مهرداد-شما؟؟

-چشای کور شدت ازین دوربین نمیبینن منو؟؟

مهرداد-میبینن..ولی به جا نمیارم

-باز کن این درو تا بهت بشناسونم کی هستم

درو باز کرد..رفتم تو..از حیاط بزرگ عمه رد شدم..ضمن اینکه یدونه ازون سیب خوجملاشو کندم

تو اب حوض شستمشو یه گاز گنده بهش زدم

مهرداد مت تیر از درخونه خارج شدو بسمت درحیاط رف..داشت از دست من فرار میکرد

لنگ کفشمو دراوردمو دنبالش دویدم

چنتایی که زدمش به غلط کردن افتاد

مهرداد-علیک سلام..چه استقبال گرمی کردی دختر دایی

-بیسواد..تو باید استقبال کنی..من مهمونم

مهرداد-بروگمشو..توکه همش اینجا پلاسی..مهمون کجا بود

یه نیشگون محکم از بازوش گرفتم

مهرداد-من برم..با دوستم قرار دارم

-اره برو..آخر سر جنازتو از تو سطل اشغالی شهرداری درمیارن

مهرداد-چرا؟؟

-برو معتاد شو..هی شیشه بکش..افیون..کراک..خاک بر سرت

محکم زدم تو سرشو فرار کردم تو خونه

عمه-عه سلام فاطمی

حمله کردم از گردنش اویزون شدم

چنتا ماچ ابدار ازش گرفتمو رفتم تو اتاق بهاره

یهو دراتاقشو باز کردم..رو تخت خوابیده بودو گوشیش دستش بود

یه لبخند موزی رو لباش بود..با دیدن من گوشیشو جم کرد

حمله کردم رو تختو گوشیشو چنگ زدم

رو شکمش بودم..اونم داشت موهامو میکشید

رمز گوشیشو زدم..تو اس ام اسا بود

مخاطب..کباب

ها؟؟به کباب اس میده؟؟

مردم کبابو میخورن..این کباب شاید صاحب کبابی محل باشه

شاید یه بدبختی باشه که از دست بهاره کباب شده

از اخر به اول خوندم..بابک

خاک به سرم..بابک

یه جیغ زدمو باز حمله کردم سمت بهاره

داشتیم کشتی میگرفتیم که در اتاق باز شدو سارا اومد تو..اونم حمله کردو خودشو انداخت بین ما

شد یه میدون جنگ

یهو یکی پاشو گذاشت رومون

ماهان بود..پسر عمم

-باز که تو اینجایی..برو سرکار دیگه

ماهان-علیک سلام..باز تو اینجایی..کم کم دارم شک میکنم یکی از اعضای خونوادمونی

-خوب کردم..دلتم خواست..حالا برو بیرون

ماهان-اگه نرم؟؟

پاشدمو دستو پامو از بین اون دوتا الاغ کشیدم بیرون

گارد گرفتمو گفتم

-میزنمت

ماهان-خب..پس من برم

مث پسرای خوب از اتاق رف بیرونو درو بست

یکی زدم پس کله بهاره

-الاغ..تو هنوز داری به این گاو اس میدی؟؟

بهاره-اقامونه

-عقققق..اقاتون تو طحالم

یکم باهم حرف زدیم..ازش پرسیدم چه واحدایی برداشته

-بهاره..پاشو حاضر شو بریم بیرون..پوکیدم

بهاره-اتفاقا من الان با بابک قرار داشتم

-عه چه خوب..پس میام..بینم چیمیگین بهم..اصلا کارای بد نکنین

بهاره-ان میگم علی رو هم بیاره

تا اسم علی رو آورد نیشم باز شد که سارا دستمو گاز گرف

-نکن خر..دستم

سارا-تا اسم علی اومد چیشد؟؟نیشت باز شد

یه دهن کجی بهش کردم و گفتم

-نخیر..هیچم اینطور نیس..من از خدامه اون نیاد

بهاره-خیله خب..پس نمیگم بیارتش

-تو غلط کردی

سارا و بهاره یه چشمک بهم زدنو رفتن حاضرشن

منم لباسامو مرتب کردم

بعد یه نیم ساعت این گورخرا حاضر شدن

باهم رفتیم بیرون

- عمه جونم..مامیریم یه دور میزنیمو برمیگردیم

عمه - نخیر..امشب قراره مهمون بیاد

- عمههههه..عمه جونم..فقط نیم ساعت

عمه - خيله خب دختر..برو شیرین زبونی نکن..زود برگردین..خدافظ

از خونه اومدیم بیرون

-میگمااا بهاره خره

بهاره -ها؟؟

-نکنه شب خواستگار میاد

بهاره -خفه شو..نفوس بد نزن

-واااا..از خداتم باشه شوور کنی..بوی ترشیدگیت کهشکشان راه شیرین برداشته

بهاره -بروبابا..یکی خودتو بگه..بو گرفتی تو خونه

بعد نیم ساعت تو یه پارک بودیم

بهاره -اها اونجان

بسمت سه تا پسری که پشتشون اینور بود رفتیم

یکیشون قد بلندتر از اون دوتا بود

-راسی بهار..گفتی علیو بیار چیگف؟؟

بهاره -هیچی..گف باشه..فضول نیس م م تو

-گو نخور

نزدیکشون رسیدیم

بهاره-سلام

برگشتن..بابک

اون یکی..حسین

اون یکی...علی

با دیدنم چشاش چارتا شد

یخچالی نگاش کردم..اخ جووون..الان میفهمه که نباید بقیه رو یخچالی نگا کنه

عنتر بی شاخو دم

بابک-عههههه..سلااام شماهم هستین؟؟

-سلام..بله با اجازتون..خوبید شما؟؟

چه باادب شدم من..به..یه..یه کف مرتب

علی-سلام دشمن خونی

-علیک..توهم اینجایی؟؟ایییش

مثلا من نمیدونم..هاهاهاها

علی-ناراحتی برم؟؟

-واااا..بمن چه..ولی اگه بری میرم نماز شکر میخونم

علی-به کوری چشمت نمیرم..تا اخر میمونم اذیتت میکنم

-هه هه..خواهیم دید کی اذیت میشه

حسین-باز شما دوتا بهم رسیدین مٹ خروس جنگی درافتادین

-تقصیر اونه

علی-نخیر..تقصیر توعه

بابک-بسه نی نی کوچولوها..بریم

همشون راه افتادن

-خب خاک بر سر بی عقلتون..اینجوری اکیپی راه میریم الان گشت ارشاد میگیر تمون

بابک-نابا..کسی شک نمیکنه

-اره همه گاگول موندن که جنابعالی با دوس دخترت راه بری

ازشون فاصله گرفتمو رفتم اونور تر

نمیدونم چرا همش دلم میخواست الان که علی کنارمه بجزونمش

چشمم به فواره اب افتاد

رفتم بسمتتش..نشستم کنارشو بسمت علی تنظیمش کردم

علی-ای..نریز دختره ی خنگ

بچه ها بهش میخندیدن

علی دوید سمتم..یه جیغ خفیف زدمو فرار کردم

اونم دنبالم..تند بودم..ولی هرچی باشه اون مرده..و قدماش بلند تر

از پشت گرفت منو..باز پرت شدم تو بغلش

از خودش جدام کردو گف

-منو خیس میکنی؟؟ خودتم باید خیس بشی

همینطور که بازومو گرفته بود بردم سمت فواره اب

منو روبروش نگه داشت

خودشم سفت منو گرف که فرار نکنم

-ای..علی..بسه..خیسه..بدم میاد از لباس خیس

وقتی قشنگ دوش گرفتم ولم کرد

اب شر شر ازم میچکید

-نمیخواااااااام..من از لباس خیس بدم میاد

بهاره-خربزه میخوری پای لرزشم بشین

چشمم به یه دختر بچه افتاد..داشت بستنی قیفی میخورد

ویارم زد بالا

-من بستنی میخوام

اینورو اونورو نگا کردم

بوفه کجاست؟

علی-تو هرچیزی دست بچه ها دیدی هوس میکنی؟؟

-بوتوجه..من موخوام

دویدم..ببینم کجاست این بوفه



علی هم او مد. کنارم

-علی.. برو گمشو.. اگه منکرات منو بگیره میگم تو مزاحم شدی

علی - باشه.. گردن من

-اوناهاش اونجاست

دویدم بسمت بوفه

چنتا بستنی گرفتمو رفتم جای بچه ها

-بگیرین خرا.. ای الان میفته

همشون گرفتن

رو یه نیمکت نشستم

مث همیشه وقتی بستنی میخوردم از لبو لوچم راه میفتاد

علی که کنارم نشسته بود گف

-درست بخور دختر.. این چه وضعشه

نگاش کردم.. با یه لبخند مهربون داشت نگاه میکرد

خاک به سرم.. جنی شده.. اینکه اهل مهربونی نبود

-علی.. خوبی؟؟

علی -اره.. چطور مگه؟؟

-تو اهل مهربونی نبودی

اخم شیرینی کرد

دستشو آورد جلو..میخواود چه غلطی کنه؟؟

دور دهنمو پاک کرد

علی-چقد کثیف میخوری تو دختر

-مزه غذا به کثیف خوردنش..این نکته درمورد خوراکی هم صدق میکنه

خندید..اوا چه ناز میخنده..بمن چه..والا

چشمم به بهاره افتاد

اون برعکس من خیلی ارومو خانوم داشت بستنیشو کوفت میکرد

بابک هی داشت قربون صدقش میرف

اییییش..بی جنبه ها

سارا و حسین هم که داشتن از خجالت اب میشدن..هی تعارف تیکه پاره میکردن

بیخیال همه باز مشغول خوردن بستنیم شدم

سنگینی نگاهیهو حس کردم..سرمو اوردم بالا

علی بود

این امروز یچیزیش میشه ها..شایدم دیشب امام زمان به خوابش رفته

-چییه..ادم ندیدی؟؟

علی-ادم کوچولو در قالب ادم بزرگ ندیدم

گیج اینورو اونورو نگا کردم

-کو؟؟ازین ادم کوچولوهاس؟؟

بلند زد زیر خنده.. توجه بابکو بهاره بسمت ما جلب شد

بستنیشو از دستش گرفتمو کردم تو حلقش

خندش قط شد

علی-ای دندونام یخ زدن.. نکن دختر

باهر جون کندنی بود بستنیو کوفت کردم

پاشدم دستامو بشورم

رفتم جای ابخوری.. ابو باز کردم دستامو بشورم که همزمان یه الاغ سرشو آورد جلوو شروع کرد به

اب خوردن

وقتی کوفت کرد دستامو بردم جلو

پسره نگام کرد

-چه دستای خوشگلی

-مرسی.. حتما یادم باشه بذارمشون تو موزه

بلند خندید

خنک.. کجاش خنده داشت

بی توجه بهش دستامو شستم

پسره-شماره بدم خانومی؟؟

-برو به ننت شماره بده

صدای علی اومد

- شماره بده تا بزنگم گردنتو بشکنم

نگاش کردم.. اوه.. اوه.. چه عصبانی.. مینی عصبانی

پسره گر خرید.. بنده خدا

پسره - ببخشید.. من.. من نمیدونستم ایشون با شماست

جیم شد

علی - بیا بریم

- نموخوام

میخواستم حرصشو دریارم.. حالا که موقعیتش جور شده منم سواستفاده میکنم

- چرا فراریش دادی؟؟ من میخواستم ازش شماره بگیرم.. ازش خوشم اومده بود.. خیلی باحال بود

علی - خفه.. برو ببینم

هلم داد

- من شماره میخوام

خخخخ.. خودمم خندم گرفته بود

علی - خودم بهت شماره میدم ابجی.. حالا برو

پنچر شدم.. ابجی؟؟؟

پس چی؟؟ خانومم؟؟

نه.. بیخی.. همون ابجی بهتره.. هر چند خودمو میکشم اگه داداشم باشه

اومد کنارم.. با بدخلقی رفتم اونور.. تعجب کرده بود

فک میکرد من بخاطر شماره اوقات تلخی میکنم

خودمم نمیدونستم چه مرگم شده یهو

-بهاره..پاشو بریم..عمه ناراحت میشه باز

بهاره-خیله خب..بریم

پاشد..سارا هم پاشد

علی دستمو کشیدو برد اونور

علی-چرا ناراحتی؟؟

-بتوجه

یه اخم خفن کرد که خیس شدم

علی-جواب من این نبود

-ولم کن..وقت ندارم دیرم شده

علی-خیله خب..قسر دررفتی..راسی فردا بیا شرکتم کارت دارم

یه کارت گذاشت کف دستم

پشت چشم نازک کردم و گفتم

-خدافظ علی اقا

پشتمو بهش کردم و با بچه خدافظی کردیم

گوشیم زنگ خورد

مامان بود

-الو مامانی

مامان -سلام عزیزم

-سلام..کاری داشتین؟؟

مامان -اومممم..اره..من یادم شد بهت بگم امشب مهمون داریم

-مهمون؟؟خب من دارم میام

مامان -خیله خب..فقط زودتر

قط کردم و گفتم

-بچه ها بریم..ماهم مهمون داریم

سارا -خواستگاره..من میدونم

-بهتر..از ترشیدگی درمیام

بهاره -ماکه یکی از دوستای بابامه

بعد نیم ساعت خونه بودم

زود لباسامو عوض کردم و رفتم پایین

مامان -فاطی بدو بیا کمکم..یه ساعت دیگه میرسن

-کی..هستن حالا این جناب مهمونا؟؟

مامان -خونواده دوست بابات..اقای اسدی..واسه خواستگاری میان

-مامان..گفته بودم ردشون..کن..من اصلا ازین پسره پاستوریزه خوشم نمیاد

مامان -مگه بهنام چشه؟؟

-چش نیس..مٹ منگولای..من.یکیو میخوام بهش تکیه کنم نه که بهم تکیه کنه

مامان -خیلیم پسر خوبو اقاییه..مهندسه

-باشه..ولی با قیافش حال نمیکنم

مامان -عه عه..این چطرز حرف زدنه دختر؟؟ حال نمیکنم ینی چی؟؟

-ینی زشته..مٹ زامبیه قیافش..با اون خواهر خرسش

مامان زد زیر خنده

مرتیکه شیکم گنده حالا یه کاری واسه بابا انجام داداااا..کمکش کرد

حالا میخواد این شیر پاکتیو بندازه بمنه بدبخت

عمرا قبولش کنم..من خودمو میکشم

الکی گفتم..خخخخ..والا مگه جونمو از تو چاله دسشویی اوردم

مامان مجبورم کرد یه لباس درست بپوشم

رفتم تو اتاقمو یه تونیک ابی اسمونی ساده پوشیدم

یه سارافون ابی نفتی هم روش پوشیدم که تا یه وجب بالای زانوم بود

یه جین ابی دم پا با یه شال ابی نقره ای

یه مختصر ارایش کردم و رفتم بیرون..اصلا حوصله خواستگار نداشتم

خب اینارو هم رد کنم تا کی میتونم مجرد بمونم؟؟

عجب بدبختیه

یه نیم ساعت بعد این اسدی با خونوادش تو هال نشسته بودن

بابا و مامان هم داشتن باهاشون حرف میزدن

حوصلم پوکید بابا..النازو بهناز هم نیومده بودن..دانشگاه داشتن

این بهنام خر همش رو من کلیک بود

تورو نگا نکنه حسینو نگا کنه؟؟میخواد با تو ازدواج کنه

بیخود..چه غلطا..

اسدی-خب..غرض از مزاحمت..اومدیم که فاطمه خانومو واسه پسر م بهنام خواستگاری کنیم

ایبیش..بهنامت تو سرت بخوره

زن اسدی-دیگه ما هر چی گشتیم از فاطمه جون بهتر پیدا نکردیم

اره جون خودت..میخوای به ازای همون کمکی که به بابا کرده منو بگیرین..وگرن دختر خوب

زیاده..والا

یه ساعت زرزر کردن

اسدی-فاطمه جان..برو با این اقا بهنام ما سنگاتو وا بکن ببینیم چند چندیم

با اکراه پاشدمو رفتم تو اتاقم..اینم م ماست اومد دنبالم

خو چیکار کنه؟؟نیاد؟؟

بتوجه..میزنم تو دهنه دندانوات بریزه تو شیکمتا!!!

رو صندلی میز ارایشم نشستم..اونم رو صندلی میز کامپیوتر نشست

همینجور داشتم م الاغ نگا میکردم که گفت

-خب..شرطونو بگیرد دیگه



-چه شرطی؟؟

بهنام-شرطتون واسه ازدواج..زندگی

-من فعلا نمیخوام ازدواج کنم

بهنام-عه چرا؟؟

بتوجه

-امادگی ندارم

بهنام-خب یه مدتی نامزدیم..تو این مدت اشنامیشیم..شما هم امادگی پیدا میکنی

-خب مشکل اینجاست که من به شما علاقه ای ندارم

بهنام-علاقه تو این مدت بوجود میاد

عجب گیری کردیمااااا..هی میگه این مدت..پدرمارو درآورد با این مدت

-ولی جواب من منفیه

ناراحت شد..خودمم ناراحت شدم که کسیو ناراحت کردم

هیچوقت دوست نداشتم کسی ازم برنجه

بهنام-ینی هیچ راهی نیس؟؟خب هرچقد بخواین میتونین فکر کنین

-خب..خب من نمیتونم به شما فکر کنم

بهنام با مکت پرسید

-پای کس دیگه ای میونه؟؟

چی؟؟کی؟؟

یکم تو مغزم سرچ کردم ببینم من همچین کسیو دارم یا نه؟؟

ذهنم پر کشید سمت یه چلغوز.. و اون کسی نیست جز...

خودت میدونی دیگه... "علی"

خاک تو سرت.. اون تورو مثل خواهرش میبینه.. چرت نگو.. بایدم ببینه.. چشمشو درمیارم اگه به

چشم دیگه ای نگام کنه.. وولا بوخودا

ندارم.. پس به این چی بگم که دست از سر کچلم برداره؟؟

باید دروغ بگم.. خدایا منو ببخش.. دروغم مصلحتیه

-آره

پاشدو گفت

-باشه.. پس من کنار میکشم.. دوست ندارم باعث آزار کسی بشم

خجالت کشیدم.. اون بیچاره انقد مراعاتمو میکنه.. ولی من مثل خر بهش گفتم نمیخواهم

ولی نمیتونم که از خودمو زندگیم بگذرم.. مگه قراره چنبار زندگی کنم؟

از اتاق اومدیم بیرون.. به هر بدبختی بود اسدیو زنشو رد کردم

بعد رفتنشون مامان گف

-فاطمه چیشد؟؟

-چی چیشد؟؟

مامان -حرفاتونو زدین؟؟

-اره.. ولی منو اون باهم تفاهم نداریم

خواستم برم تو اتاقم که مامان گف

-میدونم که کار خودته..تو ردش کردی وگرن اون بیچاره که حرفی نداشت

-اره..من ردش کردم..من ازش خوشم نمیاد..هرطور فکر میکنم میبینم نمیتونم باهش زیر یه  
سقف زندگی کنم

مامان-خیله خب..صلاح مملکت خویش خسروان دانند

بابا-ولی بهنام پسر خوبی بود

بی توجه رفتم تو اتاقمو درو محکم بستم..حوصله اینارو نداشتم

لباسمو عوض کردم و رو تخت افتادم

با هزار تا فکر خوابم برد

\*\*\*

جلوی ساختمون وایسام

خودشه..دفتر مهندس نیک سرشت

رفتم داخل..خدا میدونه چیکار داره

خاک به سرم..نکنه سر به نیستم کنه

مثلا خیلی ادم مهمی هستی که ترورت کنن؟؟

من؟؟اومممم

با یه سرچ کردن یافتم که خیر..من ادم معروفی نیستم..بعله

جلوی در اتاقش وایسادم..میز منشی خالی بود

یه لحظه از ذهنم گذشت کاش بشه من اینجا بشینم

نخیر..من اینجا بشینم منشی بیچاره از کار میفته..بعدشم آب منو علی تو یه جوب نمیره

چند تقه به درش زدمو بی هوا رفتم تو

داشت یچیزایی مینوشت

سرشو بلند کرد..با دیدنم یخچال شد باز

علی-بلد نیستی اول اجازه بگیری بعد بیای؟؟

رو کاناپه لم دادمو پاهامو گذاشتم رو میز جلوی کاناپه

-بروبابا..من در زدم..بعدشم خودت دعوتم کردی..حالا کارتو بگو..سلام

خندش گرفت

علی-سلام..اول هرچی دلت میخواد میگی بعد سلام میکنی؟؟

بیشتر تو کاناپه فرورفتم..دفتر قشنگی داشت

چنتا مبل با یه کاناپه مشکی چرمی

دیوارا برنگ سفید استخونی بود..یه تراس خوجلم پشت علی گودزیلا بود

ازونور سیاه بود..ولی ازینور این شهر دود گرفته دیده میشد

به به..چه جمله ادبی ای شد

پاشدو اومد سمتم

تا یکی شدن با کاناپه فاصله ای نداشتم..توش فروووو رفته بودم

اومد روم خم شد..یه چک محکم زدم زیر گوشش

برزخی نگام کردو تقریبا داد زد

علی-چمرگته؟؟ چرا میزنی؟؟

-برو اونور..وگرن جیغ میزنم بریزن سرت

سری به نشونه تاسف برام تکون دادو صاف وایساد..عه..تو دستش یه پرونده بود

ولی وقتی داشت میومد سمتم نبود..خب پس نتیجه میگیریم اومد پرونده رو برداره

خاکتوسرت فاطمی..دوتا چک تا حالا بهش زدی..اونم به نااا حق

علی-تو اون کله گندت یه جو عقل نداری خدایی

اخمام توهم رفت

-بی ادب..من اصلا میرم

قطب جنوبی نگام کرد

یه دهن کجی بهش کردم باز فرو رفتم تو مبل که یهو لیز خوردمو افتادم رو زمین

میز جلوی پام هم افتاد روم

قهقهه علی گودزیلا بلند شد

کصافط..زانونم درد گرفت

یه لبخند شیطانی زدمو شروع کردم به ناله کردن

-ایای..زانونم..اخ کمرم

صدای قدماش اومد..میزو از روم برداشت

کنارم نشست

علی -خوبی فاطمی؟؟

الهی خیر نبینی..یه عزیزمی گلمی چیزی بگو..یخچال قطب جنوبی

واسه دوس دخترش که خوب گرمه..مات افریقاس..سواحل هاواییه

پامو بسمتش گرفتم

متعجب نگام کرد..عه اشتباه شد

پامو اوردم پایین..باید دستمو میبردم بالا که کمکم کنه

دستمو بردم سمتش

خواست دستمو بگیره که دستمو عقب کشیدمو گفتم

-بی حیا..نامحرمی

علی -خودت دستتو دراز کردی

-من تقوای تورو سنجیدم..بی تقوا

پاشدم نشستم رو کاناپه

کنارم نشستو با یه دستش هولم داد..افتادم رو کاناپه به پهلو

-هوی خره..چیکار میکنی؟؟

علی-خب الان باز لم میدی میفتی دستو پات میشکنه..از همین اول بخواب

با لگد زدم به کمرش

-پس تو پاشو

پاشد رف رو مبل تک نفره نشست

منم طاقباز لم دادم

-کارتو بگو

علی-من از دوستت بهاره شنیدم دنبال کار میگردی..منشی منم ازدواج کرده دیگه نمیاد سرکار

-خب من چیکار کنم؟؟

یجوری نگام کرد انگار با دیوونه طرفه

علی-منظورم اینه که منشیم شو

چنان جیغی زدم که گوشای خودم درد گرف

چ-\_\_\_\_\_ی؟؟؟

علی گوشاشو گرفتو گفت

-چی بابا؟؟خواستگاری که نکردم ازت..میگم منشیم شو..البته اگه دوست داری

-من بخوامم نمیشه

علی- چرا؟؟

- چون اخرش یا من یا تو کشته میشیم

علی- نه.. باهم کنار میایم.. حالا چی؟؟

- خب باز نمیشه

علی کلافه گفت

- باز چرا؟؟

- چون داداشام میان محل کارمو نگاه میکنند.. صاحب کار من باید یا زن باشه یا پیرمرد

علی با دهن کج گفت

- ینی دقیقا یچیزی که من نیستم

- دقیقا

علی یکم فکر کردو گفت

- خب یه فکری.. تو منشیم شو.. روزی که داداشت خواست بیاد من بابامو میذارم

- اینم حرفیه

علی- خب دیگه چی؟؟

- من باید فکر کنم

علی- مگه میخوای به خواستگاری جواب مثبت بدی؟؟

- نخیر.. ولی بالاخره حرف یه عمر کاره

چپ چپ نگاه کرد.. خندیدم.. اونم خندید



علی-نخند

-واا چرا؟؟

-خوردنی میشی

جاااان؟؟ این چیگفت؟؟

-ای نفس کششششششش..به ناموسم توهین کردن

خواستم پاشم که قل خوردمو افتادم رو زمین

باز قهقهش بلند شد

علی-ببینم میتونی امروز خودتو ناکار کنی یه کار دستم بدی

-چرا کار دست تو بدم؟

علی-چون الان تو شرکت منی خونت میفته پای من

-خیله خب توهم..شرکت من..شرکت من..زبونت لال بی فرهنگ

پشت چشمی نازک کردم پاشدم

باز یاد حرفش افتادم

گونه هام سرخو داغ شدو باخم گفتم

-ببینم ازین حرفا دیگه بهم بزنی علی..دوست ندارم بشنوم

انگاری بدجور خود تو پرش که گفت

-خیله خب..از دهنم پرید..ببخشید

زیر لب گفت بیجنبه

لبخندی زدمو گفتم

-خدا ببخشه علی گودزیلا

یهو جلوی دهنمو گرفتم

علی -علی چی؟؟

-ها؟؟هیچی..من برم دیگه

علی -خیله خب.فردا بیا قرار داد ببندیم

-اوکی..بای

از شرکتش اومدم بیرون

حرفش یادم نمیرفت

اه اه اه..دختره ی بیجنه الاغ..گفت از دهنش پریده..بعدشم یادت نیس بهت گفت آجی

اییش..توهم هی بز تو برم..جان من بذار یکم دلم خوش باشه یه خاطر خواه داریم دیگه..عه

\*\*\*\*\*

&علی&

خب ناز شده بود دیگه.. تقصیر من چیه

خاکتوسرت علی.. دیدی ضایع کرد؟؟ نمیتونستی جلوی اون زبون واموندتو بگیری؟؟

پوفی کشیدمو رفتم پشت پنجره بزرگ دفترم که مثل تراس بود

داشت میرفت.. کنار خیابون وایساد.. دستشو بلند کرد

یه 6 قرمز جلوی پاش ترمز زد

اخمام توهم رف.. این چیکارشه؟؟

بتوجه.. خودتو قاطی زندگی کسی نکن

حالا بیخیال.. بذار فضولی کنم

فاطمه رفت عقب.. باز دستشو تکون داد

ماشینه هم باهاش رفت عقب

انگار دست بردار نبود

یه تاکسی زرد واسش نگه داشت.. رفت بسمتشو در عقبو باز کردو سوار شد

تاکسی راه افتاد.. اون ماشین هم رفت

در اتاق یهو باز شد

برگشتم.. بابک بود

-مرده شور تو ببرن..در بزن

بابک- برو گمشو..شرکت خودمه

-غلط کردی سه دنگ اینجا بنام منه

بابک- من چیزی یادم نمیداد

-حالا بنال ببینم چه مرگته

بابک- اها..بیا این پرونده هارو بگیر..از یه نفر دیگس..پروژه یه برج هفت طبقه

پرونده رو ازش گرفتم

-تا کی گفته حاضر کنیم؟؟

بابک- تا یه ماه دیگه

-اها باشه..فقط باید بریم زمینشو ببینم

بابک- اوکی..فردا بریم

-الان باز میخوای کدوم گوری بری؟؟

بابک- پیش هشتم

-چی؟؟ پیش کی؟؟

بابک- پیش عشقم بی ذوق

-سلام برسون

بابک- تو نمیخوای بری؟؟

-کجا؟؟

همینطور پرونده رو ورق میزد

بابک-پیش فاطمه

-نخیر..الان اینجا بود

یهو بابک خودشو انداخت روم رو سندلی

-هی وحشی چته؟؟

بابک-چرا هیچی نگفته بودی؟؟

-ازینکه فاطمی میاد؟؟

بابک-نخیر..ازینکه باهمین

-اونی که فکر میکنی نیست..خودم دیروز بهش گفتم بیاد واسه منشی گری

بابک-اها..گفتم از تو آبی گرم نمیشه بی بخار یخچال

-بابک میزنم دندونات بریزه تو پاچه هات هااا..یخچال خودتی

بابک-چطور فاطمه بهت گفت چیزی بهش نگفتی

-ها؟؟بتوجه..برو گمشو که به کارام برسم..به بهاره خانوم سلام برسون

بابک محکم لپمو بوسیدو در رفت

خودکارو سمتش پرت کردم که درو بستو به در خورد

درو باز کردو گفت

-بای بای علی جوووون

خندیدمو خدافظی کردم

عجب پسریه هاااا

\*\*\*\*\*

@فاطمه@

الهه-حرفشم نزن که دلم میخواد سرشو بکوبم به دیوار

-چرا؟؟

الهه-الاغ ورداشته بمن میگه چاق

-واااا..خب چاقی دیگه

هممون زدیم زیر خنده..الهه با ناراحتی گف

-جدی؟؟

-نه به مرگ الی

الهه-جااان؟؟

-هیییچ

سحر-چخبر از حسین سارا ژووووون؟؟

سارا پشت چشمی نازک کرد و گف

-خوبه..سلام میرسونه

نوشابمو خوردمو لیوانو کوبیدم رو میز..همشون با ترس نگام کردن

بهاره-الهی ناقص شی فاطمی..ترسیدم

-منم میخوام بترسی ببینم اگه باردار باشی بچت سقط شه

بهاره-الاغ منکه شوهر ندارم

با شیطنت ابرو بالا انداختمو گفتم

-پس بابک شلغمه؟؟

با حرص نگام کرد که ما خندیدیم

-والا راست میگم..بچه حرومزاده باس سقط بشه

قاشقشو سمتم پرت کرد که رو هوا قاپیدمش

غذارو که خوردیم پاشدیم

-هی خرا..زود تند سریع حاضر شین

به اصرار بروبکس قرار بود با این پسرای یالغوز بریم بیرون

البته خانواده های گرام نمیدونستن..وگرن پخ پخ

خودم نمیدونم چیشد که این الاغا انقد وابسته به این چلغوزا شدن

میزو جم کردم و ظرفارو گذاشتم تو ماشین ظرفشویی

از اشپز خونه خونه عمه هانیه ینی مامان الهه اومدم بیرون

رو مبل توهال لم دادمو چشممو بستم..به علی فکر میکردم

چرا انقد به دوس دخترش حساسه؟؟ معلومه خیلی دوش داره که هم درموردش حرف میزنم

میزنه تو پرم

خدا ازین پسر تعصبیا نسیب ما هم بکنه بلند بگو آمین

با صدای سارا از فکر بیرون اومدم

سارا-فاطی..تو لکی؟؟

-نه..حوصلم سررفته

ولی دروغ گفتم..نمیدونم چه مرگم شده بود..دلم میخواست یکی دم پرم باشه پر پرش کنم

خلاصه بعد نیم ساعت تو پارک نشسته بودیمو منتظر پسرا بودیم

بهاره-بچه ها..اوناهاشن..اونجان

داشتن میومدن..ولی چهار نفر بودن

علی نبود..از دور هم میشد فهمید..چون قدش از همه بلند تر بود

اومدن نزدیک..بعد سلام احوالپرسی بهاره رفت کنار بابکو یچیزی در گوشش گفت

بابک دستشو گرفتو باهم رفتن اونور

حسین-سارا خانوم..میشه یه چند لحظه وقتتونو بگیرم؟؟



سارا با ناز رفت سمتشو گفت

-بعله..فقط زیاد طول نکشه

ایناهم رفتن رنگ نحسشونو گم کردن

الهه و سحر هم با مسعودو عماد رفتن

بیا..ایناهم از دختر عمه هام..اسمشونه هاللا..از دشمن هم بدترن

پاشدمو واسه خودم شروع به گشتن کردم

اصلا چه بهتر تنهاییو عشقه..اصلا از قدیم گفتن

"بنام خداوند حکیم..که همه جفتنو ما تکیم"

یه پفک گنده گرفتمو مشغول کوفت کردن شدم

خب..مردم ازاری بهترین راه برای وقت گذروندنه

سه تا پسر به ترتیب قد داشتن راه میرفتن..به ذهنم رسیدو گفتم

-آرم شبکه سه

یکیشون گفت

-میدونم تنهایی..منم تک پرم..بیا باهم باشیم عخشمم

-عقققق..از مدل تو که تو جمعه بازار زیاده

از کنارشون رد شدمو یه پفک گذاشتم دهنم

بین درختا یه جای دنج پیدا کردم..دویدم سمتشو شاخه های درختو کنار زد

خواستم برم بشینم که دیدم بهاره و بابک دارن همو میبوسن

-هییییییه..خاک به سرم

پشتمو برگردوندمو رفتم اونور..رو چمن نشستم

تو حال خودم بودم که صدای سوت اومد

توجهم جلبش شد

مامور پارک..میگفت از رو چمن پاشم

-بروبابا..نمیخوام که بچرمشون..نترس برو گوسفند نیستم..آدمم

باز سوت زد

-ایبابااا..من آدمم ولی فکر کنم تو الاغی زبون آدم نمیفهمی

اخماش توهم رفت..بیسیمشو درآوردو خواست به نگهبانی خبر بده..همونطور که پامیشدم که جیم

بشم دو مشت از چمنارو کندمو پرت کردم تو سرو صورتش

یه کیلومتر دویدم تا پیدام نکنه..یه جای دنج..

رفتم روی سکو نشستمو پاهامو دراز کردم

پفکم تموم شد

انگشتمو تو حلقم کردم و پوستشو برداشتم..چنتا پسر روی یه زیر انداز نشسته بودن داشتن

قلیون میکشیدن

پوست پفکمو انداختم وسطشون

یکیشون گفت

-عه..دختر پررو چرا اینجا میندازی؟؟مگه سطل اشغاله؟؟

یکیشون گفت

- پدرام گااااو..خوبه دیگه..واسه پوست تخمه

رفتم پوستو برش داشتم

-نخیر..ازین پوست نباید به شما فایده ای برسه

یکی دیگشون گفت

-چه دختر بی ادبی..اینجوری دوس پسر تو فراری میدی

-پسری در حدم نمیبینم باهاش دوست بشم..خاک به سر هرکی که دوس پسره

خندیدمو در رفتم..صدای خندشون میومد

پوستو انداختم سطل اشغال..دستامو شستم که نگاهم به یه کاغذ رو زمین افتاد..یه برگه تبلیغاتی

برشداشتم..باهاش موشک درست کردم و پرتش کردم

با چشم دنبال کردم کجا فرود میاد

رفت بالا و بعد یه چند متری افتاد پایین..رو سر یه دختر افتاد

دختره با حرص نگاه کرد و دهنشو باز کرد یچیزی بگه که...

عه چه آشنا بود این..من میشناسمش

اها..اها یادم اومد..این همون دختریه که تو راه اهن با علی بود

یهو علی اومد سمت دختره و گفت

-خیله خب بریم

با اخم نگاهش کردم..انگار این دختره وسیله مورد علاقمو دزدیده

دختره با دیدنم اخماشو توهم کشید

علی سرشو آورد بالاو چشمش بمن افتاد

ابرویی بالا انداختو گفت

-به..سلام..فاطی خانوم

دختره-علی..این کیه؟؟

متقابلا اخم کردم

-این به عمت بگو..بی ادب

ناخداگاه لحنم پر عشوه شده بود..خاک به سرم باز این حنجرم از خودش چیز در کرد

دختره با ناز برگشت سمت علی

دختره-علی..خیلی بدی..نگفته بودی دوس دختر دیگه ای داری

علی یخچالی نگاش کرد

علی-بتوجه..دلم خواست..باید از تو اجازه میگرفتم؟؟

جان؟؟؟مگه دوس دخترش نیس؟؟خب باید خیلی دوسش داشته باشه که..نکنه اونی که دوستش

داره یکی دیگس

دختره با قهر روشو برگردوندو رفت اونور رو نیمکت نشست

علی اومد سمتم

علی-آبجی خانوم چطوره؟؟

باز بادم خوابید..معلومه خاطر خواهم نیس..والا ما از کودکی شانس نداشتیم

-خوب..خوبم

علی- از چیزی ناراحتی؟؟

-نه..راسی واسه چی دیر کردی؟؟دیدم با بچه ها نبودی فکر کردم نمیای

علی-فرناز کنه شده بود باهم بریم

-این دختره؟؟

علی-اره

-اینکه کل وجودش فقط چند کیلو عشوه و ارایش

خندیدو دماغمو کشید

-بی حیا..دست نزن..نامحرمی

علی-فاطمه..من بهت به چشم خواهرم نگا میکنم..پس دلیلی نداره نگران باشی که..که وسوسه

شم

با اوقات تلخی گفتم

-خیله خب..خواهر خواهر..باشه برادر

علی-بچه ها کجان؟؟

-چمیدونم

علی-من میدونم..تو از چیزی ناراحتی

-بتوجه

علی-بی فرهنگ..پول نداری به ما چه

-برات ریدن تو باغچه..بخور از کون بچه

علی-عه عه.. خجالت بکش دختر.. چه حرفاییه میزنی؟؟ اونم به یکی بزرگتر از خودت

-بروبا.. من نمیتونم مثل تو با ادب باشم

صدای اس گوشیم اومد

نگاش کردم.. باز اون شماره

باز اس چرت داده بود.. خواستم حذفش کنم که علی گفت

-کیه؟؟

بی اختیار گفتم

-مزاحم

اخمی کرد و گفت

-از کی مزاحم میشه؟؟ زنگ هم زده؟؟

-نه.. منم زنگ نزدم.. اصلا جواب اس هاشم ندادم.. ولی ول کن نیس.. همش چرت عاشقانه مینویسه

منم بهش میخندم

علی-شمارشو بده که مادرشو به عذاش بشونم

-بیخی علی

با اخم نگام کرد که خیس کردم

ایبابا!!!!!! نگا نکن اونجوری.. لباسام خیس شد

شماره رو بهش گفتم

چشمم به تاپ سرسره افتاد.. دویدم روی تاپ نشستم

شروع کردم به تاپ خوردن..بعد چند لحظه حس کردم کسی از پشت تاپو گرفت

علی بود..داشت هول میداد..یاد بچگیام افتادم که بابا هولم میداد

-علی بلند

انقد بالا تاپ داد که میترسیدم پرت بشم

-ای علی..غلط کردم..نکن..دیگه تاپ نده..الان میفتم

با افتادن فاصله ای نداشتم..کم کم سرعتم کم شدو وایساد

از رو تاپ اومدم پایین..سرم گیج میرف

دنیا میچرخید..ووووویی..داشتم میفتادم که رفتم تویه جای نرم

صدای علی اومد

-الان کله پا میشی دختر خنگ

منو نشوند رو نیمکت

-من میخوام الاکلنگ بازی کنم

علی-مگه بچه ای؟؟

-مگه بده که کودک درونم زنده باشه؟؟

پاشدمو رو یه طرف الاکلنگ نشستم..اونم اونور وایساد

با دستش کفه الاکلنگو پایین داد..بالا موندم

-علی..دستتو بردار..علی بسه..میفتم خونم گردن تو میشه ها!!!

شیطون خندیدو ابرو بالا انداخت

به پایین نگا کردم..اگه خودمو مینداختم پام در میرفت

-علی اذیت نکن

رو اونور نشست..منم این بالا موندم

پاهام درد گرفته بود

-علیییییی..پاهام

نگام کرد..پاهامو تکون دادم

پاشد که یهو الاکلنگ رف پایینو خورد به زمین

نیروی وارده به الاکلنگ از سوی زمین به باسن بنده منتقل شدو من در دم بیهوش شدم..انگار

لگنم شکست

-ایایای..علی خر..ایایای..باسنم..ای درد گرفت

اومد سمتمو خم شد..از رو الاکلنگ بغلم کردو چرخوندم

منو گذاشت زمینو زد زیر خنده

علی-وای..وای دختر تو چقد رگی..هرچی تو اون مغز کوچولوت میگذره رو میریزی بیرون

ازش فاصله گرفتمو با حرص گفتم

-خب درد گرفت دیگه پرو

واسه اینکه بغلم کرد چیزی نگفتم..خب میگفت به چشم خواهر نگا میکنه..هرچند نمیدونم چرا

راضی نبودم

روی یه نیمکت نشستم..بچه ها هم اومدن

سحر گونه هاش سرخ شده بودو سر به زیر شده بود..سارا هم لپاش گلی شده بود



خدا میدونه چه غلطی کردن.. باید تهو توی قضیه رو دربیارم

بهاره هم چپ چپ نگام میکرد

الهه هم اگه ولش میکردی پس میفتاد.. خیلی شاد بود.. یه ریز زر زر میکردو سر مارو میخورد

اینا یه مرضی خوردن اینجوری شدن.. نکنه معجون بیرجندی خوردن؟؟

علی-چتونه؟؟ چرا چت میزنین؟؟؟

بابک-فاطمه خانوم..میشه یه لحظه بیاین؟؟

میدونستم میخواد درباره اون که دیدمشون دعوام کنه

-نمیخوام

علی با تعجب نگامون کرد

بهاره-فاطمی جونم..پاشو برو

-نهههههه..این یه تله اس

خواستم فرار کنم که بهاره از پشت یقم گرفت

علی-بچه ها اتفاقی افتاده؟؟

-علی کمک..میخوان منو سر به نیست کنن

بچه ها همینجور مثل منگولا به مسخره بازیای ما نگا میکردن

بهاره به زور منو برد پشت یه درخت..خودشم برگشت پیش بچه ها

بابک خره با اخم اومد سمتم

-ای کمک..این پسره خطرناکه

یه اخم خفن کرد که متقابلا با اخم نگاش کردم

بابک- ساکت ببینم.. تو خجالت نمیکشی میای تو خلوت ما؟؟ نمیتونیم از دست تو یه لحظه تنها باشیم؟؟

لبامو غنچه کردم و مٹ بچه های مظلوم گفتم

-منکه نمیدونستم.. بعدشم از دستی نبود

باز اخم کردم و گفتم

- صبر کن ببینم.. شما که محرم نیستین واسه چی همو میبوسین؟؟

بابک با دستپاچگی گفت

-خب.. خب قراره ازدواج کنیم دیگه

-برو.. برو بچه خدارو شکر کن که کتکتون نزدم.. برو از خدا بترس و گرن یه شیپور درمیارم و تو خیابونای شهر جار میزنم

از پشت درخت اومدم بیرون و بسمت بچه ها رفتم

علی مشکوک نگامون کرد.. باز الان میگه من چشمم دنبال بابکه

همینطور اکیپی تو پارک قدم میزدیم که یه مامور پارک اومد

-بچه ها در رین

پراکنده شدیم.. داشتم با دخترا اونور میرفتم که صدای ماموره اومد

-دختر جان.. صبر کن.. وایسا ببینم.. با اون پسر چه نسبتی داری؟؟

عجب شانس گندی.. اینا که دوس پسرشونن کاریشون نداره.. منه بیچاره که علی میگه مثل

خواهرشم بهم گیر داده

-چیمیگی حاجی؟؟

بچه ها وایسادن..قربون معرفتون

مامور-چه نسبتی داشتی باهاشون؟؟

-نسبتی نداشتم

مامور-خیله خب..پس میریم پایگاه تا تکلیفت مشخص شه

یه بروبابا بهش گفتمو به بچه ها علامت دادم در ریم

در این مواقع دو عکس العمل بیشتر وجود نداره..یکی دفاع و یکی هم فرار..که البته من بخوام  
دفاع کنم بزنمش بیسیم میکنه میریزن سرم..اونوقت به جرم ضرب و شتم میرم زندون شیش ماه  
آب خنک میخورم

خودمم یهو شروع کردم به دویدن

صدای سوت ماموره میومد

نمیدونم چقد دویدم که خوردم به ینفرو افتادم رو زمین

صدای علی اومد

-خوبی فاطمه؟؟چرا میدویدی؟؟

-وای..وای علی

کنارم نشست

اروم تکونم داد

-وای..ماموره پيله کرده بود بمن

علی-چی؟؟چرا؟؟

-هیچی بیخیال

علی-خیله خب..پاشو بریم که هوا داره تاریک میشه

پاشدمو لباسامو تکوندم

رفتیم بیرون از پارک..بچه ها هم بیرون بودن

بعد از خدافظی ازشون به علی گفتم

-راسی..من از فردا پیام سرکار؟؟کارا ردیفه؟؟

علی-آره دیگه..امروز که قراردادو بستیم

-از ساعت چند؟؟

علی-۹تا۲بعدازظهرم ۳تا۶..البته میتونی شیفت بعدازظهرو نمونی

-نه میمونم..خدافظ

رفتم جای بچه ها

بهاره-خدایی اندازه نخود شانس نداری..نخود که هیچی عدس

-اصلا هیچی نگو که دلم خونه از دست این شانس بد شانس

بعد نیم ساعت رسیدیم خونه و مشغول خوردن جزوه شیمی برای امتحان فردا شدم

\*\*\*\*\*

&amp;علی&amp;

این دختر دیوونس..هرچی به ذهنش اومد میگه

زیادی لوند بود..در صورتی که خودش نمیدونست..و این لوندی تو ذاتش بود و از دستی عشوه  
نمیومد

لوندی تو حرفاش..حرکات بی غلو غشش..راه رفتن قشنگش که عین مدلای آلمانی بود

ولی خب..نمیخواستم وابستش بشم..میفهمیدم که وقتی میبینمش مثل قبلا نیستم..آروم  
نیستم..سرد نیستم

دلَم میخواد همش باهاش کلکل کنم..اونم جوابمو بده..من حرصش بدم..اون منو بچزونه..حتی  
حرص خودن از دستشم برام جالب بود

ولی میخوام فاطمه..فاطمه بمونه..نمیخوام یه فرناز دیگه بشه

از عمد بهش گفتم آبجی..بدخلق شد..نمیدونم چرا..شایدم از موضوع دیگه ای ناراحت بود

بابک-علی..چرا ساکتی؟؟

-مهم نیست..راستی بابک این پرونده جدیده چیشد؟؟

بابک-اون شرکت جدیده؟؟

-آره..میخواست قرارداد ببنده باهامون..چیکارش کردی؟؟

بابک-من چمیدونم..به تو سپرده بودم

-چیمیگی؟؟دست خودت بود

بعد یکم صحبت فهمیدم که بابک خان با این دوس دختر بازیاشون کار دستمون داده و حسابی گند زده

-بابک اگه خراب بشه میکشمت

بابک-خیله خب توهم..چه بزرگش کردی

تقریبا داد زدم

-اوسکول خان..حرف یه میلیارد پوله

بابک-نههههههه!!

در خونه رو باز کردم و گفتم

-برو گمشو که میزنم شلو پلت میکنم

با پررویی اومد تو..صدای مامان اومد

-سلام پسر

-سلام مامان خانوم

رفتم تو اتاقم..این خر هم دنبالم اومد

بلوزمو دراوردم که یه پیراهن راحتی بپوشم که صدای نازک شده بابک اومد

بابک-وای علی جونم..چه عضله هایی داری..بخورمت

بی توجه بهش لباسامو عوض کردم و رو تخت دراز کشیدم.. آرنجمو گذاشتم رو چشمام

تخت یکم پایین رفت.. بعدم مثل جنازه خودشو انداخت روم

-بابک.. یا میری یا چنان میزنمت که عرعر کنی

بابک- گزینه دوم

یه لگد بهش زدم که از تخت افتاد پایین.. منم پاشدمو یه کشتی حسابی باهاش گرفتم

آخر سر خاکش کردم که گفت

-من نگران زن بیچارتم

-چرا؟؟

بابک- چون خیلی سنگینی.. اگه روی اون بنده خدا احتمالا بیفتی جون میده

-برو گمشو بابا.. خیلیم دلش بخواد همینطور تو

بابک یه نگاه مثلا عشوه ای بهم انداختو گفت

-ها بابا.. معلوم نیس چقد باهات حال کنه.. خیلی اوکی ای داداش

بعد دستشو کشید رو شکمم و همینطور دستشو داشت میبرد به نواحی پایینتر

دستشو گرفتمو پیچوندم

-میخواسی چیکار کنی ها؟؟؟

بابک- جوووووون.. بخورمش

-اه چندش.. گمشو بیرون

بابک- از خداتم باشه یخچال.. از جلو و عقب در اختیارتم

پاشدمو از بازوش کشیدمو انداختمش بیرون از اتاق..خودمم رفتم با خیال راحت خوابیدم

\*\*\*\*\*

@فاطمه@

خوبه حداقل امتحانو عالی دادم..وارد شرکت شدم

خب الان اول برم داخل اتاقش بهش بگم اومدم یا بشینم همینجا؟؟

بشین همینجا

چشم

نشستم پشت میزو یکی یکی پرونده هارو باز کردمو نگا انداختم

در اتاق روبرو باز شدو بابک اومد بیرون

-عه سلام



بابک-سلام..کار تو شروع کردی؟؟

-اوهوم

بابک-خیله خب..پس یه قهوه واسم بیار

-این کار آبدارچیه..نه منشی..بی فرهنگ غارنشین

بابک-حرف نباشه..سریع

رفت تو اتاقش

-بروبابا..خوددرگیری دار یااا

در اتاق علی باز شد

علی-به..سلام ابجی خانوم..کی اومدی؟؟

-سلام..همین چند دقیقه پیش

علی-خیله خب..پرونده هارو نگا کن..وقت کردی یه قهوه برام بیار

-نخیر..این کار آبدارچیه

علی-حرف نباشه..سریع

عجب..ینی اینا خجالت نمیکشن؟؟ینی واقعا نمیدونن این کار مربوط به آبدارچی محترمه نه من

که یه خانوم منشی با شخصیت هستم!؟

پاشدمو رفتم تو اشپزخونه..سه تا قهوه درست کردم

خو خودمم میخوام دیگه

اول رفتم پشت در اتاق بابک

در زدمو رفتم داخل

بابک-اجازه دادم که اومدی تو؟؟

-کم چرتو پرت بگو داش

قهوه رو براش گذاشتم

بابک-اون واسه کیه؟؟

-واسه فضول محله

بابک-اها..صحنه خودشیرینیه

-اخ که چقد تو گلوله نمکی..ولی فکر کنم زیادی شور شدی..سر دلتو نزنه

بابک-نگران من نباش

-نیستم..آدم که نگران الاغ نمیشه

از اتاقش اومدم بیرون که صدای تهدیداشو شنیدم

ریز خندیدمو بی توجه رفتم پشت در اتاق علی

چند تقه به در اتاقش زدمو وارد شدم

سرشو بلند کردو نگام کرد

علی-باز که بی اجازه وارد شدی

-بروبابا..تا تو بخوای اجازه بدی من پیر شدم

قهوه رو براش گذاشتم

خواستم دستمو عقب بکشم که مچ دستمو گرفت..البته از رو آستین

سوالی نگاهش کردم

علی- توش که سم مم نریختی؟؟

-مگه آدم کشم؟؟

علی- از تو برمیااد.. پات بیفته آدمم میکشی

-اگه میخواستم بریزم که واسه بابک میریختم.. مرتیکه گند دماغ نجسب

خندیدو گفت

-باز چیشده؟؟

-دستور میده.. تهدید میکنه.. انگار رییس جمهوره.. ول کن دستو کنديش

خندیدو دستمو ول کرد

علی- ولی من شک دارم سالم باشه این قهوه

قهوه رو برداشتمو از سرش خوردم

-بفرما.. اگه سم داشت من الان میمیرم

چشاشو ریز کردو بهم خیره شد

منم دست به سینه با یه تای ابروی بالا داده نگاهش کردم

بعد چند دقیقه لب باز کرد به زر زدن

-آها.. چیزی نشد.. الان میخورم

قهوه سرد شده رو برداشتمو سر کشید

علی- اه.. سرد بود.. بلد نیستی یه قهوه درست کنی.. بی عرضه.. مزه آب جوب میداد

-عمته..با این مسخره بازیایی که تو درآوردی معلومه سرد میشه

علی-حرف نباشه..برو یه قهوه دیگه بیار..شیرینشم نکن..کیکم بیار

-کیک از کجا بیارم؟؟نیسته

علی-چمیدونم..برو بخر..فقط سریع

دستمو جلوش مٹ طلبکارا دراز کردم

-پول

علی-واسه چی؟؟

-واسه پول کیک و کرایه راه من

علی-مگه میخوای بری خودت کیک درست کنی؟؟

-بده میگمممم

یه تراول پنجاهی گذاشت کف دستم

-عزت زیاد

صدای خنده ریزشو شنیدم

از شرکت بیرون رفتمو با ده بیست سی چهل یه راهو انتخاب کردم دنبال مغازه بگردم

حالا کو مغازه؟؟اصلا نیس خدارو شکر

بالاخره بعد ده دقیقه یه مغازه پیدا کردم..از همه نوع کیکو کلوچه و بیسکوییت برا نی نی علی

خریدم

وای پاستیل



-نخیر.. جواب ابلهان خاموشیست

علی- پس من خاموش می‌شم

-تو کلا خفه شو که هرچی میکشم از دست توی چلغوزه

علی- آخییییش.. سر دلم خنک شد.. نمیدونی چه حالی می‌ده وقتی حرص میخوری از دستم

-هیچم حرص نمیخورم

علی- برو بچه.. برو.. ۳\_۳ مساوی

\*\*\*

نشستم رو صندلی.. این استاده هم شورشو دراورده.. هر جلسه دیر میکنه

الان یک ماه از شروع ترم میگذره

گیر دادنای علیو بابک بمن کمتر شده. و البته اونروز که داداشم باهام اومد شرکت اینا رفتن

بیرون.. بجاش پدر علی اومد

یه پیرمرد پولدار.. کلا ازون شیکم گندش معلوم بود پولداره دیگه.. از سیبیلش خون میچکید

یه ریش پرفسوری داشت.. موهاشم سفید بود ولی کامل بود

فکر کنم مو کاشته.. وگرن باس کچل میشد با این پسر ناخلفی که داره

خیلیم با ادبو خوش اخلاق بود.. بهش گفتم کاش شما اینجا بمونین بجای اون دوتا

میخندید.. گفت که اونا اذیتم میکنن؟؟ که منم راستو پوست کنده گفتم خیلی.. و چند نمونه از

شاهکارای علی گودزیلارو واسش بازگو کردم

با صدای صدف از فکر بیرون اومدم

صدف- هووووی.. فاطمی خله کجایی؟؟

-ای حناق ۴۸ ساعته.. آدم نمیتونه دو دقیقه فکر کنه.. جفت پا میپری وسط

با صدف تو همین ترم آشنا شدم.. پوست سفیدی داشت

چشمای سبز ماشیو لبای قلوه ای

دماغشم چون انحراف داشت عمل . رده بودو الان قشنگتر شده بود

استاد اومد.. شروع کرد به جزوه گفتن

\*\*\*\*

از کلاس بیرون اومدم

-وای دستم شیکست.. این مرتیکه الدنگ چه تند تند میگه

بهاره رو از دور دیدم که داشت میومد سمتمون

وقتی رسید گفت

-سلااام..دخمل مشنگا

صدف-علیک..باز تو اومدی؟؟

-چیکار داری دخمل عمه ناناسمو

بهاره رو بغل کردم

هولش دادمو دماغمو الکی گرفتم

-اه بهار خره بو گند میدی

بهاره یکم خودشو بو کردو گفت

-نه..بو نمیدم..فکر کنم تو حامله ای وبار کردی

صدف خندیدو زد رو شونه بهاره

-نخیر..تو بو عرق میدی..بو عرق مردونه

باز منو صدف زدیم زیر خنده

بهاره مثل منگولا پرسید

-ینی چی؟؟

-ینی بابک بو میداده..تورو بغل کرده توهم بو گرفتی

پا به فرار گذاشتم اونم دنبالم افتاد

از دانشگاه اومدم بیرون..دیگه کلاس نداشتم

یهو محکم خوردم به ینفر..داشتم میفتادم که از شونم گرفت

چشامو باز کردم



-علی

باز به لبخند کج اومد گوشه لباش

علی-سلام..باز داشتی شیطونی میکردی؟؟

-نخیر..داشتم مسابقه دو میدادم

یهو یکی محکم خورد پشتم

با سر رفتم تو بغل علی

ازش جدا شدمو پشتمو نگا کردم..این بهاره خیر ندیده بود

-الهی بابک بره زن بگیره بترشی دختره ی خیره سر

خندیدو با ابرو به علی اشاره زد

-بتوجه..برو گمشو تا نزدم دندوناتو خورد کنم

بهاره با نیش باز گفت

-سلام علی اقا..خوب هستین؟ خانواده خوبن؟؟

علی متقابلا با احترام گفت

-سلام..ممنون خوبن..شما خوبین؟؟

بهاره-مرسی به مرحمت شما

-بسه بسه..برین گمشین..بهاره خره..شرت کم..نبینمت

بهاره-نخیر..شما با من میای

علی-اگه اشکالی نداره من باهاش کار دارم

بهاره-خواهش میکنم..اجازه ماهم دست شماست

عجب..چه با ادب

بهاره رنگ الاغشو گم کرد..دستم کشیده شد

علی بود

در جلوی ماشین خودملمشو که الهی کوفتش بشه برام باز کرد

نشستم

خودشم رف ازونور سوار شد

علی-خب..الان من با تو چیکار کنم؟؟

-ینی چی که چیکار کنی؟؟

علی-زدی اون پرونده مهمه رو گم کردی

-نخیر..من گم نکردم..بابک حتما گم کرده

علی-نچ..بابک به اون پرونده کاری نداشت..اون مال من بود..دست تو سپرده بودم

-خب شاید تو همون جاها باشه

علی-نخیر..گشتم نبود نگرد نیس

-خب من چمیدونم کجاست..منکه ندز دیدمش

راه افتاد

علی-امروز دیگه کلاس نداری نه؟؟

نچی گفتمو به بیرون خیره شدم

بعد نیم ساعت جلوی شرکت نگه داشت

پیاده شدمو رفتم تو

روزی شبه کلاس نداشتم..یکشنبه که کلاسام زیاد بود با سه شبه

ولی روزای دوشنبه و چهارشنبه مثل امروز بعد دانشگاه میومدم شرکت

-کدوم پرونده بود؟؟

علی دست به سینه با اخم بالای سرم وایساد..یاد ننه سیندرلا افتادم

علی-مال شرکت شارق زیست

همه پرونده هارو زیرو رو کردم..ولی نبود

-علی بخدا پریروز همینجا گذاشته بودم..تو کشو

علی-حتما پا دراورده نه؟؟

کلافه دستی به سرم کشیدمو گفتم

-خب..شاید بابک برداشته

تقریبا داد زد

-میگم نه..اون برداشته..گند زدی..دختره ی دستو پا چلفتی..فقط بلدی گند بزنی..اخراج

سرمو انداختم پایین..رفت تو اتاقشو درو محکم بست

رو صندلی ولو شدم..سرمو تو دستام گرفتم

وای خدایا..ینی کجاست؟؟ چرا یادم نمیاد کجا گذاشتمش؟؟

صدای بابک از کنارم اومد

-سلام خانوم مظفري

سرمو بلند کردم و بهش خیره شدم

-سلام

بابک - چیزی شده؟؟

-نمیدونم بخدا..این پرونده شارق زیست گم شده

بابک - اها راسی میخواستم بگم..دیروز که نبودین من اونو برداشتم..میخواستم یه نگا بندازم ببینم

چی به چیه..علی میگفت خیلی مهمه

-اقای علوی واسه چی به علی نگفتین؟؟ سروصداش دراومد..تازه منم اخراج کرد

بابک - عه..چرا؟؟ غلط کرده مرد گنده..شما جایی نمیرین

رفت تو اتاق علی

این بابکه این اواخر خیلی با ادب شده ها||

شروع کردم به جمع کردن وسایلم..من دیگه اینجا نمیومم

منو اخراج میکنه..منم میرم..خوش ندارم جایی بمونم که سربارم

کولمو انداختم رو شونمو از دفترشون خارج شدم

با آسانسور رفتم پایین

از ساختمون شرکت کلا رفتم بیرونو کنار خیابون وایسادم

میخواهی منتتو بکشه؟؟

محتاجش نیستم

میخواهی عذرخواهی کنه؟؟

غیر ممکنه..منم انتظاری ندارم

میخواهی بگه دوستت داره؟؟

دیگه پاسخی به خودم ندادم..میدونستم این یه خیال واهی و الکیه..یه فکر بی معنی

هیچ ماشینی هم نبود

رفتم سر خیابون..تکو توک ماشین رد میشد

دستم بلند کردم

یه زانتیای سفید وایساد جلوی پام

اینو کجای دلم بذارم؟؟

شیشه رو داد پایین رفتم اونور..صدای یه پسر اومد

-عه کجا رفتی خانومی

جوابشو ندادم..حالم خیلی خراب بود

ینی دیگه نمیتونم علی رو ببینم؟؟؟

من به همین دیدن معمولی هم راضی بودم..چه زود دیر شد

صدای در ماشین اومد..پسره ی عوضی پیاده شد

معلوم بود ازین بچه مایه داراس..آره دیگه

بجز این پسرای خر پول بالاشهری کسی نمیاد دختر سوار کنه

هیچ ماشینی رد نمیشد..اه بخشکی شانس

اومد سمتمو هولم داد سمت ماشینش

-برو گمشو عوضی اشغال

پسره -خفه شو ببینم..سوار شو

باز هولم داد که برگشتمو یه مشت زدم تو شکمش

لاغر مردنی هم بود

دلشو گرفت که یه لگد چرخشی بهش زدم

دستشو گذاشت رو گردنشو با عصبانیت اومد سمتمو در ماشینشو باز کرد

پرتم کرد داخل..هولش دادم اونور

-خب کثافت برو با اون دوس دخترای بدتر از خودت

باز هولم داد تو ماشینش که یه مشت محکم خورد تو صورتش

انقد محکم که افتاد رو زمین

طرف نشست رو سینشو چنتا مشت دیگه زد تو صورتش

از روش پاشدو برگشت سمت من

تازه تونستم ببینم که علیه

دستمو گرفتمو دنبال خودش کشید..تو یه کوچه وایساد

با نگرانی بر اندازم کرد

علی -چیکار کرد؟؟ بهت دست که نزد نه؟؟

-نه

چرا انقد نگرانه؟؟

چون واسش مثل خواهرشی

دلم شکست ازین فکر

کنارش زدمو از کوچه اومدم بیرون

از پشت دستاش دور کمرم حلقه شد

نفسم برید

داره چیکار میکنه؟؟ اونم وسط خیابون

هرکار کردم دستاشو باز کنم نشد

-ولم کن..داری چه غلطی میکنی؟؟

علی-فاطمه..توروخدا نرو..بیخوش..اشتباه کردم سرت داد زدم..برگرد سر کارت

-نخیر..اونجا دیگه جای من نیست..ول کن کمرمو وگرن بدمیبینی

باز ول نکرد

خواستم با پشت پام بزدم تو زانوش که پاشو کنار برد

این واقعا این کاره اس

-میگم ولم کن

نفسای داغش به گردنم خوردو گفت

-اگه ولت نکنم چی؟؟

چشام ناخداگاه بسته شدو لب پایینمو گاز گرفتم

دستاشو باز کردو دستمو کشید.. باز برد تو شرکت

رفت تو اتاقشو درو بست.. منو نشوند رو مبل دونفره و خودش کنارم نشست

علی-بخشیدی؟؟

-نخیر

مشتشو برد بالا که گارد گرفتمو گفتم

-بخشیدن هم زوریه؟؟

علی-آره زوریه.. سریع ببخش

خندم گرفت

خندمو که دید باز پررو شدو نیششو باز کرد

علی-آفرین.. اینجوری خوشگلتری

-الان این تعریف بود؟؟

گونمو بوسیدو گفتم

-تو فکر کن اره

شوک زده با اخم نگاه کردم

-علی دفه آخرت باشه منو بوسیدی

گونمو پاک کردم از اتاقش رفتم بیرون

پسره ی پررو.. هرکار دلش میخواد میکنه

بغلم میکنه.. بوسمم میکنه.. حتما اخرشم میخواد بگه..





-نامرد..جلوی جنس مؤنث منو ضایه کردی

علی-خفه..برو فضولی نکن..داشتم گند قبلیتو جم میکردم

بابک-گند قبلیمو چجوری داشتی جمع میکردی؟؟

دستشو به لباس کشید

گونه هام داغ شد..کصافط خوب بلد بود اذیت کنه

علی یه نگا بمن که در حال ذوب شدن بودم کردو گفت

-بابک..مسخره برو

بابک دوتا بشکن زدو رف تو اتاقش

باز علی نگام کرد

با دست خودمو باد دادم..خیلی عرق کرده بودم..گرم شده بود

علی-گرمته؟؟

-اوهوم

علی-نمیخواه امروز کار کنی..پاشو بریم یه دوری بزنیم

-نه..نمیخواه..کارام مونده..یه چنتا...

از دستم کشیدو مجبورم کرد پاشم

کولمو برداشتمو دنبالش رفتم

جلوی آسانسور بودیم که برگشت در اتاق بابکو باز کردو سرشو برد داخل

یچیزی بهش گفتو اومد بیرون

آسانسور باز شدو رفتم تو..اونم اومد

از شرکت که رفتیم بیرون سوار ماشینش شدیم

پرادوی مشکئی..اینم بچه مایه داره

ینی علی هم دختر سوار میکنه؟؟

نه علی فرق داره

چه فرقی؟؟

خب..خب اون..نمیدونم..ولی میخوام واسه من متفاوت باشه

ولی واقعا چرا؟؟؟خودمم نمیدونم

ماشینو به حرکت درآورد..یهو دستم داغ شد

دستمو گرفته بودو با دست خودش گذاشته بود رو دنده..گر گرفتم

خواستم دستمو پس بکشم که محکم تر گرفت

حس کردم یه قطره عرق از رو پیشونیم لیز خورد

-علی..دستمو..ول کن

چشامو بستم..چون الان میگه نترس..من بهت به چشم خواهر نگا میکنم

علی-نیچ..دوس ندارم ول کنم..وول نخور

والله..نگفت..عجیبه

خب اوسکول خان..همش که همیشه گوشزد کنه..فکر میکنه تو میفهمی دیگه الاغ نیستی

ولی نه..انگاری باید همش اون جمله رو تکرار کنه تا من از خر شیطون واسه لحظه ای پایین بیام

بادم خوابیدم.. دستمو بشدت پس کشیدم که با تعجب نگام کرد

بی اینکه نگاهش کنم برگشتم سمت پنجره

کسل بودم.. یه خمیازه کشیدم که گفت

- خانوم کوچولو.. آگه خوابت میاد سرتو بذار رو شونم

- چشم.. دیگه چی؟؟

علی- یه بوس هم به عمو بده

- علی خیلی پررو شدیا.. حواست باشه

علی- خب دلیل داره که پررو شدم

- اونوقت دلیلش چیه؟؟

علی- یکم بصبر.. میفهمی

همون موقع نگه داشت

پیاده شدم.. یه پاساژ بزرگو طبقاتی.. همون الماس شرق مشهد

باز دستمو گرفتم راه افتادم.. دستمو کشیدم بیرون از دستش.. امروز خیلی پررو شده.. لنگ کفش

لازم شده

رفتیم داخل.. مثل همیشه تو هوای گرم.. خنک بود.. و البته شلوغ

سوالی که ذهنمو مشغول کرده بود پرسیدم

- علی.. چرا انقدر دوس دخترت حساسی؟؟

علی- چرا اینو پرسیدی؟؟

-چون.. چون ذهنمو مشغول کرده.. هر وقت این کلمه رو به زبون میارم عصبانی میشی

علی -واست مهمه؟؟

مهمه؟؟اره مهمه

-اره

علی -چرا؟؟

-اول جواب منو بده.. سوالو با سوال جواب نمیدن

علی -خسته نمیشی؟؟

-نه.. بگو

علی -وقتی؟ ۸ساله بود از طریق فیسبوک با یه دختر آشنا شدم.. این آشنایی تبدیل به دوستی شد

کم کم حس میکردم نسبت بهش بی حس نیستم.. ولی خب نمیشد به این حس بی معنی پا داد.. قرار گذاشتیم.. همو دیدیم

وقتی دیدمش به خودم گفتم واقعا بهش حس دارم.. دختر خوشگلی بود.. و صد البته لوند

اون چشمای عسلیش بود که منو مجذوب کرد.. خلاصه یه سال باهم بودیم.. یه دوستی ساده و معمولی.. باید میرفتم سربازی.. خیلی گریه کرد.. رفتم.. ولی گه گاهی که مرخصی میگرفتم سر میزدم

فرناز مثل قبل گرم نبود.. بی محلی میکرد.. تو مرامم نبود به کسی که بی محلی میکنه محل بذارم.. ولی نمیدونم چرا بازم دست بردار نبودم نفسای آخر این رابطه رو به زحمت میکشیدم.. میخواستم به زور این طناب پاره شده رو بهم گره بدم.. بی قراری میکرد.. میخواست بره با پدرش خارج.. مادر نداشتو تک فرزند بود.. مغرور بودم.. از بچگی.. ولی با همه غرورم بهش گفتم بمونه.. گفتم نرو تنها میشم ولی اون گوش نکرد.. میگفت میخوام برم.. در حالی که میتونست

بمونه..به پدرش بگه که نریم..بنظرم اون فقط یه بهونه بود..ازم خسته شده بود..انگاری از یه جای دیگه محبت میدید

گفتم بذار سربازیم تموم شه میام خواستگاریت..ولی بازم قبول نکرد..برگشتم پادگان..هنوز شش ماه از خدمتم مونده بود

اون شش ماه واسم شش سال گذشت..وقتی برگشتم فهمیدم که رفته..با پدرش..بی خبر

دو روز از اتاقم بیرون نیومدم..خیلی خام بودم..گول عسلی چشاشو خوردم..گول لوندی هاو ناز هاشو خوردم

بعد اون دوروز تصمیم گرفتم سنگ بشم..به همه دخترا بی احساس..با اینکه قبلش هیچ دوس دختری هم نداشتم

ولی فرناز باعث شد من آدمای اطرافمو بهتر بشناسم..هرچند حق داشت با پدرش بره ولی خب من بهش گفته بودم میرم خواستگاریش..خودش نخواست..اصلا از رفتارای اخیرش میفهمیدم داره به هر نحوی ازم دوری میکنه..بعد یه مدت فهمیدم نسبت بهش دیگه حسی ندارم..فراموش شده بود..تا اینکه یک و نیم ماه پیش دیدمش

-می..میشه یروز ببینمش؟؟

خندید..ولی من ناراحت بودم..چرا علی به یکی دیگه احساس داشته؟؟هرچند زودگذر

واست مهمه؟؟

اره..علی واسه من مهمه

چرا؟؟

چون..چون دوسش دارم

بدنم گرمو سرد شد..جدی؟؟واقعا من دوسش دارم؟؟ولی شاید یه عادت باشه..وای خدایا

نمیفهمم..د اخه منکه تا حالا عاشق نشدم که بفهمم عاشق شدم یا نه؟؟

این چه اعتراف به عشق مسخره ایه؟؟ مگه میشه با چند ماه آشنایی عاشق شد؟؟

نمیشه؟ فکر میکنی همه عشق های پاک از اول چجوری شروع شدن؟؟

نمیدونم.. واقعا نمیفهمم.. من فقط به عشق بعد ازدواج اعتقاد داشتم.. ولی با این اتفاق این احساس...

همه افکارم بهم ریخت

صدای علی منو از فکر بیرون آورد

علی - کجا رفتی دختر؟؟

گیج نگاش کردم.. چشماش خوشگلتر از همیشه بنظر میومد

اره.. من اعتراف کردم.. هرطور شده تورو عاشق میکنم گودزیلای من

علی - فرناز همون دختریه که تو راه اهن بود.. که تو پارک هم بود

چشام گرد شد.. پس این فرنازه؟؟

پوستشو میکنم.. نمک میزنم که باد کنه بدنش.. دختره بی لیاقت.. حیف لای جرز دیوار

واسش.. فیسو افاده ای بی خاصیت.. انگار از کون فیل افتاده

چشمم به یه لباس زرشکی دکلمه کوتاه افتاد.. روش پولکای ریزی کار شده بود.. دامنش کلوش

بود.. یه شال هم از جنس خودش بهش اویزون بود که سرشونه انداخته میشد

صدای علی اومد

- قشنگه؟؟

با سر تایید کردم

قیمتشم قشنگه.. ۱۳۵ هزار تومن

سر گنج ننشستم که پوبل به اینا بدم

از جلوی مغازه رد شدم که دستمو گرفت

علی-مگه نمیخوایش؟؟

-پول نیاوردم..بعدا میخرم

زهی خیال باطل..من ازین پولا به این نیم متر پارچه نمیدم..ولی خب خدایی قشنگه..جنسش

ابریشم لطیفه..واسه همون انقد گرونه

پول خون کرم های ابریشم مرحوم زحمتکشو میگیرن

علی-نخیر..بریم بخریمش

به زور منو برد تو مغازه

به فروشنده گفت ازون مدل سایز من بیاره..فروشنده یه نگاهی به من انداخت

حرصم گرفتو گفتم

-همش تقصیر توعه علی..نگاش کن چجوری نگام میکنه

علی-خب الهی من قربونت بشم..باید سایز تو بدونه که..بنده خدا زیادم جوون نیس که اینجوری

میگی..کمه کم ۳۶ رو داره

چیشد؟؟این چرا قربون صدقه من رفت؟؟

از کل جملش اینو فقط فهمیدی؟

خب نکته جالبش همین بود دیگه..بذار فعلا خر کیف باشم

همون زرشکیشو آوردو علی هولم داد تو اتاق پرو

مانتومو دراوردمو پوشیدمش..زیپش چون از زیر بغل بود راحت بسته شد



تنخور خوبی داشت..فیت تنم بود..خوشم اومد ازش

چند تقه به در اتاق خورد..بعدم صدای علی

-پوشیدی؟؟

موهای بلندمو باز کردم و رو شونه هام ریختم..اینجوری خوشگلتر میشد..آخه با لباس دکلته موی

باز میاد

بی اختیار از دهن واموندم پرید

-اره

در باز شد..نگام کرد..منم اونو نگا کردم

چند لحظه همینطور خیره موند..زمزمه کرد

-خیلی خوشگل شدی..موهاتم خیلی خوشگلن

کارخونه قندو تو اقیانوس آرام آب کردن تو دلم

هییییه..خاک به سرم..من اینجوری جلوی پسر نامحرم وایسادم

درو بستمو بهش تکیه دادم

صدای خنده ریزشو شنیدم

ضربان قلبم رو هزار بود..یه نفس عمیق کشیدمو زیر لب گفتم

-بالاخره دلتو بدست میارم گودزیلای من..مطمئن باش دیر یا زود مجنونم میشی

\*\*\*

بلند گفتم

-مامان خدافظ

از خونه اومدم بیرون..رفتم سر کوچه..باز این عباس ابرو قشنگ با موتورش داشت ویراژ میداد  
با دیدنم همینجور سرش سمت من کج موند که یهو یه ماشین از روبرو اومد..بوق بلندی زد که  
عباس ابرو قشنگ کشید کنار

موتورش خورد به لبه پیاده رو و خودش پرت شد

زدم زیر خنده

-ای خداروشکر..دلم خنک شد

حرصی نگام کرد

شونه ای بالا انداختمو پوزخند زدم بهش

اینم دلش خوشه ها..مردم الافو بیکارن

چنروزیه خبری از الهه و مسعود قوباغه چشم سبز نیس

وقت هم نکردم برم خونشون..سحر هم که خیلی ریلکس به زندگیش ادامه میداد

انگار نه انگار عمادی هم هس..عماد هم خیلی خجالتی بود..روش نمیشد رکو پوست کنده به سحر  
بگه بهش علاقه داره

فقط سارا و بهاره ینی خواهران زبل حسابی این دوتا بنده خدارو خر کردن..ینی حسینو بابکو

حسینو یه ماهه ندیدم..ولی از سارا میشنوم که باهم صمیمیتر شدن

تازه بهش پیشنهاد ازدواج هم داده

بابک هم که همش بیخ ریشمه تو شرکت

صدای بوق یه پرادوی مشکی منو به خودم آورد

هووووف..باز مزاحم..به تییم نگاهی انداختم

یه مانتوی سفید کلوش..یکم کوتاه بود..جین مشکی دم پا و شال مشکی سفید

فکر نمیکنم تیپ تو چشمی باشه..خیلی هم خوبه

موهامو یکم دادم تو شالمو باز به راهم ادامه دادم

باز بوق زد..بی توجه بهش از کنارش عبور کردم

صدای عباس ابرو قشنگ اومد

-پوووف..با بچه مایه دارا میپری

-پ ن پ با توی ابرو قشنگ بپر..ابروهات از من باریکتره

صدای علی باعث شد جن زده بشم

- چی داری میگی؟؟

اینورو اونورو نگا کردم..نبود

نکنه توهم زدم؟؟

واسه خودم تأسف خوردمو باز راه افتادم..ولی باز صدای علی اومد

-کجا میری؟؟

باز برگشتم نگا کردم..صداش اومد

-من اینجام

نه این دیگه توهم نیست..صداش واضحو دقیق میاد

-کجایی تو؟؟صدا هست تصویر نیست

اطرافو از نظر گذروندم..ولی اثری از علی نبود

یچیزی به پام خورد..پایینو نگا کردم..در همون پرادوی مشکی باز شده بود

شیشه پایین بود..و علی داشت با حرص نگام میکرد

-عه سلام..چرا نمیگی اینجایی؟؟یه ساعته دنبال میگردم

علی-بس که گیجی..بیا بشین خنگ

اخم کردم و پشتمو بهش کردم

علی-خیله خب..قههر نکن..بیا بشین

خر..بی احساس..پاشو برو درو برام باز کن

هه هه..مگه شوهرته؟؟یا دوس پسرته؟؟

گزینه هیچ کدام رو انتخاب میکنم.. فعلا در مرحله آشنایی به سر میبریم

بسمت در عقب رفتم.. صداش اومد

-جلو.. من راندت نیستم

با حرص رفتم صندلی جلو و درو باز کردم.. محکم بستمش

راه افتاد

یهو سیخ شدم

علی - چیشده؟؟

-وااای.. وای علی

نگران گفت

-چی؟؟ چیشده خانومی؟؟

-علی وای.. وای علی

کلافه نگام کرد

علی - چیه هی وای علی وای میکنی.. بگو چیشده؟؟

-بابا اینجا منو سوار کردی نکنه کسی دیده باشه؟؟ بره به بابام بگه

علی - هووووف.. گفتم چیشده

با حرص یه مشت زدم تو بازوش

-علی بخدا اتفاقی بیفته بابام بندازتم بیرون میام رو سر تو تلپ میشم

علی - چ\_\_\_\_\_شم.. قدمت سر چشمم.. بیا خونه خودم

-برو گمشو..بی ادب بی تربیت منحرف

دستامو گذاشتم رو گونه های داغم

یه نیم ساعتی گذشت که دیدم داره از شهر خارج میشه

-داری کجا میری؟؟

علی-یه جای خوشگل..فقط سوپرایزه..نمیگم

-علی..داری از شهر خارج میشی

نگام کرد..یه تای ابروشو داد بالا..پوزخند زد

استرس کل وجودمو گرفته بود

-علی نگه دار..میگم نگه دار میخوام پیاده شم

علی-نچ نچ نچ..نمیشه

دستمو بردم سمت درو بازش کردم..خواستم پامو بذارم بیرون که داد بلندی زدو درو بست

علی-بشین سرجات میگم..چرا اینجوری میکنی؟؟

-نگه دار..وگرن خودمو پرت میکنم

قفل مرکزیو زدو گفت

-میگم آروم باش..منکه جای بدی نمیبرمت..بههم اعتماد نداری؟؟

گوشه صندلی کز کردم..نگاش کردم..ناراحت بود

-خب..خب بهم حق بده..هرکسی باشه میترسه

یه پنج دقیقه گذشت که نگه داشت

پیاده شدو در سمت منم باز کرد

پیاده شدم..این مشکوک میزنه هااا

دستمو گرفتمو رفتیم جلو..وارد یه رستوران بزرگو رو باز شد

وااا و اینجا چقد قشنگه..یه تیکه از پارادایسه..ینی یه تیکه از بهشت

یه آبشار مصنوعی یه کنار بود..میزو صندلیا هرطرف منظم چیده شده بودن..پر از درختو گلو  
چمن بود

یه میز کنار بوته گلای رز بود..رز قرمزو صورتی

علی داشت میرفت همون سمت

لبم به لبخند باز شد..با لبخند نگام کرد

سرمو انداختم پایینو یه قدم ازش فاصله گرفتم

دقیقا کنار همون میز وایساد

-وااای علی..خیلی با سلیقه ای

علی - کجاشو دیدی؟؟هنوز سلیقه اصلیم مونده

صندلیو برام عقب کشید

نه..این یچیزیش میشه

آروم نشستم..اونم روبروم نشست

دستامو گذاشتم رو میز

اونم دستاشو گذاشت رو میز..سر انگشتمون بهم میخورد

گارسون کنار میز وایسادو دوتا منو داد بهمون

منو رو یکم نگا کردیم

علی-چی میخوری؟؟

-نمیدونم..هرچی تو سفارش دادی

علی-سوشی بخوریم..ژاپنی بشیم

-مغز خر نخوردم..سوشی یه دیگه؟بعدی

علی-خوردی؟؟

-نه ولی علاقه ای ندارم..بپر بعدی

علی-پس میگو

رو به گارسون گفت

علی-دوتا میگو..با مخلفات کامل

گارسون نوشتو ازمون دور شد

داشتم اطرافو نگا میکردم که دستام داغ شد

علی دستامو گرفته بود

دستامو خواستم از دستاش بیرون بکشم..نذاشتو محکمتر گرفت

-علی نکن..نامحرمی

کلافه شدو پوفی کشید

علی-هی میگی نامحرمی..بیخیال دیگه



با احم گفتم

-نخیر..من برم جهنم تو جوابمو میدی؟؟

علی-آره..اصلا تو برو بهشت من بجات میرم جهنم

-از کجا معلوم خودتم جهنمی نباشی

علی-دستت درد نکنه..خیلی ارادت داری بمن

-خواهش میکنم..حالا واسه چی اینجا اومدیم؟؟

علی-صبر کن میفهمی..یه کاب خیلی مهم باهات دارم

-باشه..راستی اونروز تو قطار شما کجا رفتین؟؟

علی-هیچی..به یکی از مامورای قطار بلیطامونو نشون دادیمو قضیه رو گفتیم..یه کوپه دیگه

بهمون داد..در اصل از اولم باید اونجا میرفتیم..شماره هامونو اشتباه زده بود

سری تکون دادم..چه شماره ای..چه اشتباه قشنگی

اشتباهی که سبب آشنایی من با علی شد..سبب بوجود اومدن یه رابطه معمولی..و در نهایت..به

اینجا رسیدیم

علی-راستی حقوق این ماهتو دیروز ریختم به حسابت

-مرسی

گارسون سفارشارو آوردو رفت

میگو نخورده بودم..خوشمم نمیومد..ولی خب بخاطر علی چیزی نگفتم

با اکراه به میگوی سیبیلو نگا کردم..اونم انگار داشت نگاهم میکرد

-علی من اینو نمیخورم

خندش گرفتو با لذت بهم خیره شد

-میخندی؟؟ بزنمت؟؟

ظرفمو برداشتو میگورو تیکه تیکه کرد

سرشو برداشتو کنار گذاشت..ظرفو گذاشت جلوم

علی-حالا بخور

به میگو نگا کردم..دیگه چندش نبود

یه لبخند دندون نما به علی زدمو با چنگال یه تیکه برداشتم

غذامو که خوردم چشمم به علی افتاد

با غذاش بازی میکرد..انگار میخواست یچیزی بگه ولی دو دل بودو تردید داشت

-علی..چی میخوای بگی؟؟

علی-ها؟؟هیچ..هیچی

-نه..تو امروز یچیزیت شده..رودروایسی رو کنار بذارو حرف بزن

علی-خیله خوب..پس بریم

سه تا تراول پنجاهی لای منو گذاشتو راه افتاد..منم مثل جوجه دنبالش

رفت تو یه باغ بزرگ..اینجا ازونجاهم خوشگلتر بود

-علی ناقل..اینجاها رو از کجا پیدا کردی؟؟

علی-با بچه ها زیاد اینجا میایم

-ولی اینجا واسه بابک حیفه..متم بز همه جارو میجوه

علی-من نمیدونم چه پدر کشتگی ای باهم دارین

یه آبشار واقعی کمی دور تر از ما بود..با دیدنش پی به اینکه اینجا کجاست بردم

-علی..اینجا اخلمده؟؟

خندیدو چشمک زد

دویدم زیر اب ابشار..صدای علی اومد

-کجا میری دختر؟؟بیا اینور ببینم..سرما میخوری

بی توجه بهش یه دور..دور خودم چرخیدم..آبی که از بالای کوه میومدو از آبشار میریخت حدود

دو متر ازم دور تر بود

حس کردم تو یه جای گرم فرو رفتم..چشامو باز کردم

علی بغلم کرده بود

نه دیگه..خیلی پررو شده این..نمیتونم رو کاراش چشم پوشی کنم..گفته بودم یه خط قرمزو حریم

خصوصی دارم

درسته دوسش دارم..ولی حق نداره بهم دست بزنه..باید باطناً عاشقم بشه

باید با قلبش بیاد سمتم..نمیخوام چرک نویس دستاش باشم..باید لوح دیوار قلبش بشم..تا

هیچوقت از خودش جدام نکنه..و همیشه مایه سر افزای و خوشحالیش باشم

دستامو گذاشتم رو شونه هاشو هول دادم

علی-فاطمه..آروم باش

-من آرومم..ولم کن

خیلی معذب بودم..برعکس اون هوای نسبتا سرد پاییزیو اینکه خیس بودم حس میکردم دارم  
آتیش میگیرم

علی-هییییس

پیشونیم داغ شد..گر گرفتم

سرمو تکون دادمو بیشتر هولش دادم

-علی برو کنار..وگرن مجبور میشم باهات یجور دیگه رفتار کنم

سرشو کج کردو مظلوم نگام کرد

این پسر داره منو دیوونه میکنه

اگه کس دیگه ای بجای اون بود تا الان از نعمت پدر شدن محرومش کرده بودم

چون وسط هفته بود پرنده پر نمیزدو خلوت بود

یهو سرشو آورد جلو..میخواه چیکار کنه!؟

مثل منگولا نگاش میکردم که لبام داغ شد

انگار برق??؟ولت بهم وصل کردن

این..این داره چه غلطی میکنه??

به چه حقی منو میبوسه??دور برش داشته

بهش هیچی نگفتم فکر کرده احمقو نفهمم

سرمو چرخوندم که دستشو گذاشت پشت سرم..پیشونیشو گذاشت رو پیشونیم

علی-اگه آروم باشی میخوام یچیزی بهت بگم



آروم گونمو بوسیدو گفت

-نه..راستشو میگم..بخدا..به جون مامانم که خیلی برام عزیزه

گریه ام قطع شدو مشکوک نگاش کردم

راست میگه؟؟ینی واقعا دوستم داره؟؟

باور نمیکنم..تو این دوره و زمونه ازین دوستت دارما زیاده

اخمامو توهم کشیدمو برزخی نگاش کردم

-هه..ازین دوستت دارما زیاده..از چین وارد شدن اینا..دختری نیستم که با این چیزا دستو دلم

بلرزه

علی-فاطمه..بخدا دارم راست میگم..چرا باور نمیکنی؟؟

محکم هولش دادم که یه قدم رفت عقب..دستاشو از دورم باز کردم

از زیر آبشار کنار رفتم..اونم اومد روبروم وایساد

-ثابت کن

علی-چجوری؟؟

-اینش به تو مربوط میشه..حالا هم میخوام برگردم

پشتشو بهم کردو دستاشو تو موهای خوش حالتش که خیس شده بود فرو کرد

یه پنج دقیقه ای گذشت که راه افتاد بسمت ماشینش

سوار شدیم

کل راه هیچکدوممون حرف نزدیم

یک ساعت بعد تو مشهد جلوی خونه پیادم کرد

از ماشینش پیاده شدم..هنوز لباسام نم داشت

صندلی ماشین علی رو هم خیس کردم

لباسام خیس بود منحرف

خم شدمو از تو پنجره گفتم

-مرسی..و...

نگام نمیکرد

-خدافظ

از ماشینش فاصله گرفتم..زنگ خونه رو زدم

هنوز وایساده بود

از گوشه چشم نگاهش کردم..داشت نگاه میکرد

خندم گرفتو برگشتم

نمیتونستم همینطور حرفشو باور کنم

تو این زمونه ازین دوستت دارما زیاد شدن..دوستت دارمایی که فقط واسه جسم طرفن..وقتی

ازش استفاده کرد مثل آشغال پرتش میکنه..و دختره واسه اون پسره یه غریبه هرزه میشه

ینی علی هم اینجوریه؟؟

اگه اینجوری بود میتونست خیلی وقت پیش هم اینکارو بکنه..موقعیت زیاد بود..مخصوصا تو

مسافرت..و اللخصوص که تو شرکتش هم کار میکنی

در خونه باز شد

رفتم داخل.. از لای در نگاش کردم.. داشت نگاه میکرد

اخماش حسابی توهم بود.. مثل کل راه

براش دست تکون دادم.. تخس نگاه کرد

یه دهن کجی کردم و درو بستم

مغرور.. گودزیلای بیریخت

خیلیم خوشگله ها... الکی میگم بیریخت.. بابک بیرخته.. بهاره بیرخته

-سلااااام.. مامانی

صدای حسین از تو آشپزخونه اومد

-ننت نیس.. رفته خونه دوستش شیما

-اوکی.. سلام

رفتم تو اتاقم.. لباسمو عوض کردم.. این لباسارو رو بند تو تراس حیاط پهن کردم

یهو یکی زد پس گردنم.. حسین بود

یه لگد زدم تو کمرش

حسین - کجا بودی؟؟

-بتوجه.. فضولی؟؟

کل خونه دنبالم کرد.. دویدم تو اتاقمو درو قفل کردم

با خنده گفتم

-با بهاره اینا رفته بودم پارک



آهانی گفتو دیگه صدا نیومد.. فکر کنم مُرد

ساعت ۲ بود.. رو تخت دراز کشیدم

به علی گفتم باید ثابت کنه.. ولی خب با خودم که رو راستم

از خدا که پنهنون نیس از شما چه پنهنون.. الان تو دلم عروسیه

واسه اولین بار ما به این آقا مراد رسیدیم.. همونی که میگن به مراد دل رسیدم

پسر قوزمیتی که خودت دوشش داری بهت ابراز علاقه کنه شاد نمیشی؟؟؟ میشی دیگه.. اونوی هم

که گفت نه غلط کرده

چشامو بستمو سه سوت خوابم برد

\*\*\*\*\*

&علی&

میدونستم..نباید میگفتم

باید این احساس مسخره رو خفش میکردم..ولی نشد

چه راحت منو زمین زد..غرورمو له کرد

چیه دلت میخواست بپره بغلت ماچت کنه؟؟حق داره بخواد که عشقتو ثابت کنی

بی حوصله پاشدمو یه قرص بدون آب بالا دادم

اعصابم خرد بود..از خودم..از دل نفهمم..از زبون لعنیتیم که بی موقع باز شد..و از فاطمه ای که

راحت پسم زدو ضایه ام کرد

سرم داشت منفجر میشد..کسی خونه نبود..و این یه موقعیت عالی بود

حوصله نداشتم برم اپارتمان خودم..چون مامان باز میومد سیم جیمم میکرد که چرا رفتم اونجا

قرص کم کم تاثیر کردو به خواب عمیقی فرو رفتم...

\*\*\*\*

پرونده هارو انداختم رو میزش

سردو خشک گفتم

-تا فردا اینارو آماده کن..وقت ملاقات هم تنظیم کن..واسه هفته آینده

دلخور نگام کرد

بی توجه به چشمای معصومش رفتم تو اتاقمو درو محکم کوبیدم

یه هفته ازونروز کذایی میگذره..تو این یه هفته خیلی باهاش سرد شدم..میبینم اذیت میشه..ولی

خودش خواست

دارم عشقمو ثابت میکنم..من اگه بخاطر جسمش میخواستمش خیلی راحت میتونستم بدستش

بیارم

ولی اون عشقمو باور نکرد..آخرش یا باور میکنه..یا پامو از زندگیش میکشم بیرون

هه مگه از اول تو زندگیش بودی؟؟

نمیدونم..آره..شاید اصلا نبودم

این بابک هم شورشو دراورده..همش شرکتو میپیچونه با بهاره میگرده

اعصابمو خراب کرده..به موقعش منم خوب براش دارم

بچه ها همشون سرشون تو لاکشون رفته

حسین که اصلا دوهفتس شرکت نیما..شرکتش طبقه پایین ما بود

عماد هم درگیر کارای نامزدیشه..چون سحر پریروز تو خواستگاری بهش جواب مثبت داد

مسعود هم سرش با الهه گرمه..فقط منم که این وسط مٹ سگ تنها موندم

بدرک..مگه محتاجشم؟؟ معلومه که نیستم..بره گمشه دختره ی..

نه..نمیتونم بهش چیزی بگم..من دوستش دارم

رو کاناپه خودمو پرت کردم..سرمو تو دستام گرفتم

چند تقه به در اتاق خورد

بعدم بی اجازه باز شد..خب مشخصه کیه

اومد داخلو درو بست

فاطمه-آقای شاهینی تماس گرفتن..میخوان باهاتون صحبت کنن

-برو وصل کن خب..چرا اومدی اینجا؟؟

لبولوچش آویزون شد..آروم اومد سمتمو رو مبل کناریم نشست

سرشو انداخت پایینو صدای دلخورش تو اتاق طنین انداز شد

-علی..من..من تو این یه هفته خیلی فکر کردم..به اینکه اگه باهات سرد باشم..مثل بقیه مردا

باهات رفتار کنم..اگه تو باهام سردو بی مهر باشی..اگه مثل فرناز باهام رفتار کنی..من..نمیتونم

ادامه بدم به این زندگی

متعجب نگاش کردم..یعنی چی؟؟ یعنی..اونم بهم حس داره؟؟

-من..منظورت چیه؟؟

پاشدو اومد کنارم نشست..ولی با فاصله نیم متر

با انگشتاش بازی کردو گفت

-تو چقد خینگی..خب..خب ینی..منم دوستت دارم

چیگفت؟؟ داره راست میگه یا سرکارم میذاره؟؟

شاید بعدش بهم بخنده و خردم کنه

ولی نه..اون دختری نیس که با این جمله مقدس بازی کنه..دخترای با حیا اینکارو نمیکنن

کامل برگشتم سمتش..از ترس چسبید به دسته کاناپه

فاطمه-غل-غلط کردم..ببخش..

محکم بغلش کردم..فشارش دادم که مثل عروسک بوقی جیغ زد

خندیدمو ولش کردم

به پشتش افتاد رو کاناپه

از شونه هاش گرفتمو بلندش کردم

با مشت زد به بازوم..با اخم گفت

-لهم کردی پررو..دفعه آخرت باشه بغلم میکنیا!!

خندیدمو محکم لپشو بوسیدم

دستشو گذاشت رو لپشو گفت

-نکن..بی ادب..بی حیا..تو حیارو عروس کردی شرمم داماد

از دستاش کشیدمو رو پاهام نشوندمش

باز داشت تقلا میکرد از مهلکه فرار کنه

اصلا نمیتونست با جنس مخالف ارتباط درست برقرار کنه..باید یادش بدم..البته فقط با خودم..بعله

پس چی؟؟

خودشو عقبکی کرد

فاطمه-ولم کن..میخوام برم

کمرشو سفت چسبیدم..یه پاشو اینورم رد کردم..الان دقیقا فیس تو فیسم بود

-د یه دقیقه آروم بگیر ببینم

با اخم اینو گفتم..آروم سر جاش نشستو مثل موش نگام کرد

جونم جذبه..هلاکتم

پیشونیشو بوسیدمو گفتم

-آفرین..حالا شدی دختر خوب

لبخندمو که دید باز پررو شد

فاطمه-ولم کن ببینم..نامحرمی..بعدش من آبجیت بودم..عشقت نمیشم

-ولی من دیگه نمیخوام آبجیم باشی..میخوام خانومم باشی..عمرم بشی..نفسم بشی

فاطمه-خُبه خُبه..تو این زبونو نداشتی چیکار میکردی؟؟

شیطون گفتم

-هیچی..میرفتم با یکی دیگه ازدواج میکردم که زیادم ناز نکنه..مثل فرناز

با حرص یه مشت دیگه زد تو سینم

فاطمه-برو از همین الان باهش ازدواج کن..منم میرم با یکی از خواستگارای خوشگلم ازدواج

میکنم

پاشد بره که باز سفت گرفتمش

-کجا؟؟تشریف داشتین حالا

لپاش گل انداخت..لب پاینشو به دندون گرفت..میخواست بره..دیگه نمیتونستم ازین بیشتر  
نگهش دارم..اذیت میشد

ولش کردم..پاشدو صاف وایساد

یهو زد تو صورتش

فاطمه-اوا خاک به سرم..آقای شاهینی..تلف————ن

دوید بیرون..وای..الان باز این شاهینی غرغر میکنه

رفتم پشت میزم نشستم..تلفن زنگ خورد..برشداشتم

\*\*\*\*\*

@فاطمه@

شاهینی-خانوم رفتی آقای نیک سرشتو بسازیش؟؟

اخمام توهم رفت

-نخیرم..حتما کاری پیش اومد دیگه..شماهم هی غر بزنی..بیا الان وصل میکنم

وصل کردم و گوشو گذاشتم..پیر هاف هافو

پاشدمو از خوشحالی شروع کردم به رقصیدن..یه قر به کمرم دادمو چرخیدم که فیس تو فیس بهاره شدم

بهاره-خول شدی؟؟ تو شرکت قر میدی؟؟

-علیک سلام..نخیر..بیا برات تعریف کنم چیشده

وقتی براش گفتم چیشده..البته با سانسور پاشدو شروع کرد به رقصیدن

بهاره-آخ جون..عروسی سحر..عروسی من..بعدم عروسی تو

در اتاق بابک باز شدو اومد بیرون

بهاره یه دستش بالای سرش موند..یکیش پایین..کمرش کج بود

بابک-بهاره خوبی؟؟

بهاره صاف وایسادو انگار اتفاقی نیفتاده گفت

-اوهوم خوبم..تو خوبی؟؟ کارت داشتم..بریم تو اتاقت

رفتن تو اتاق بابک..منکه میدونم کار بد میکنن..ازین بهاره بر میاد

نشستم پشت میزم..پرونده های جدیدو دسته بندی کردم و چنتا قرار ملاقات تنظیم کردم

با شرکتشون تماس گرفتمو به منشیاشون اطلاع دادم

بعله من همچین دختری ای هستم..یاد بگیر..رمان نخون..کار یاد بگیر



دانشگاه نداشتم.. پنجشنبه بود

از اتاق بابک صدا میومد

آروم پشت در اتاقش وایسادمو خم شدم.. از تو جای کلید داخلو نگاه کردم

بابک رو مبل نشسته بودو بهاره هم رو پاش داشت عشوه شتری میومد

صداشون خیلی آروم به گوشم میرسید

بابک- الهی من قربون چشای نازت بشم بهارم

بهاره با عشوه دایناسوری گفت

-عه خدا نکنه عشقم

بیا.. من خجالت میکشم از نیم متری علی رد شم حالا این شترمرغو نگاه.. کم مونده بره تو حلق

پسره

یهو صدای علی از کنارم اومد

-چیمیگن حالا؟؟

یهو صاف وایسادم که سرم خورد به دسته در

دستمو گذاشتم رو سرم

-آی.. سرم

شونه هامو گرفتمو نگرانم گفت

-چیشدی؟؟

دستمو از رو سرم برداشتمو رو سرمو بوسید

علی- الان خوب میشه.. چون من بوسیدم

-اییش.. از خودراضی.. علی گودزیلا

با چشمای گرد شده و خندون نگام کرد

علی- این چی بود؟؟

-لقب منتخبی که از وقتی دیدمتو اسمتو فهمیدم بهت نسبت دادم

علی- زحمت کشیدی خانوم پرفسور

-خواهش میکنم

علی- بریم یه دور بزنییم؟؟

-صبر کن ببینم قرار ملاقات نداری

کلاسور و باز کردم یه نگا به صفحه پنجشنبه انداختم

-نه.. نداری

کیفمو برداشتمو کنارش وایسادم

علی- چرا بهم اعتماد میکنی؟؟ شاید بدزدمت

-اگه میخواستی منو بدزدی اوندفعه هم میتونستی.. بعدشم تو عرضه اینکارا رو نداری

علی- خب شاید اوندفعه واسه راحت کردن خیال تو بوده زبون دراز

مشکوک نگاش کردم و دیدم پشت میزم.. چاقوی جیبیمو دراوردمو بسمتش گرفتم

بلند زد زیر خنده

علی- وای.. دختر.. تو چقد باحالی

-جلو نیا وگرن با همین چاقو خط خطیت میکنم

اومد سمتمو یهو چاقورو ازم گرفت..برام ابرو بالا انداخت

پاشدمو روبروش وایسام

زانومو اوردم بالا و زدم زیر ارنجش که چاقو پرت شدو من رو هوا گرفتمش

براش ابرو بالا انداختم که در اتاق بابک باز شد

بابک با دیدنمون گفت

-اینجا چخبره؟؟چاقو روهم میکشین؟؟مگه قشون کشین؟؟

بهشون نگا کردم..رژ بهاره دور دهنش پخش شده بود..یقه و لبای بابک هم رژی بود

خندیدمو گفتم

-شما اول رژتو پاک کن

بابک دستپاچه شدو دستشو دور دهنش کشید

بهاره هم آیشو دراوردو رژشو کنترل کرد..علی رفت بسمت بابک

دستشو رو یقش کشیدو گفت

-اینجا هم رژیه داداش

بابک-باشه باشه..ما بریم..کار داریم

علی-نخیر..شما اینجا میمونی..ما میخوایم بریم..همیشه خدا شما دوتا کار دارین..میت رسم با این

کاراتون کار دست ماهم بدین

بابک-توروخدا..باز فردا تو برو..مرگ بابک

علی-هه بچه بازی میدی؟؟ فردا جمعه.. شرکت تعطیله

بابک-خب شنبه

علی-خیله خب.. برو.. ولی دفعه آخره که بهت رحم کردم

بابکو بهاره رفتن

علی برگشت سمتمو شونه هاشو بالا انداخت

علی-دیگه نمیشه بریم

بادم خوابید

کیفمو گذاشتم رو میزم

رو صندلی خودمو پرت کردم

علی-بیا تو اتاقم

-نمیخوام.. تو خطرناکی.. اصلا رعایت نمیکنی.. آخرش مجبور به کشتنت میشم

علی-فاطمی بیخیال

-باشه بیخیال

داشتم میزمو مرتب میکردم که دستشو گذاشت رو دستم

-پووووف.. علی چنبار بگم؟؟

علی-بیا اتاقم.. این یه دستوره

-از طرف؟؟

علی-رییست

-بروبابا

یه اخم خفن کرد که آروم باشدم

پیروزمندانه نگام کردو کشیدم تو اتاقش

-خب من اینجا بشینم چه غلطی کنم؟؟

رو مبل نشستو به پاش اشاره کرد

-عمرا..بیام رو پات بشینم که چی بشه؟؟

علی-میگم بیا..وگرن با زور میارم

رو صندلیش نشستمو چرخوندمش

ازین صندلی چرخشی ها بود

یهو نگهم داشت..زل زد چشم

میخواه هیپنوتیزمم کنه..این یه تله ایااااااااااا

سرشو آورد جلو..شالمو انداختم رو صورتم

علی-برشدار

-نچ..نمیخوام

علی-خیله خب..ولی میدونم چیکارت کنم

-علی..این صندلیتو بده من

علی-چرا؟؟

-من ازینا خیلی دوس دارم

علی- حتی بیشتر از من دوستش داری؟؟

گونه هام داغ شد.. دستشو کشید رو گونم

-علی.. اذیت نکن

دستشو برداشتو پوفی کشید

علی- اصلا پاشو بریم یه صیغه بخونیم.. دیوونم کردی

یه چشم غره رفتم بهش

-خجالت بکش.. داری خواستگاری میکنی؟؟

کامل رو صورتتم خم شد که تو صندلی فرورفتم

علی- اوهوم.. با من ازدواج میکنی؟؟

چنبار پلک زدم

-برو کنار علی.. اینجوری.. که همیشه جواب بدم.. باید فکر کنم

علی- تو مگه دوستم نداری؟؟ خب جوابت.. مثبته دیگه

-نخیر.. اینهمه خواستگار بهتر از تو دارم.. من اونارو هم دوست دارم.. اصلا به قول صدف من متعلق

به همه پسرای خوشگلم.. پسره خودخواه

علی- اره.. من خودخواهم.. توروهم واسه خودم.. میخوام.. دست کس دیگه ای بهت بخوره جفتتونو

میکشم

-خطرناکیا

نگاه جدیو پر اخمش بهم فهموند جدی میگه.. اگه دست کسی بهم بخوره منو اونو میکشه.. مراقب

باشم جلوی این کسی بمن دست نزنه.. حتی دخترا

-علی حوصلم پوکید

علی- فدای اون حوصلت.. چیکار کنم خب؟؟ این ور پریده رفته.. همیشه شرکتو ول کنم.. میخوای تو برو

-نخیر.. تنها میمونی

علی- ول کن بابا.. نمیخورنم.. راسی امروز که قرار نداریم میخوای تماس هارو هم کنسل کن بریم

-قرارات بهم نخورن بی پول بشی در نتیجه بیچاره بشیم

علی- نه.. خودمم هماهنگ میکنم

پاشدمو از اتاق رفتم بیرون.. همه تماس هارو کنسل کردم

-علی تموم شد

از اتاقش.. اومد بیرون

منم پاشدمو کیفمو برداشتم.. دستمو گرفت

خواستم اعتراض کنم که یه اخم توپ بهم کرد که دهنم بسته شد

از شرکت رفتیم بیرون.. سوار ماشینش شدیمو از پارکینگ درش آورد

علی- خب کجا بریم؟؟

-اومممم.. سینما.. یا شهر بازی

علی- شهر بازی شب حال میده.. البته سینما هم شب خوبه.. ولی خب الان بریم

راه افتاد.. یه نیم ساعتی گذشته بود که گوشیم زنگ خورد.. بابا بود

-سلام بابایی

بابا-سلام دخترم کجایی؟؟

-شرکت دیگه

بابا-نه..من الان اومدم شرکت کارت داشتم..ولی مهندس نقوی گفت نیستین

با استرس به علی نگا کردم

-خب آره..واسه آقای نیک سرشت کاری پیش اومد..گفت منم برم..الان دارم میرم پیش صدف

بابا-آها باشه دخترم..ولی ازین به بعد از اول راستشو بگو

-چشم راستی کارتون چی بود؟؟

بابا-آها آره..میخواستم بگم شب زودتر بیای چون قراره اسدیو خونوادش بیان

-باز چرا؟؟

بابا-واسه گرفتن جواب خواستگاری

-بابا منکه بهت گفتم..هیچ علاقه ای به بهنام ندارم..حاضر نیستم باهاش ازدواج کنم..خب؟؟؟

بابا-ولی اون پسر خوبیه..خونوادش هم آدمای متشخصی ان..ازین بهتر گیت نمیاد

-فعلا بیخیال بابا..باز میام خونه مفصل حرف میزنیم

خداحافظی کردم گوشو تو کیفم پرت کردم

-پوووووف

علی-چیمیکن؟؟

-هیچی..میگه من الان اومدم شرکت نبودى..کجایی



علی - اوه اوه.. شانس آوردیما.. اگه تو شرکت بودیم بابات میومد منو میدید اوضاع قاراشمیش  
میشد

- الانم همچین خوب نشد

علی - به اون دوستت چی بود گفتی؟؟ ماهی.. مرجان.. کوسه.. چمیدونم بزنگ باهاش هماهنگ کن  
صدفو میگفت.. به صدف زنگ زدمو گفتم اگه گفتن جای اونم بگه آره و بیچونه

- وای علی.. تا کی اینجوری باشه؟؟

علی - ینی داری به گوشم میزنی زودتر بگیرمت؟؟

یه مشت زدم تو بازوش

- حرف نزن غول سندباد

علی - غول سندباد؟؟

قضیه غولای سندبادو که تو قطار به ذهنم اومد براش گفتم

خندیدو گفت

- عجب شیطونی هستی.. میگم واسه چی میخندی.. حالا قضیه بهنام چیه؟؟

- هیچی بابا.. چند وقت پیش اومده بودن خواستگاری.. به بهنام گفتم بهش علاقه ندارم ولی باز  
سیریش شده.. امشب میخوان بیان واسه جواب

علی - غلط کرده.. پدرشو درمیارم.. امشب میگی جوابت منفیه خب؟؟

هوس شیطونی کردم

نکن دختر میزنه خونتو میریزه ها

عن خورده.. میگم جوابم بله است.. وقتی حرص میخوره خیلی با مزه میشه

- چرا جواب منفی؟؟ اتفاقا من فکرامو کردم و میخوام بهش جواب مثبت بدم

یهو کنار خیابون زد رو ترمز که پرت شدم تو شیشه و اگه از داشبورد نگرفته بودم جان به جان  
آفرین تسلیم می کردم

- هوی وحشی چته

مثل گوریل سمتم حمله کرد

از شونه هام گرفتم تکونم داد

علی - چیگفتی؟؟ تو غلط کردی.. اصلا سربه نیستت میکنم که نتونی ازین غلطا کنی

زدم زیر خنده

- کمکککک.. گوریل حمله کرده.. میخواد سربه نیستم کنه

انگشت اشارشو تهدیدوار جلوی چشمم تکون داد

علی - وای به حالت اگه بهش جواب مثبت بدی

دستشو آورد جلو و گردنمو گرفت

- دستتو بردار الاغ روانی

با حرص نگام کرد و دستشو برداشت.. با چشاش برام خطو نشون میکشید

ماشینو راه انداخت و بعد یه ربع جلوی سینما هویزه نگه داشت

پیاده شدیم

علی - چیه نگا کنیم؟؟

- میگن آسو پاس قشنگه

علی- ولی من میخوام یتیمخانه ایرانو نگا کنم

-شما غلط کردی

دوتا بلیط گرفت..سانسش نیم ساعت دیگه شروع میشد..رفتیم تو پارک اونور خیابون نشستیم

علی-واقعا میخوای بهش جواب مثبت بدی؟؟

اوخی..این آقاهه چقد خوردنی شده

هییییه خاک به سر منحرفم..چشاتو درویش کن

-نه..ازش خوشم نمیاد..از یکی دیگه خوشم میاد

علی-اون..کیه؟؟

-اول اسمش با عین شروع میشه

خندیدو چشمک زد..باز احساساتی شدو خواست حرکات+۱۸

کنه که پاشدمو فرار کردم..اونم دنبالم

مثل بچه ها تو پارک میدویدیم که خوردم به یه دختر و هردومون رفتیم تو زمین

-آخ میمون عوضی چشماتو کورتو باز کن

یه صدای اشنا اومد

-چشمای خودت کوره دختره آمازونی

چشامو باز کردم و نگاش کردم

-بهاره عنتره!؟

بهاره با تعجب نگام کرد

-فاطی خره

با لگد زدم تو شونش..پاشدیمو لباسامونو تکوندیم

صدای بابک ازونور اومد

-خانوم گل..بلیط گرفتم

برگشتم نگاهش کردم

بابک-عه سلام..اینجا چیکار میکنی؟؟

-با علی اومدم

بابک-چرا شرکت نمونده؟؟

-ببخشید که شما همش با بهاره خانومت ددر دودوری و ایشون باید بمونه شرکت حمالی کنه

خندیدو که همون موقع علی اومد

علی-این تحفه هم که اینجاست

-نمیدونم والا..دوتا تحفه پیدا کردم..حالا بلیط چی هس؟؟

بهاره-فیلم آسو پاس

-خیله خب..ماههم همونو گرفتیم..بریم

بسمت سینما باز براه افتادیم

-راستی کارای سحر به کجا رسید؟؟

بهاره-هفته دیگه مجلس نامزدیشه

-آخ جون..بریم یکم گردو خاک کنیم..توهم حق نداری بشینی یه گوشه زر زر کنی

خوراکیو آشغال پاشغال خریدیمو رفتیم داخل.. پنج دقیقه دیگه سانس شروع میشد

بهاره سمت چپم نشست.. علی سمت راستم.. بابک هم اونور بهاره

یه نیم ساعتی از فیلم گذشته بود.. یه خمیازه کشیدم

خوراکیارو همه رو همین اول مثل همیشه خوردم

دستامم پفکی بود.. ولی حال نداشتم تمیزش کنم

سرمو گذاشتم رو شونه علی.. بهاره که سرشو گذاشته بود رو شونه بابکو خواب هفت پادشاهو

میدید

چشامو بستم.. چون تاریک بود خوابم برد

\*\*\*\*\*

&علی&

دیگه تکون نمیخورد.. آخه از اول فیلم یا با خوراکیا خش خش میکرد.. یا تکون میخورد.. یا حرف میزد

آخیش چه آرام شده.. مثل اینکه خودش فهمیده باید خانوم باشه.. این خانوم شدنشم از اثرات همنشینی با منه

بی زحمت یکی سقفو بگیره

سرش رو شونم بود.. نگاه کردم.. عه اینکه خوابه.. فکر کردم خانوم شده.. میبینم نبابا همینطور به شیطونیاش ادامه خواهد داد

فقط خوابه که میتونه این دختر و از شیطنتو جنبو جوش دور کنه

فیلم تموم شد و برقار و روشن کردن

دور دهندو لباس پفکو لواشک چسبیده بود.. یکمم سس مایونزو سس قرمز.. دستاشم پفکی بود

حواس کسی بهمون نبود.. آرام لبامو گذاشتم رو لباس.. مزه خوراکی میداد

ازش جدا شدم.. چشاش باز بود

-عه تو بیداری؟؟

با اخم غلیظی.. گفت

-چرا منو بوسیدی؟؟ نامحرمی

اووووووف.. باز پاشد شروع کرد به نامحرم نامحرم.. نشیمنگاه منو پاره کرده بابا

با دستمال کاغذی دور دهندو پاک کردم

-نبوسیدم.. لباتو پاک کردم

فاطمه -ینی قبول نداری؟؟

-نخیر..من بخوام کسیو ببوسم میرم دوس دخترمو میبوسم که هی نامحرم نامحرم نکنه.. تازه خوشگلتر هم هست

با مشت زد تو سینم

فاطمه- پس برو همونو ببوس..با اون ازدواج کن..منم با بهنام جونم ازدواج میکنم

باز اسم این پسره رو آورد..میدونه حساسم

با هر بدبختی بود جلوی حرصمو گرفتم که مشخص نباشه

بی تفاوت گفتم

-باشه. هرطور تو بخوای

با حرص پاشد رفت..کیفشم جا موند

کیفشو رو شونم انداختم..مثل مردای زن ذلیل

از کوچیکی ازین مردای زن ذلیل که کیف زنشونو میگرفتن بدم میومد..حالا خودم اینجوری شدم..هعی خدا ببین چرخ زمونه مارو به کجا کشونده

کنارش رسیدمو دستمو دور کمرش انداختم

با اخم نگام کرد..دستمو خواست برداره که سفت تر گرفتم

فاطمی-ولم کن..زشته

-نمیخوام..زشت اینه که دختر سیبیل بذاره

فاطمی-نخیر..زشت اینه که پسر ابرو برداره

رو سرشو بوسیدم..چشمم به بابکو بهاره افتاد..داشتن میجنگیدن..طبق معمول

رسیدیم بهشون..فاطمه دستمو از رو کمرش برداشت

بهاره- خودتی

بابک- چاق چاق چاق

فاطمه کنار بهاره وایساد

فاطمه- د اخی برادر من.. اگه بهاره چاقه که تو دیگه تانکر آبی

زدم زیر خنده.. بابک با اخی نگام کرد

بابک- شما نمیخواه نظر بدی خانوم توپ بسکتبال

یه چرخ زدو گفت

- آنچه عیان است چه حاجت به بیان است

- آره دیگه.. اینکه تو چاقی با چشم دیده میشه.. نیازی به گفتن نداره خانوم من

بهاره- اگه فاطمی چاقه پس تو خرس پاندایی

بابک ایندفعه زد زیر خنده.. باز من با حرص نگاش کردم

- ببند نیشتو ور پریده

خندشو خوردو دستاشو تو جیبش کرد

راه افتادیم بسمت سر خیابون

بین بحثا یهو فاطمه پابرهنه پرید وسط

- الان کجا بریم؟؟

خواستم بزنم تو پرش

- خونه



فاطمه-باشه..پس تو برو خونه..من با بابکو بهاره میرم

یه چشمک به بابک زد

بابک-نخیر..من میخوام با خانومم تنها برم ددر دودور

بهاره-نه اتفاقا..من این یه ماه با تو زیاد چرخیدم..میخوام با دختر داییم بچرخم

بابک آویزون شد قیافش..اخم ساختگی کردو دست بهاره رو گرفتو رفتن

فاطمه-عه کجا؟؟

بابک-هرجا..فعلا خدافظ

بعدم بمن چشمک زد

با لبولوچه آویزون نگام کرد

بسمت ماشین رفته سوار شدم..روشنش کردم

هنوز وایساده بودو نگام میکرد

دوتا پسر از پشتش رد شدنو بهش تنه زدن

پیاده شدمو خواستم برم یقشونو بچسبم که دیدم فاطمه یه پس گردنی محکم زد بهش

فاطمه-کوری مرتیکه؟؟راहतو برو مٹ آدم..بابو

پسره-خوب کردم..حال کردم اصلا..عشقم کشید تنه بزخم بهت..تواناییم بالاس..خیالیه؟؟

فاطمه یه قدم رفت عقب..فهمیدم میخواد چیکار کنه..بالآخره خودمم داغدیده بودم..ههههههه

یه چرخش زدو با لگد زد پشت گردن پسره

پسره خواست بهش حمله کنه که یقشو گرفتم..بنده خدا گرخید..با تته پته عذرخواهی کردو رفت

برگشتم سمت فاطمه.. با اخم نگام میکرد

دستشو گرفتمو در ماشینو براش باز کردم

نشستو درو محکم بست

-آی قلبم.. چقد محکم زدی بچمو

بی توجه سرشو برگردوند اونور.. انگار من مقصر اون دعوایم

نشستم کنارشو شیشه هارو کشیدم بالا.. شیشه ها دودی بود

کامل برگشتم سمتش

یه نگا به شیشه ها و من انداخت.. اخمش بیشتر شدو به در چسبید

یه تای ابرومو دادم بالا و با یه لبخند کج نگاهش کردم

-میشه بفرمایید از چی ناراحت هستن سرکار خانوم؟؟

یهو سمتم براق شدو توپید

-تقصیر تو بود.. آگه سوار ماشینت نمیشدی اونا بهم تنه نمیزدن

از پشت به در چسبیده بودمو یه چشمم بسته بود

رفت عقب که منم صاف نشستمو گفتم

-آگه جنابعالی مثل بچه ها اون وسط نمی ایستادی اونا بهت تنه نمیزدن

یه مشت محکم زد به بازوم

-شما مگه نمیگی من نامحرمم؟؟ پس چرا بهم دست میزنی؟؟

کیفشو از رو داشبورده برداشتمو محکم کوبید تو سرم

-آخ آخ.. غلط کردم

\*\*\*\*\*

@فاطمه@

یه چرخ جلوی آینه زدم

یه پیرهن طلایی که آستینش تا یه وجب بالاتر از مچ دستم بود

یه دامن مشکی با ردای طلایی که بلند بود پوشیده بودم

یه شال مشکی طلایی هم سرم کردم

قراره علیو پدرو مادرش بیان خواستگاری.. مادرش چنروز پیش زنگیدو به مامان گفتم میخواد بیاد

خواستگاری

یه قرار هم باهم گذاشتنو همو دیدن.. و البته خیلی صمیمی شدن

مادر علی تا منو دید گفت آفرین به سلیقه علی

نسبت خر و تیتابو که فراموش نکردین نه؟؟ آفرین

اسدیو خونوادش هم که اونشب اومدنو رد کردم..گفتم که جوابم منفیه..هرچند زن اسدی خیلی ناراحت شدو شروع کرد به تیکه پرت کردن..ولی خب

خوبیش این بود که از شرشون خلاص شدم

از اتاق رفتم بیرون..همزمان محمد از اتاقش اومد بیرون

محمد- به به..آبجی کوچولو چه خوشگل کرده

پشت چشمی نازک کردم

-من خوشگل بودم

محمد-قربون مواد ارایشی

یه مشت محکم زدم تو بازوش

محمد-میدونستی مشتات مثل اینه که آدمو بخارونی؟؟

یه نیشگون ازش گرفتم که به غلط کردن افتاد

تو دلم گفتم بعله که میدونم علی گودزیلا همیشه بهم میگه

از پله ها رفت پایین..منم رو نرده ها نشستمو سر خوردم

با صدای بلند گفتم

-هییییییی

مثل سرخ پوستا کف دستمو تند تند به دهنم زدمو جیغ زدم

از نرده ها پریدم پایین

صدای مامان اومد

-داری عروس میشی..ولی آدم نشدی..حالا ازدواج کن ببینم پسره میتونه آدمت کنه

از پشت بغلش کردم و گونه برجستشو محکم بوسیدم

مامان -چیه کبکت خروس میخونه..اسدی بنده خدا که واسه پسرش میخواست بیاد که پنچر بودی

-مامان خانوم..شما هیچ کاری بجز تیکه انداختن بمن ندارین؟؟

مامان -نخیر..برو چایی دم کن..فقط مثل آدم دم کن..نزننی آبرومونو ببری

-منکه چایی هام خوبه

مامان -آره..اگه گاهی پرنگیو گاهی مثل آب جوبشو سانسور کنیم

حسین -این هیچ کاری بلد نیس بابا..عروسش کنین بره پی کارش

با مشتو لگد حمله کردم بهش

داشتیم کشتی میگرفتیم که زنگ به صدا دراومد

-شانس آوردی جوجه

حسین -خب اینکه معلومه کی جوجس..الانم که شدی جوجه طلایی

بابا درو باز کرد

در خونه رو باز کردم و به در حیاط چشم دوختم

آقای نیک سرشت..همونی که اونروز تو شرکت بجای علی اومد وارد شد..بعد مادر علی

یه دختر با یه جعبه شیرینی اومد تو.. بعدم علی وارد شد.. یه دسته گل بزرگ هم دستش بود

وقتی اومدن نزدیک خواستم سلام کنم که بابا گفت

-احمد.. تو؟؟

با پدر علی بود

بهشون نگا کردم.. پدر علی با بهت به بابا نگا میکرد.. همینطور بابا

یهو بابا یقشو گرفتو داد زد

-کل بدبختیام تقصیر توعه.. عوضی بیشعور.. به خاک سیاه نشوندیم

پدر علی سعی میکرد بابا رو از خودش جدا کنه

محمد از هم جداشون کرد

ینی اینا از قبل همو میشناختن؟؟ قضیه چی بوده؟؟

پدر علی-من.. شرمندتم.. خیلی وقته دنبالت میگردم.. بخدا میخواستم دینمو ادا کنم

بابا-نمیخواد.. نیازی ندارم.. از خونه من برو بیرون

مامان-عه.. زشته.. ببخشید توروخدا.. بیاین داخل

بابا-چی چیو بیاین داخل؟؟ این مرد مسبب تموم سختی های منه

مامان-ولی هرچی بود تموم شده.. نباید به اختلافات گذشته دامن زد

پدر علی-نه دیگه خانوم مظفری.. خیلی ببخشید که مزاحم شدیم

عقبگرد کردو رفت بیرون.. علیو اون دختر همینطور هاجو واج بهمدیگه نگا میکردن

علی با ناراحتی سرشو انداخت پایینو دسته گلو پرت کرد تو حیاط..از خونه رفت بیرون..اون دختر  
هم بهمون نگا کرد

دختره-بخشید تو رو خدا..با اجازه

اونم رفت دنبال خونوادش..بابا و مامان رفتن داخل..حسینو محمد رفتن دنبالشونو هی میپرسیدن  
چیشده

کنار دسته گل نشستمو به در حیاط که بسته شده بود نگا کردم

دسته گلو آروم برداشتم..گل رز قرمز و صورتی..میدونست گل رز دوس دارم

ینی چه اتفاقی بین بابا و پدر علی افتاده؟؟

\*\*\*\*\*

&علی&

داد زدم

-من با کسی بجز اون ازدواج نمیکنم..دختر که نیستم مجبورم کنین به ازدواج اجباری

بابا-خفه شو ببینم پسره احمق..علی حاضر نیس دخترشو به تو بده

-چرا؟؟بخاطر اختلاف بین خودتون؟؟

بابا-آره..اون حاضر نیست حتی جنازه دخترش روهم روت بندازه..من در حقش بدی کردم..الانم  
اون حق داره

-من قربانی اختلاف شما دو تا نمیشم..من با فاطمه ازدواج میکنم..حتی اگه شده غیرقانونی  
محکم زد تو گوشم

بابا-پسری که من تربیت کردم با دختر مردم همچین کاری نمیکنه

-دختر مردم نیس..اون همه دنیامه

پشتمو بهش کردم سوویچمو برداشتم

از خونه رفتم بیرونو به صدا زدناى مامان اعتنائی نکردم

بعد نیم ساعت جلوی در آپارتمانم نگه داشتم

رفتم داخل..سکوت مطلق..همون چیزی که الان نیاز دارم

رو تخت ولو شدم

هه کور خونده..حتی اگه شده به قیمت بی آبرویییم تموم بشه باهش ازدواج میکنم

خودش گند زده تو جوونیش..حالا میخواد تاوانشو من پس بدم

اعصابم خرد بودو نمیفهمیدم چیمیگمو چیکار میکنم

گوشیمو برداشتمو رفتم تو گالری..عکسشو پیدا کردم باز کردم



اونروز حواسش نبود ازش عکس گرفتم..خندم گرفت

اونروز که رفته بود زیر آبشار

تنها عیبی که این عکس داشت این بود که چشاش بسته بود

کاش چشاش باز بود اونوقت میتونستم با نگاه به عکس چشمای آرامش بخشش آرامش خاطر بگیرم

خودشم که اصلا عکس نمیداد..بهش میگم خب منکه تورو همش میبینم خب یه عکس بده میگه  
نخیر..نامحرمی

دیوونم کرده با این کلمه..بیزارم کرد از دین..والا

یعنی الان ناراحتته؟؟ یا واسش مهم نیس؟؟

شاید ناراحت باشه

شمارشو گرفتم

جواب نداد..بازم زنگ زدم

یه بوق..دو بوق..سه بوق

خواستم قطع کنم که صدای گرفتش تو گوشم پیچید

-بله

-سلام خانومی

فاطمه-سلام..خوبی؟؟

-آره ولی انگار تو خوب نیستی

فاطمه-با بابا دعوا شد

- چرا؟؟

فاطمه- میگه آخر هفته اسدی باز میاد باید جواب مثبت بدی.. منم باهاش دعوا کردم.. میگه این  
پسره شر میشه واست.. باید زودتر ازدواج کنی

اعصابم داغون شد

- اسدی گه خورده.. عمرا بذارم با اون مرتیکه خر ازدواج کنی

ریز خندید

- چرا میخندی؟؟

فاطمه- چون همچینم مرتیکه نیس.. بنده خدا لاغر مردنیه.. مثل شیر پاکتی پاستوریزس  
- دختر تو دیوونه ای یا خودتو به دیوونگی میزنی؟؟ بابات پایچ شده به اون جواب مثبت بدی بعد  
تو میخندی؟؟

صداش شیطون شد

فاطمه- خب مگه بده؟؟ من مرد لاغر دوس دارم دیگه.. مرد نباید مثل گوریل باشه اندامش.. پهاشم  
مثل ملخ.. قدشم مثل نردبون دزدا

کصافط منظورش بامن بود

- آره.. بنظر منم زن باید قد کوتاهو لاغر باشه.. دماغش کوچولو باشه.. نباید چاقو دراز باشه.. دماغشم  
قد تریلی

فاطمه- اوهوم.. بهنام هم یکی میخواد دقیقا با خصوصیات من.. قد بلندو لاغر.. ماماخمم کوشولوعه

بلند زدم زیر خنده.. چقد با نمکه این دختر

میخواست جواب اون حرفمو که گفتم دماغش قد تریلی باشه رو بده

-وای دختر دیوونم کردی..فردا حتما بیای شرکت

فاطمه- واسه چی حتما؟؟

-چون دلم برات تنگ شده

چند لحظه مکث کردو گفت

-منم دلم برات تنگ شده

-از همینجا میبوسمت

گوشیو با صدا بوسیدم

قهقهه دوست داشتنیش تو گوشم طنین انداز شد

-آره دیگه..مگه اینکه گوشیو ببوسی..چون من نمیدارم منو ببوسی

-اشکالی نداره..وقتی عقد کردیم میدونم چیکارت کنم

صداش غمگین شد

فاطمه-ولی بابا اجازه نمیده

-اگه من علی ام..میتونم رضایتشو بگیرم

وقتی خدافظی کردیم همون عکس زیر آبشارشو که گذاشته بودم واسه مخاطبش آروم بوسیدمو

گذاشتم رو میز

\*\*\*\*\*

@فاطمه@

بابا-میگی جوابت مثبته خب؟؟

-هه..من دروغ نمیگم

کلافه گفت

-مگه چی کم داره؟؟

-آقای من..اون چیزی کم نداره..ولی من نمیخوامش

بابا-پس کیو میخوای؟؟

-مگه شما اهمیتی میدین؟؟

متعجب نگام کرد

بابا-پس تو واقعا کسیو میخوای؟؟

-نخیر..ولم کم پدر من..این پسره نمیتونه خشتکشو بکشه بالا بعد بیاد واسه من شوهری کنه؟؟

بابا-خب چنتا دلیل موجه بیار که نمیخوایش

-من دوس دارم شوهرم چهارشونه و هیکلی باشه..این مثل استخونه..میخوام بهش تکیه کنم..این تکیه گاه خوبی نیس..مثل دیوار کاهی میمونه بهش تکیه کنم خودم کله پا میشم..از همه مهمتر..با اخلاق خشکو قیافه ژینگولش حال نمیکنم

بابا-خب میگم بره باشگاه..خیلیم تکیه گاه خوبو امنیه..پسر آقاییه..قیافش که خوبه..اخلاقشم چون الان ازت خجالت میکشه خشکه

-من..ن..م..ی..خ..و..ا..م..ش

بابا-بدرک..نخواه..برو باهمون پسره ازدواج کن

-والا سگش می ارزه به این بهنام استخون

بابا-آها..پس تو اونو میخوای..میخواستم از زیر زبونت بکشم بیرون..اوکی

-آره..اصلا من از منشو اخلاق علی خوشم اومده

بابا-اسمشم میدونی

-بعله..میدونم..پسر ریسمه

الکی..خود ریسمه..ههههه

بابا-چیگفتی؟؟ینی نیک سرشت ریسته؟؟

پوزخندی زدم که اخمش عمیق تر شد

بابا-ولی اینو تو گوشات فرو کن..من جنازتم رو دوش پسر نیک سرشت نمیندازم

-چرا؟؟

بابا-چون اون مرد زندگی منو خراب کرد

-میشه دقیقا بگید چیکار کرده؟؟

نشست رو مبل..منم نشستم روبروش

بابا-وقتی ۱۵سالم بود تو یه رستوران باهم آشنا شدیم..رفته رفته صمیمی تر شدیم..پنج سال بعد وقتی ازدواج کردیم

با سرمایه ای که جم کرده بودیم یه رستوران زدیم..وسط شهر بود..گذشت..وقتی محمد به دنیا اومد مخارجمون بالاتر رفت

محمد یه ساله شده بود که یهو یه روز که رفتم رستوران دیدم هیچی نیس..دیروزش نرفته بودم رستوران..چون محمد تب کرده بود..برده بودمش دکتر

رفتم دم خونه احمد..ولی همسایشون گفت که دیروز رفتن..آدرسی هم ازشون نداشت..به گوشیش زنگ زدم..گفت در شبکه موجود نمیشد..سیمکارتشو شکسته بود

فهمیدم که کلاه بزرگی سرم رفته

هیچ ردی ازش به جا نمونه بود..ازونروز بیچاره شدم..طلبکارا میومدن در خونه..وقتی میگفتم اون فرار کرده میگفتن ما کاری نداریم..پولمونو میخوایم..یه تیکه از وسایل خونه رو بر میداشتنو میرفتن

شاگرد کفاشی شده بودم..حقوقش کفاف زندگیو نمیداد..بعد دوسال با پس اندازی که کرده بودم از قشم جنس وارد کردم..قانونی

گذشتو گذشت که حالا این شد

-ینی بابای علی کلاه شمارو برداشت

بابا-بدجور..بعدن شنیدم که رفته خارج زندگی میکنه

-عجب..علی نگفته بود خارج زندگی میکرده

یهو لیمو گاز گرفتم..خاکتوسرم..بابا فهمید

بابا- چیزی گفتمی دخترم؟؟

خدا روشکر.. نفهمیده.. تو فکر بود

-نه.. فقط گفتم خدا تاوانشو بهش پس بده

برگشتم تو اتاقم.. خب من چه خاکی تو سرم بریزم؟؟ من علیو میخوام

پفک هم میخوام.. پاستیل هم میخوام.. علی هم اشانتیونش

حالا اگه بجای علی بهم لواشک هم بدن قبول میکنم

بی صبرانه منتظر کمک های سبزتان هستیم

رو تختم دراز کشیدمو به حرفای بابا و اتفاقی که سالها پیش براش افتاده بود فکر کردم...

\*\*\*

-آخیییش.. منکه لباس دارم

بهاره- کی خریدی؟؟

- با علی رفتیم بازار.. خرید برام

بهاره- توهم راحت قبول کردی

- نخیر.. خیلی اصرار کردم حساب کنم ولی یه اخم کرد که خیس شدم

الهه- دروغ میگه.. بهونشه

بهاره- ازین دختره بر میاد

سارا- گفتم چقد سرش گرمه.. پس علی اومده تو میدون

- بعله پس چی فکر کردی.. حسین ژون بیاد وسط قر بده بعد علی ژون نیاد؟؟

بهاره- کم نیاری یه وقت.. تو همیشه از همه دیرتر شروع میکنی از همه هم جلو میزنی

- عزیزم باید هرچند وقت یه بار خودتو آپدیت کنی.. من دیر به دیر خودمو آپدیت میکنم ولی

همیشه جدیدترین نسخه رو میگیرم

پشت چشمی نازک کرد.. چند مغازه جلو رفتیم که چشمم به یه لباس تو ویتترین یکی از مغازه ها

افتاد

- بچه ها این قشنگ نیس؟؟

بهاره- آره ولی بمن نمیخوره

- واسه الهه خوبه

الهه- آره قشنگه.. فقط رنگ فیروزه ای طلاییش باشه جذابتر میشه

بهاره- خب مشکی قرمزم خوبه

رفتیم داخل مغازه.. یه پسر فروشندش بود.. داشت با یه پسر دیگه صحبت میکرد



تا مارو دید سرشو آورد بالا و خوش امد گفت

به به چه با ادب..خوشمان آمد

-الهه برو پرو کن ببینم چند چندی

بهاره-ببخشید اقا..ازین مدل فیروزه ای هم دارین؟؟

پسره-بله البته..الان میارم خدمتون

رف تو رگال هارو گشت..بعد چند لحظه با همون لباس همون رنگی که بهاره گفته بود برگشتو

لباسو داد دست من

لباسو به الهه دادم..تشکری کردو رفت تو اتاق پرو

منم نشستم رو صندلی..بچه ها شروع کردن به گشتن رگالا

منکه همون دکلته زرشکیو میپوشم..یه کت هم روش..چون خیلی بازه و تو چشم میشم

آخه مجلس مختلطه و عادت ندارم لباس باز بپوشم تو اینجور مجالس

اون پسره که داشت با فروشنده حرف میزد اومد سمتم..مانکنا رو نگا میکرد

پسره-شما چیزی نمیخواین؟؟

-نه مرسی

پسره-عه چرا؟؟پسند نمیشه؟؟

-نه اینطور نیست

پسره-چرا دیگه وقتی به جنسامون حتی نگاه هم نمیندازین ینی قابل نمیدونین دیگه

آخ دلم میخواست بگم آره قابل نمیدونم..بعدم پامو تا ته تو حلقش کنم

عجبا!!! پدر مارو دراورد.. به ناچار پاشدم رفتم کنار بهاره

-این چقد سیریشه

بهاره- کی؟؟ اون پسره؟؟

-آره.. همونی که صداش مثل خرسه

خندید که صدای الهه اومد

رفتم جای اتاق پرو.. لای درو باز کردم

-وای الی.. یه دور بچرخ ببینم

اروم چرخید

-محشره دختر.. مسعود میخورنت.. درش بیار بریم حساب کنیم

لیپاش گل انداخت.. درو بستمو رفتم جای سارا

داشت یه لباس صورتی گلبهی رو نگا میکرد

دوتا بند کلفت سر شونه میخورد.. کمرش تنگ بودو حریرای چین چین دامنش بود.. بلندیش تا بالای زانو بود..

-برو پروش کن

سارا- نمیدونم.. آخه یکم باز نیس؟؟

-نچ.. یقه اسکیه کجاش بازه؟؟

سری تکون دادو گفت

-یعنی بیوشمش؟؟

-آره..چرا که نه

به پسره گفت همین رنگو براش بیاره..رفت تو اتاق پرو بیوشتش

بهاره هم رو صندلی نشسته بود

-چیشد؟؟

بهاره-مدلاش بدرد من نمیخوره

الهه از اتاق پرو اومد بیرون

رفت جای همون پسره و مشغول حساب کردن لباس شد

سارا هم بعد حساب کردن اومد پیش ما

-خوبه مختلط گرفته..بریم یکم پسرای فامیلشونو اذیت کنیم..مخصوصن اونایی که ابروهاشون

خوشگله

بهاره-آره مثلا بگه افتخار یه دور رقص بده اولش پامیشیم..وقتی فکر کرد با اون میخوایم برقصیم

میریم اونور با یکی از خودمون میرقصیم

بلند زدیم زیر خنده و دستامونو بهم زدیم

اون پسره که با فروشنده زر میزد باز اومد جامون

پسره-بحث داغه؟؟

-نخیر..یخ قطبیه

با عشوه خندیدید..عه من چیمیگم؟؟پسر که عشوه نمیاد..میاد؟؟

با اکراه نگاهی بهش انداختم..خدا وکیلی از شکم مادر سیریش بدنیا اومده..دست خودش نیست

بنده خدا

پسر- کارامون پسندتون نشد؟؟

بهاره و سارا خواستن تعارف تیکه پاره کنن که پابرهنه پریدم وسط

-نخیر نشد..بفرمایید

حرصی نگام کرد

پسر-من از تو پرسیدم؟؟

-بعله..ما سه تا زبون همدیگه ایم..مشکلیه؟؟

آرومتر گفتم سیریش خان

الهه هم اومد جامونو با تشکر از مدیریت پارک رفتیم بیرون

-من فقط یه کیفو کفش ست لباسم میخوام

بهاره-گفتی زرشکیه..ولی خب زرشکی یکم تو چشم نیس؟؟

-چرا..ولی با مشکی ست میکنم که جیغ نباشه

سارا-با لباساتون ساپورت هم میپوشین؟؟

-منکه اره..چون لباسم کوتاهه

سارا-مال منم یکم کوتاهه..یه ساپورت توری میپوشم

الهه-از من که دامنش بلنده

بهاره-صبر کنین منم یه لباس بخرم

-فقط یه ساعت وقت داری..بعدش میزنیم در کونت میریم خونه

یه دور کامل تو الماس شرق چرخیدیم..رفتیم تو وصال

-بهاره گاو..زودباش یچیزی بخر

گشتم بود..رفتیم تو پرسون..فروشگاه مواد غذای پایین وصال

بهاره-خب پسندم نمیشه

-ای مرده شور خودتو سلیقتو ببرن..اصلا برو یه کیسه گونی بنداز گردنت

بهاره-خفه ببینم..باید بابک پسند باشه

-الهی مردشور بابک روهم ببرن که مارو اینجوری سرگردون کرده

افتاد دنبالم..منم فرار کردم..خرکیف ازینکه در رفتم سرعتمو کم کردم..یهو یه صدای مهیبی اومد

برگشتن من همانا و دیدن اینکه بهاره به کنسروای لوبیا خورده همانا

کنسروایی که به شکل هرَم روی هم چیده شده بود..الان دیگه هیچی ازش نمونه بودو بهاره اون وسط نشسته بود آهو ناله میکردو منو فحش میداد

بلند زدم زیر خنده

چنتا کارگر اومدن کنسروارو جم کنن..منم بهاره رو ازونجا بلند کردم و لباساشو تکوندم

-دیوونه چرا جلوتو نگا نمیکنی؟؟

بهاره-پام لیز خورد..تقصیر توی بیشعور هم هست

-وا بمن چه..تو کوری تقصیر منه؟؟بریم جریمشو بدیم بعدم بریم بالا..اومدیم پرسون که چی؟؟

بهاره-خدایی..یکی نیس بگه نونم نبود..آبم نبود پرسون اومدنم چی بود

-بریم بالا واسه لباس تا یه گند دیگه بالا نیارودی

بهاره جریمه گندشو دادو رفتیم بالا

## الهه-وای پاهام جون ندارن

-خب میخوای تو و سارا برین تو نماز خونه بشینین..ما دوتا خرید کردیم میایم دنبالتون  
اونا رفتن ماهم رفتیم بالا..اونا کیفو کفش خریده بودن..فقط منو بهاره هنوز نخریده بودیم  
یه کیفو کفش ست مشکی ورنی نظرمو جلب کرد..وارد همون مغازه شدیم  
کفشش پاشنه ۳ سانت بود..زیاد بلند نبود..آخه قد خودمم بلنده..بلندتر بیوشم زرافه میشم  
کیفشم یه کیف دستی کوچیک بود که روش نگیهای نقره ای کار شده بود..مثل کفشش  
همونارو خریدمو اومدیم بیرون از مغازه  
بهاره هم یه لباس شب بلند دنباله دار خرید..مشکی سفید بود  
نا گفته نماند که بهش گفتم شبیه گورخر شدی..اونم باز دنبالم افتادو ایندفعه خورد به سبدای  
چرخدار فروشگاه که همشون توهمدیگه فرو رفتن  
و اینگونه بود که بهاره بار دیگر گند بالا آورد...

\*\*\*

-هی بهاره عنتر میمون زشت..چه خوشگل شدی امشب

بهاره-توهم خوشگل شدی بوزینه هندی

از اتاق رفتم بیرون..شب نامزدی سحر و عماد بود

وای حتما علی هم میاد..ینی منو با این لباسا ببینه چیمیگه؟؟

ای بدرک که چیمیگه دختره چشم سفید..خفه شو زبونتو گاز بگیر بی حیا

خعله خب توهم وجدان بی شعور..هی فحش میده

الان دوروزه نرفتم شرکت..خودش گفت نرم

یه استراحتی بهم داد..تو این چند روز منم تونستم کارا و درسای عقب افتادمو انجام بدم

موهامو پروتز گذاشته بودو بالای سرم جمع کرده بود..یه بافت روی موهای روی پروتز زده

بود..پایینشم موج داده بودو آزاد گذاشته بود

یه آرایش دخترانه هم رو صورتم نشونده بود..خودم نمیخواستم آرایشم غلیظ باشه

کت آستین میدی امو صاف کردم و پشت یه میز چهار نفره نشستم..بهاره هم کنارم نشست

-بابک اومده؟؟

بهاره-نه..اسی داده تو راهه

سرمو گذاشتم رو میز

-خب پاشو بریم برقصیم

بهاره-باشه..پاشو

پاشدمو باهم رفتیم تو پیست رقص..هیزمای جهنم داشتن تو هم میلولیدن

استغفرالله..پناه بر خدا منکه حاج خانومم بهم نیماد اهل این قرطی بازی باشم

آهنگ سلام\_ساسی از اکو پخش شد

محو رقص بودیم که بهاره مثل وحشیا دوید رفت..مسیرشو دنبال کردم

رفت پیش بابک..خونواده بابک خیلی تحویلش گرفتن..میدونستن بابکو بهاره همو میخوان

با چشم دنبال علی گشتم..نبود

یه چرخ زدم که یه پسره روبروم اومد..ابروبالا انداختو چشمک زد

رفتم اونور تر..اونم اومد

عجب گیری کردیما..پسرای فامیل ما انقد مظلومن که..اینا چقد پررو ان

چشمم به مهاد افتاد..داشت یه دختره بنده خدارو اذیت میکرد..زدم پس کلش

برگشت سمتم

مهاد-عه سلام دختر دایی

-علیک..داری چه غلطی میکنی؟؟

مهاد-میخوام زن بگیرم

-بگیر دیگه..چیه یالغوز موندی

مهاد-دارم زمینه سازی میکنم

-اها..میخواهی مخ این دختره بخت برگشته رو بزنی؟؟



مهرداد- آره..دختر خوبیه نه؟؟

-چمیدونم ولی مردم اینجوری مخ.نمیزنن..با اینکارایی که تو میکنی اون بدبخت فکر میکنه تو از تیمارستان فرار کردی دمشو میذاره رو کولش در میره

دستشو کشیدم که برقصه

دستمو برد بالای سرم..چرخیدم..چشمم به علی افتاد..اوخی چه خوشگل شده..فرناز قربونش بره

الهی

موهاشو انگلیسی زده بودو با ژل حالت داده بود..یه کت اسپرت آبی نفتی پوشیده بود..جین

سورمه ای..یه بلوز آبی روشن هم تنش بود

اخماش حسابی توهم بودو بهم نگاه میکرد

از پیست رقص رفتم بیرون..رفتم سمتش

-سلام آقا خوشگله..ندزدنت

خشک جواب داد

-سلام..نگران من نباش..برو برقص

ها؟؟چیشد؟چخبره؟؟

پشتشو بهم کرد بره که استینشو گرفتم..جلوش وایسادم

-پسر عمم بود

علی-منم که چیزی نگفتم..برو با پسر عمت ازدواج کن اصلا

-داری اشتباه میکنی..من با پسر عمه هام صمیمی ام..بعدشم اون میخواد زن بگیره..دیوونه من

مثل خواهرشم

علی-بمن چه چرا اینارو بمن میگی؟؟

کنارم زدو رفت..رو یه صندلی کنار بابکو حسین نشست

رفتم سمتشونو سلام احوالپرسی کردم

گرم جوابمو دادن

ولی بادم خالی شده بود..علی زد تو برچکم..اینهمه خودمو سرخاب سفیداب کردم این علی عنتر

ازم تعریف کنه عنشم حساب نکرد

نشستم پشت میز خودمون

ازونروز که بابا فهمید ریسم نیک سرشته پاییچ شد ازونجا پیام بیرون..ولی مخالفت کردمو گفتم

جای دیگه بهم کار نمیده..باید سابقه کار تو شرکت داشته باشم..ولی من فقط تو دفتر وکالت کار

کردم

دوهفته دیگه تولد علی بود

موندم چی براش بخرم که شیک باشه و خوشش بیاد

فعلا بذار آشتی کنه بعد تصمیم بگیر

خیله خب توهم..هی بزن تو پر ما

نگاهم رفت به پیست رقص..بهارو بابک داشتن قرو فر میدادن

اینارو نگا از راه نرسیده شروع کردن به رقصیدن..مردم چه حوصله ای دارن

حوصله نداشتم..همه ذوقم کور شده بود

دستامو گذاشتم رو میز..سرمم روشن

همینطور به پیست رقص نگا میکردم که علی رو دیدم..دست یه دختره رو گرفته بود..روبروی هم شروع کردن به رقصیدن

یه پوز خند به خودم زدم

هه من چه سادم..مردا همشون سرو ته یه کرباسن..خاک تو سر من بشه که بخاطر این جلوی بابام وایسادم

واسه کسی که ارزششو نداشت جلوی بزرگترین قهرمان زندگیم وایسادم...

چشامو بستم..میخواستم هرچه زودتر امشب تموم بشه

باز چشامو باز کردم و نگاهش کردم

داشت نگام میکرد..دختره هم با ناز جلوش میرقصید

چهره دختره رو نمیدیدم

باز اون پوز خند مسخره روزای اولش رو لباش نشست

رومو برگردوندم تا نبینمش

چشمم به حسین افتاد..با اون کت اسپرت آبی مخملشو شلوار کتون مشکی خوشتیپو جذاب شده بود

موهاشو با زل بسمت بالا حالت داده بود..رفتم سمتش

داشت با دوستاش باز زر زر میکرد

دستشو کشیدم..همشون خندیدن

حسین-چیه؟؟

-بریم برقصیم

حسین- توهم خُلیا..مگه شهر جی تی آس که یهو حمله میکنی؟؟ برو با دوس پسرت برقص

-والا دوس پسرم از غم من دق کرد افتاد سینه قبرستون..در حال حاضر هیچ غلامی ندارم..بیا  
غلام شو

رفتیم تو پیست رقص..یه اهنگ شاد ایرانی گذاشت

تکون بده\_ارش

شروع کرد به رقصیدن..از عمد حسینو اوردم..چون علی اونروز خواستگاری حسینو ندید..حسین  
رفته بود دسشویی..وقتی هم که اومد اونا رفته بودن

اصلا بهتره بگم حسین در مواقع حساس زندگی کلا در بست تو دسشویی تشریف داره

یه موج به بدنم دادم..چشمم به علی افتاد..خون خونشو میخورد..قیافش برزخی شده بود

آخ جون..سمتش با دست اشاره کردم

-۴\_۳ به نفع من

حرصی نگام کردو از رو صندلی پاشد..بسمت ته باغ رفت

اهنگ که تموم شد حسین محکم زد پس کلمو فرار کرد

هرچقدم تیپ بزنه اخلاق الاغیشو که نمیتونه بیوشونه والا

کصافط..اگه علی دیده باشه میگه خاک تو سرت..از دوس پسرت کتک میخوری

خب تورو خدا فکرشو بکن..حسین خره دوس پسر من باشه

من حاضرم تو خونه بترشم ولی اونکه آخرین مرد رو کره زمین باشه شوهرم نشه..در صورتی که  
داداشم نبود البته

خواستم برم جای بچه ها بشینم که کشیده شدم سمت ته باغ

بعدم خوردم به دیوار..دلو رو دم اومد تو جیگرم

-ای الهی دستت بشکنه دیوونه زنجیری

اوا خاک به سرم..علی بود

با اخمای توهم اومد سمتم..چسبیدم به دیوار..دست راستشو گذاشت رو گردنم

یه فشار خفیف داد

علی -فک کردی من بازیچتم؟؟ عروسکتتم که منو بازی میدی؟؟

یکم نفس کشیدن برام سخت شد..آخ جون زمینه واسه اذیت کردنش جور شد

-ولم کن..من هر کار دلم بخواد میکنم..بتوربطی نداره

بیشتر فشار داد

دیگه نمیتونستم راحت نفس بکشم..به خس خس افتاده بودم

دستامو گذاشتم رو دستش

سرشو آورد نزدیکتر

علی -خیله خب..منو بازی میدی؟؟ یه کاری میکنم از کردت پشیمون بشی

بیشتر فشار داد

-ع..لی..دس..تتو...

علی -نع..تو باید تاوان کارتو کامل پس بدی

ای دلم میخواست زانومو بکوبم تو پایتختش..حیف که از نعمت پدر شدن محروم میشد..اونوقت

منم از نعمت ننه شدن

ینی رومن خودمو به ریشش بستم

آآآ خفه شدم

-داداش..م بود

مشکوک نگام کرد..واقعا بی حال شدم..بیخیال حرص دادن..نفس کم اوردم

چشامو بستم..بدنم سست شد

حس کردم دستشو برداشت..رو دو زانو رو زمین افتادم..سرمو گذاشتم رو زانو هامو سرفه های

بلند کردم

صداش گنگ میومد

یکم که حالم بهتر شد سرمو بلند کردم..سینم یکم میسوخت

بغلم کردو تکونم داد

علی-خوبی؟؟ببخش خانومی..خب چرا لجبازی میکنی؟؟زودتر میگفتی..میدونی که من روت

حساسم

پشش زدمو پنجه هامو رو گردنش حلقه کردم

-توهم..باید تاوان کارتو پس بدی..من عروسکت نیستم

اروم دستامو از گردنش جدا کردو گفت

-کدوم کار؟؟

با دلخوری گفتم

-خودت با اون دختره رقصیدی..بعد منکه با داداشم رقصیدمو دعوا میکنی

باز بغلم کردو پیشونیمو بوسید

علی-من قربون دلخوریت بشم..اون ابجیم بود

مبهوت نگاش کردم

علی-الیکا بود دیگه..همونی که اونروز جعبه شیرینی دستش بود..نشناختی؟؟

-نچ..قیافشو ندیدم

گونمو بوسید..عه این چه پررو شده داره از موقعیت سوء استفاده میکنه

دستامو گذاشتم رو سینشو هلش دادم..ازم اروم جدا شد

علی-من با بابا خیلی صحبت کردم..میگه راضیه..فقط مونده بابای تورو راضی کنیم

-بابام به هیچ صراطی مستقیم نیس

علی-اگه من علی ام..میتونم مستقیمش کنم

مشکوک نگاش کردم و گفتم

-تو چیزی میدونی؟؟

ابرویی بالا انداختو راه افتاد

برگشتیم جای بقیه

علی-افتخار یه دور رقصو بهم میدید؟؟

-اومممم..نچ

علی-چرا؟؟

-چون اگه فامیلامون ببینن من با توام آبروم میره..فقط دختر عمه هام خبر دارن بین منو تو

حسیه..بعدشم گردن تو توسط داداشام میشکنه

علی-اوه اوه..منو دست داداشای نره غولت نده..ولی خوشگله هاا

-کی؟؟حسین گاوه؟؟

علی-اوهوم..همونی که باهاش رقصیدی

-اونکه الاغه..خوشتیپو خوشگل روبروته

علی-پوووووف..نکن دختر..اینجا کاری از دستم برنمیاد..میزنم خودمو.تورو میکشمااا

-خطرناکیااا

همون موقع سحر با اون لباس عروس دنباله دارش با عماد اومدن داخل

بی اختیار دست علی رو گرفتمو دویدم سمتشون..بچه ها هم اونجا بودن

ینی سارا بهاره الهه و البته صدف..حسینو مسعودو بابک هم بودن

-عماد تک فرزنده؟؟

علی-اره

دستشو دور کمرم حلقه کرد..اصلا حواسم نبود

صدفو پدرام یه گوشه وایساده بودن

سحر با لبخند نگامون کرد

-وای سحری..خیلی خوشگل شدی..اقا عماد بیش فعال هم خیلی خوشگل شده..کیک بزنین به

پای هم

سحر-این الان دعای خیر بود؟؟

-پ ن پ نفرین بود..دعای خیر پر از احساسو رمانتیک



وقتی به همه خوشامد گفتن نشستنت تو جایگاه عروس داماد

لباسش قشنگو جالب بود..ولی دامن پفی نبود

صدای علیو کنار گوشم حس کردم..نفساشو تو گوشم فوت میکرد

علی-امشب خیلی خوشگل شدی..این کتو ساپورتت واقعا به دلتم نشست

سرمو یکم بردم کنار. نگاهش کردم..چشاشو خمار کرده بود

-علی برو اونور..الان میبینن شر میشه

علی-خب منکه میخوام بگیرم..چرا لج میکنی؟؟

-اول بگیر بعد

علی-تو مگه هی محرم نامحرم نمیکردی؟؟ پس چرا مجلستون مختلطه؟؟

-فامیلا خب آشنان دیگه..بعدشم نمیان که بهم دست بزنی..هیچ پسری تاحالا بمن دست

نزده..برو اونور

بیشتر فشارم داد..این دیوونه شده

علی-وای فاطمی..چه حس خوبییه اولین مرد زندگی یه دختر باشی

-البته اگه قدرشو بدونی

دستشو از دور کمرم باز کردم رفتم رو صندلیم نشستم..یه چند لحظه بعد علی هم رفت سر

میزشون نشست

پدرو مادرش روهم دیدم..با چنتا خانومو آقای مسن دور یه میز نشسته بودن

سارا-فاطمی خیلی مشکوک میزنی

-نابا..این علی یکم پررو شده بود..نشوندمش سرچاش

بهاره-اخ جون..عروسی بعدی مال منو بابکه

پنجه هاشو توهم قفل کردو تند تند پلک زد

-عققق..گودزیلای عاشق..شوهر ندیده ذلیل مرده

الهه-به مسعود میگم لنز بذار

-عه چرا؟؟؟توکه چشم سبز دوس داشتی

الهه-خب آدم باید تنوع داشته باشه

-خاک تو سرت..مردا که لنز آرایشی نمیدارن

سحرو عماد پاشدن برقصن

سحر آروم میرقصید..اصلا چشای کور شدش هیشکیو جز عماد خره نمیدید

چند دور رقصیدنو نشستن..منم نشستمو یه شیرینی برداشتم

خواستم گاز بزوم که یکی اومد خوردش

با اخم نگاش کردم..بهاره گاو بود..مثل گاو که نوشخوار میکنه دهن واموندش میجنبید

-الهی کوفتت شه..از پانکراست پایین نره

شیرینیو تو دهنش چیوندمو یه شیرینی دیگه برداشتمو باز خواستم بخورم که یکی ازینور اومد

خوردش

کلافه برگشتم نگا کردم..حتما این الهه کصافه

ولی نه..علی بود..بیخیال داشت شیرینی منو کوفت میکرد

اینم چیوندم تو دهن علی که صورت شش تیغش کثیف شد

یکی دیگه برداشتمو یه جا انداختم تو دهنم

اب دهنم پرید تو گلوم..یکی محکم شروع کرد به زدن به کمرم..یکی هم پشت قفسه  
سینم..داشتم نصف میشدم

یکی هم میزد پس کلم

با جیغ گفتم

—سه

دستاشونو برداشتن..کمرم بیشتر از همه جا درد گرفته بود

اشک چشمو پاک کردم..خو زد به گلوم دیگه..اشک آدم درمیاد

—دیوونه ها..یه آب میدادین..کمرم نصف شد

دستمو گذاشتم رو کمرمو یه آب ریختم..یه جرعه ازش خوردم که حس کردم یه دست گرم داره  
کمرمو ماساژ میده

—آخییییش..یکم پایین تر..اها همونجا

برگشتم با لبخند نگاش کردم..ولی لبخندم به حرص تبدیل شد

علی بود..با اون لبخند شیطونو مسخرش

—بردار دستتو ببینم..آبرومو بردی بچه

بچه ها خندیدنو اون گونمو بوسید..جای لباس سوخت

—نکن..بخدا واسم حرف درمیارن

علی—اشکال نداره..چن وقت دیگه میگیرمت میگن با دوس پسرش ازدواج کرده..حتما یه گندی  
بالا آورده..مخصوصا که زود حامله بشی



-ببخشید..شما کی باشی که انقد نزدیک آجیای من شدی؟؟

علی-قابل توجهت من قراره همسر یکی از آجیایات بشم

مهرداد-کدوم؟؟

علی بمن اشاره کرد..لبمو گاز گرفتمو سرمو انداختم پایین

عرق مثل آبشار ازم فرو میریخت

مهرداد-فاطمی راس میگه؟؟

بچه ها تایید کردن..منم با خجالت نگاش کردم..مهرداد مثل وحشیا حمله کردو علیو بغل کرد..دوتا

ماچ آبدار از لباس گرفتنو تبریک گفت

بعدم رفت

-این داداشای شماها دیوونن؟؟

بهاره-گته بخور..داداشای خودتم الاغن

-اونا که کرگدنن..اصلا پاشین بریم یه گردو خاک کنیم

پاشدیم رفتیم تو پیست رقص..کلا به گند کشیدیم پیستو با اون رقص گردیو قاسم ابادی

وقت شام شد..رفتیم نشستیم دور میز

شامو آوردن

یه نقشه توپ کشیده بودم واسه سحر و عماد..به بکس گفتم که موافقت کردنو لایک کردن

خدا میدونه چقدر به این فکر خندیدیم...

\*\*\*\*

سحر-چیمیگین؟؟

-سحر بخدا حمله کنی میرم پخشش میکنم تو فیسبوکو لاینو اینستاگرام

سحر جیغ زد

-میکشمتون عوضیا

ههههه..بهش گفته بودم شب عروسیش تو اتاقشون دوربین گذاشتیم..الانم ازشون فیلم داریم

سحر حمله کرد منو بزنه که بچه ها جلوم وایسادن

با خنده گفتم

-دستت به ما چهارتا بخوره پخشش میکنم..فقط یه راه داره که پاکش کنم

سحر-چه راهی؟؟

-اینکه تا یه سال بشی نوکر ما چهارتا و هرچی گفتیم گوش کنی

سحر- من باور نمیکنم.. اول فیلمو نشون بده

لپتابمو باز کردم.. از تو یکی از پوشه ها یه فیلم الکی که چهره هاشون تو تاریکی معلوم نبود اوردم

تا داماده رف سمت لباسای عروسه سحر لپتابو بست

خبیث خندیدیم بهش

سارا- خب قبول میکنی یا نه؟؟

سحر- باید فکر کنم.. فقط قول بدین نگاش نکنین

باهاش دست قول دادیم

-کی جوابتو میدی؟؟

سحر- یه ساعت دیگه شما بیاین تو پارک وحدت

-اوکی.. خدافظی

تو خونه عمه صالحه بودیم.. بروبکس رفتن حاضر شن

علی هرروز جلوی راه بابا میرفتو سیریش میشد

بابا اون اولاً خیلی سرسخت بود.. ولی الان یکم بهتر شده

امتحانای پایان ترم تموم شد.. امروز هم جمعه بود.. شرکت تعطیله دیگه

پس فردا هم تولد علیه.. و من همچنان هیچی نخریدم

بچه ها از اتاقا اومدن بیرون

-بچه ها واسه تولد علی چی بخرم که شیک باشه و خوشش بیاد؟؟

بهاره-عطر

سارا-عطر دوری میاره

الهه-لباس بخر

-چمیدونم والا..بریم

از خونه اومدیم بیرون

-بابک کجاس؟؟

بهاره-چمیدونم خبر مرگش

-عه چرا؟؟

سارا-حرفشون شده..بهاره قهر کرده

-سر چی؟؟

بهاره منو کشید کنار

بهاره-اونروز باهم قرار داشتیم..مثل همیشه سر وقت رفتم سرقرار..وقتی نزدیکتر رسیدم دیدم

داره با یه دختره حرف میزنه و میخنده

منو که دید به دختره گفت بره

بهاره-ازش پرسیدم کی بود هیچی نگفت..دختره برگشت گفت من دوس دختر قبلیشم خانوم..به

بابک میگم خب بوده که بوده..واسه چی الان باهش رابطه داری..جلوی دختره ضایم کرد..گفت

دلم میخواد

-الان میخوای چیکار کنی؟؟بچه ها نمیدونن؟؟

بهاره-نه..فقط به تو گفتم..هیچی باهش تموم کردم..واسه همیشه

-تو غلط کردی بهاره..دیوونه اون دوستت داره



بهاره-نخیر..اگه دوستم داشت برنمیگشت پیش دوس دختر قبلیش..اصلا بره باهمون ازدواج  
کنه..من دیگه بهش کار ندارم..دیگه هم نمیخوام دربارش حرف بزنینم

دیگه چیزی نگفتم..خیلی ناراحت بود

دستمو دور شونش حلقه کردم و گوشو بوسیدم

-درست میشه گلم..یکم صبر کن

لبخند زد

رفتیم تو پارک نشستیم..هرکی رد میشد یه تیکه بهش مینداختیم..خب منکه کخ ندارم  
خودشون خیلی تیپای ضایعی داشتن

یه اکیپ پسرا رد شدن از جلومون

یکیشون گفت

-عروس مادرم میشی؟؟

-نچ..خودتم خری ننتم خره

آقا این حمله کرد سمتم..پاشدم گارد گرفتم

-بیای جلو از نعمت پدر شدن محرومت میکنم

پسره-غلط کردی..میزنمت بچسبی به دیوار

-بیا جلو..هرکی برنده شد باید اون یکی اینو کول کنه..بعدشم اینجا دیوار نداره

الکی..منکه میدونم فرار میکنم

اومد سمتم..بچه ها هم مثل چهارلب جنگی کنارم وایسادن و گارد گرفتن

دوستای اونم گارد گرفتن..همون موقع که خواستیم حمله کنیم صدای سحر و عماد اومد

پسرا در رفتن

عماد با اخم او مد سمتو گفت

-بخشید میتونم باهاتون صحبت کنم؟؟

آب دهنمو قورت دادمو با چشای گشاد به بکس نگا کردم..عه اینا کوشن پس؟؟

نبودن..چشم گردوندم..رفته بودن پشت درختا قایم شده بودن

برگشتم سمت سحر و عماد

-اوهوم

عماد رفت..منم پشتش..سحر رو یکی از نیمکتا نشست

تو یه جای خلوت پشت درختا وایسادو با اخمو عصبانیت گفت

-شنیدم یه کارایی کردی

-کدوم کار؟؟

عماد-خودت خوب میدونی منظورم چیه

-فیلم؟؟

عماد-آره..همین الان برو پاکش کن

-عمرا..باید یه سال بمنو اون سه تا الاغ سواری بدین

عماد-خیله خب..خودت خواستی

-مثلا میخوای چیکار کنی آقای خجالتی؟؟

عماد-یه کاری میکنم از کارت پشیمون بشی زبل خانوم

-هیچ..

صدای علی از کنار گوشم خفم کرد

علی-سلام..اینجا چخبره؟؟

عماد-از ایشون بپرس

علی سوالی نگام کرد

-من بعدا توضیح میدم

عماد با حرص برگشت پیش سحر

علی روبروم وایساد..مثل طلبکارا گفت

-خب..میشنوم

-چیزه..منو بهاره اینا به سحر گفتیم که شب عروسیشون تو اتاقش دوربین گذاشتیمو ازش فیلم

داریم

یکم نگام کردو یهو داد زد

-تو چیکار کردی؟؟

چسبیدم به درخت..دستاشو گذاشت دوطرف سرم

علی-گفتی چه غلطی کردی؟؟

-وای علی..بخدا دروغ گفتم بهش..اصلا دوربینمون کجا بود

علی-نخیر ماسمالی نکن..همین الان فیلمو میری پاک میکنی..با آبروی بقیه بازی نکن..با آبروت

بازی میشه

یه قدم رفت عقب که مثل میمون از درخت بالارفتمو رو شاخه نشستم

با تعجبو اخم نگاه کرد

علی- بیا پایین ببینم

-نمیام..منو میزنی خر گودزیلا

علی- نخیر..نمیزنمت..بیا پایین میفتی دستو پات میشکنه

-جوش منو نزن..شیرت خشک میشه

اونورو نگاه کرد..بچه ها داشتن میومدن..حسینو بابکو مسعود هم بودن

-اینا اینجا چیکار میکنن؟؟

علی-بابک گفت عماد اومده جای شماها..ماهم اومدیم

-بیکارین بخدا..نشد ما یه جایی بریم شما نباشین

علی-خب آره دیگه..جمعس..بیا پایین زشته

بچه ها پایین درخت وایسادن

مسعود-عه شما اونجا چیکار میکنین؟؟

-دارم الاغ شکار میکنم

الهه-از تو برمیداد

مسعود-پس شما به شکار تون برسین..ماهم میریم یه دور بزیم

مسعودو الهه رفتن..حسین دست سارا رو گرفتو گورشونو گم کردن

بابک رفت سمت بهاره..بهاره بی توجه بهش بمن گفت

-فاطمی بیا پایین خطرناکه

بابک-خانومی..بیابریم کارت دارم

بهاره-فاطمی میفتیااا

بابک-بهارم..بیا بریم..میخوام حرف بزنی

بهاره-آجی بیا دیگه..بخدا یچیزیت بشه مامان خر منو میچسبه

بابک کلافه گفت

-بهاره..میگم بریم کارت دارم عزیزم

بهاره-من عزیز تو نیستم..برو گمشو پیش همون عوضی ای که منو جلوش کف کردی

بابک دست بهاره رو گرفتو به زور با خودش برد

علی باز نگام کرد

علی-یا میای پایین یا حسابتو میرسم

-هیچکاری نمیتونی کنی

شروع کرد به تکون دادن درخت..دستامو دور تنه درخت حلقه کردم..پاهامم به شاخه پیچیدم

انقد تکون داد که لیز خوردمو.افتادم

از رو هوا بغلم کردو گذاشتم زمین..ولی ولم نکرد

-علی ولم کن

علی-نچ..تو باید همینجا بمونی تا شیطونی نکنی..برو فیلمشونو پاک کن..باشه خانوم؟؟

زیر چونمو بوسید

-خیله خب..ولم کن

معذب بودم..نمیتونستم تماس دستشو با بدنم تحمل کنم

دوش دارم ولی حق نداره بهم دست بزنه..بعله..جمله تکراری بود

علی-یه بوس به عمو بده تا ولت کنه

-برو بیره..عمو کیلو چنده..بوس چیه..تو الان منو بوسیدی

علی-نه ازینا نه..ازینا

لباشو گذاشت رو لبام..نفسم برید

دستپاچه سرمو چرخوندم

-علی..تو حق نداری منو ببوسی..ولم کن

ولم کرد که ازش فاصله گرفتم

علی-فیلمشون تو گوشیته؟؟ یا تو لپتاب؟؟

-نه..میگم که الکی گفتم بهش..فیلمی در کار نیس

علی-ای شیطون..مردمو سرکار نذار

-ولی بهشون چیزی نگو..باشه؟؟

علی-باشه ولی چرا؟؟

-چون میخوام یکم اذیتشون کنم..میخوام سواری بگیرم

آهانی گفتو دستشو دور شونم حلقه کرد..باز خواستم اعتراض کنم که کلافه گفت

-فاطمه\_\_\_\_\_ه

-باشه..راسی نگفته بودی خارج بودین

علی- از کجا فهمیدی؟؟

-بابا گفت..از همون زمانی که بابات...

ساکت شدمو بهش نگا کردم

سرشو تکون داد

علی-آره..اون موقع من سه سالم بود

-چند سالته الان؟؟

علی-۲۸

-۸سال از من بزرگتری

علی-تو ۲۰سالته؟؟

-آره..چند بهم میخوره مگه؟

علی-همون ۲۰یا ۲۱..من کلاس دوم بودم که خانوم کوچولو بدنیا اومده

مثل منگولا گفتم

-خانوم کوچولو کیه؟؟

علی دماغمو کشیدو گفت

-کیه بنظرت؟؟

گونه هام داغ شد..از دور الهه و مسعودو دیدم..تو فاز عشقولانه بودن

تو دریای نگاه همدیگه غرق شده بودن

-بریم ضدحال بزنییم بهشون

علی-نخیر..چیکار داری به مردم..بیا بریم

به زور منو کشوندو با خودش برد اونور..با لبولوچه آویزون به الهه و مسعود نگا کردم

این الهه ورپریده چه راحتی..اصلا همه این ورپریده ها خیلی راحتن با دوس پسرای الاغتر از خودشون

فقط منم که هی جفتک میبرونم به علی..علی ای که از همشون راحت تره..چون خارج رفته و افکارش یکم غریبه

-علی..تو غربی فکر میکنی؟؟مثلا تو روابطت با خانوما

علی-اولا که چه ناز اسمو میگی..دوما تا حدودی..ولی خب روی ناموسم خیلی حساسم..افکار اونجا زیاد روم تاثیر نداشته

-اینکه مشخصه..من تا بایه پسر حرف میزنم میای گردنمو میشکنی

گونمو نرم بوسید

علی-چون دوستت دارم

لبمو گاز گرفتمو چشمو بستم

-من..منم دوستت دارم

چشامو باز کردم و نگاهش کردم..با محبت نگام میکرد

-ینی مخالفتای بابا تا کجا پیش میره؟؟

علی-ایشالا همین روزا راضی میشه

ساکت شدمو دیگه چیزی نگفتم



\*\*\*\*\*

&علی&

جلوی در خونشون پیاده شد

سرشو از پنجره ماشین آورد تو

فاطمه-مرسی زحمت کشیدی..خدافظ

-صبر کن..فاطی

فاطی-جانم؟؟

ازین جانمش دلم لرزید..پوووف دختر تو چه کردی با من؟؟

-فردا خودم میام دنبالت واسه شرکت

فاطی-باشه..با تو که تعارف ندارم..فقط سر کوچه وایسا که کسی نبینه

-چشم

خدافظی کردم و وقتی رفت داخل خونه راه افتادم

نیم ساعت بعد جلوی کافیشاپ نگه داشتم

پیاده شدم و رفتم داخل

رو میز همیشگی نشسته بود.. خدامیدونه باز چیکار داره

نشستم روبروش

فرناز-سلام عزیزم

-ازین کلمات استفاده نکن..وگرن دیگه نمیام

فرناز-خب دوستت دارم..چرا نمیتونم...

-فرناز خفه..بنال ببینم چی میخوای بگی

فرناز-کاش یه ذره ازون عشقی که نسبت به اون دختره داری بمن داشتی..اونوقت من همه چی داشتم

-اولا دختره اسم داره..دفعه آخرت باشه اینجوری خطابش میکنی..دوما من انقد بیشعور نیستم که عاشق تو بشم

فرناز-علی..منکه بهت خیانت نکردم..فقط بخاطر بابا رفتم باهاش

-مگه التماس نکردم نری؟؟مگه نگفتم از خدمت برگشتم میام خواستگاریت؟؟واسه چی تنهام گذاشتی؟؟

فرناز-خب..خب فکر میکردم دروغ میگی..مثل همه پسرا..مثل سیاوشو سیامک

-اینا کی ان باز؟؟

فرناز-دوس پسرای قبلیم..ینی قبل از تو

-خب..دیگه چنتا دوس پسر داشتی؟؟

فرناز-بخدا فقط همین دوتا داداش بودن..اول با سیاوش دوست بودم..ولی اون بهم خیانت کرد..بمن قول ازدواج داد..ولی بعد یه مدت فهمیدم با صمیمی ترین دوستم روهم ریختن

سیامک هم داداشش بود..که وقتی با سیاوش تموم کردم اومد سراغمو بهم پیشنهاد دوستی داد..واسه چزوندن سیاوش باهاش دوست شدم..ولی اون ازم درخواستای نابجا داشت

خواستم باهاش تموم کنم که گفت میره همه چیو به بابام میگه..بابا خیلی رو من حساس بود..بالاخره تک دخترش بودم..مجبوری باهاش موندم

یه روز که از دانشگاه برمیگشتم منو دزدید..بردم خارج از شهر تو یه ویلای قدیمی..بهم..بهم تجاوز کرد..یه ماه بعد اون ماجرا ماشین بهش زدو ضربه مغزی شد..مرد

-عجب..پس تو دختر نیستی

فرناز-خب..خب اون موقع تو نبودی..خدمت بودی..اول با سیاوش بودم..بعد با تو..بعد که رفتی خدمت با سیامک دوست شدم

-خب بمن چه..کار تو بگو..بعدشم مگه تو نگفتی بهم خیانت نکردی؟؟ پس اینا سیب زمینی ان؟؟ تو دیار ما بهش میگن خیانت

سرشو انداخت پایین

فرناز-خب..توکه تو اروپا زندگی کردی باید یکم آزاد تر فکر کنی..ولی..میخواستم یبار دیگه درخواستمو بگم

-ببین فرناز من حوصله اراجیف تورو ندارم..پاتو از زندگیم بکش بیرون

فرناز-آخه چرا منو نمیخوای؟؟

-چون برام تموم شدی..دیگه بهت هیچ حسی ندارم..حتی تنفر

فرناز- ولی من دوستت دارم علی

- من دختری که هرروز با یکی باشه رو نمیخوام

فرناز- تاوان این حرفاتو خیلی زود خواهی داد آقای نیک سرشت

کیفشو برداشتو از کافیشاپ خارج شد

قهومو خوردمو پاشدم

میزو حساب کردم و رفتم بیرون.. حوصله اینو ندارم دیگه.. خوبه شرش کم شد

هه اون؟؟ اون هر بار تهدید میکنه ولی باز برمیگرده و چرتو پرت میگه

خسته کنندس این دختر.. برعکس وقتی کنار فاطمه گذر زمان حس نمیشه

همش شیطونی میکنه

یاد کارش افتادم.. خندیدمو سری تکون دادم

فیلم...

بعد سوار شدن تو ماشینم بسمت خونه امیر راه افتادم.. برم ببینم چه غلطی میکنه.. اصلا سرنمیزنه

\*\*\*\*\*

@فاطمه@

-علی..منظورت چیه؟؟

با عصبانیت چنتا عکسو پرت کرد تو صورتم

یکی یکی برشون داشتم..با دیدن هرکدوم قلبم میلرزید..اشکام راه خودشونو پیدا کردن

عکس از منو یه پسر بود..تو حالتای مختلف..حتی..حتی تو تخت..اونم با بدن عریان

پاشدمو با گریه لباسشو چنگ زدم

-علی..دروغه..بخدا دروغه..من نیستم

یه عکسو از دستم چنگ زد

علی-این تو نیستی؟؟منم؟؟حتی خال کنار صورتم هست..چرا انکار میکنی؟؟

دوباره عکسو نگا کردم

-علی..خب این عکسارو کی گرفته؟؟اصلا من این پسر و نمیشناسم..پس چرا هیچی یادم نمیاد؟؟

غمگین نگام کردو عکس از دستش افتاد

علی-این جواب محبتای من نبود

عقب عقب رفت..بازوشو گرفتم

-علی..تو باور میکنی؟؟

از حالت غمگین در اومدو قیافش برزخی شد

دستشو برد بالا و تا به خودم پیام محکم زد تو صورتم..دستم از دور بازوش شل شدو افتادم زمین

دست سردمو گذاشتم رو گونه داغم

حقم نبود بزنتم..حقم نبود اونارو باور کنه..ینی کار کیه؟؟

گونم میسوخت..چشامو بستمو از لای پلکای بستم اشکام جاری شد

صدای دادش تو گوشم پیچیدو موند

-دیگه تو زندگی من جایی نداری هرزه آشغال..حیف عشقی که به پای تو ریختم..حیف وقتی که

واسه رضایت از بابات گذاشتم

بعدم صدای قدم هاش که دور میشدن اومد

سرم سنگین شده بود..به سختی از جام پاشدم

کیفمو از رو میز برداشتم

یاد برنامه هایی که براش چیده بودم افتادم..دلّم خیلی سوخت

کادوشو از کیفم دراوردمو گذاشتم رو میزش..یه برگه هم دراوردمو نوشتم

:منو ببخش عشقم که برات دردرس درست کردم..ولی بدون که اون عکسا صحت ندارن..ولی به

خواسته خودت از زندگیت میرم بیرون..هدیه امو قبول کن عمرم..خدافظ واسه همیشه

زیرش نوشتم فاطمه و برگه رو گذاشتم رو کادو

از شرکت اومدم بیرون

گلم درد میکرد..بغض بدجور به گلم فشار میاورد..ولی اجازه نمیدادم اشکام بریزه..مثل همیشه

ماشینش جلوی شرکت نبود

رفتم سرخیابون..یه تاکسی گرفتم..حوصله سیم جیمای مامانو نداشتم

حوصله هیشکیو نداشتم..حتی خودم

فقط گفتم مستقیم بره

آخر کلافه شدو گفت

-خانوم من الاف نیستم..یه آدرس دقیق بدید

-برین خارج از شهر

نمیدونم چقد گذشت که نگه داشت..به اطراف نگا کردم..بیابون بودو دره و خاک

پیاده شدمو یه تراول انداختم تو ماشین

رفت..تنها شدم تو اونجا

بعدازظهر بود..هوا رو به تاریکی میرفت

رو زمین نشستمو کیفمو بغل گرفتم..تا چشم کار میکرد خاک بودو خار

گوشیمو دراورددم..گردنبندی که اونروز برام خرید روهم دراورددم

یه قلب نقره ای که عکس خودش روش حک شده بود

عکسشو اوردم

از همین الان دلم برات تنگ شده آقایی..خیلی بدی..اون عکسای دروغی رو باور کردی..ولی

حرفای منو باور نکردی

فهمیدم که دوستم نداشتمی..عاشقم نبودی..دروغ گفتمی

کسی که واقعا عاشق باشه به عشقش شک نمیکنه..حرفاشو باور میکنه

هق هقم اوج گرفت

سرمو گذاشتم رو زانو هامو زجه زدم

آخه من بدون تو چیکار کنم؟؟ خودت میدونستی من شهامت خودکشی ندارم.. مرگ تدریجیو برام  
به ارمغان آوردی

نمیدونم چقد گذشته بود که سرمو بلند کردم

هوا تاریکه تاریک بود.. گوشیم از بی شارژی ارور دادو خاموش شد

پاشدمو لباسامو تکوندم.. اشکامو پاک کردم

حالا چجوری برگردم؟؟

کیفمو برداشتمو بسمت جاده براه افتادم

هیشکی نبود.. فقط صدای زوزه باد تو گوشم میپیچید

خوب نمیدیدم.. هوا تاریک شده بود.. آسمون شب پر از ابر و مهتاب دیده نمیشد

بارون نم نم میبارید

بجز یه مانتو چیز دیگه ای تنم نبود.. چون روز هوا یکم گرمتر بود

دستمو به خودم پیچیدمو تندتر قدم برداشتم

کنار جاده خالیو مسکوت وایسادم

هیچ ماشینی نبود

از فکر اینکه امشب اینجا بمونم تنم لرزید.. ینی الان خونوادم چه فکری میکنن؟؟

نمیدونم ساعت چنده



یه چند دقیقه ای گذشت که نور چراغ ماشینی دیده شد

نزدیکتر رسید..یه ماشین شاسی بلند

ترسیدم سوار شم..از جاده یکم فاصله گرفتم

ماشین نگه داشت..شیشه سمت کمک راننده پایین رفتو یه پسر سرشو آورد بیرون

پسره-خانومی چرا اینجا وایسادی؟؟بیا بالا

یه قدم رفتم عقب

اگه سوار شم معلوم نیس چی بشه..نمیتونم اعتماد کنم..دیگه هیچوقت نمیتونم اعتماد کنم

درو باز کرد..چند قدم رفتم عقب که اومد سمتم..برگشتم بدوم که با یه خیز خودشو بهم رسوندو گرفتم

موهامو از روی شال گرفتم محکم کشید

پسره-کجا خانوم خوشگله؟؟تشریف داشته باش امشب

لرز بدی به اندامم افتاد..کاش امشب همینجا میموندم..اصلا خوراک حیوونای وحشی میشدم..ولی گیر اینا نمیفتم

کشیدم سمت ماشین

دستمو محکم گرفته بود

هولم داد تو ماشین..خودشم کنارم نشست

تو ماشین دوتا پسر دیگه هم نشسته بودن..یکی راننده..یکی هم کنارم بود..من وسط دوتا پسر بودم

-ولم کن..توروخدا..منو ازین بدبخت تر نکن

کمرمو فشار دادو گفت

-بدبختت نمیکنیم.. پول خوبی بهت میدیم که باهاش خوشبخت بشی.. مگه نه بچه ها؟؟

اونی که کنارم بود گفت

-اره خانومی.. نگران نباش.. باهات راه میایم

دندونام تند تند بهم میخوردن.. بیشتر تو خودم جمع شدم

اوناز نزدیکتر شدن.. حالم خیلی بد بود.. حالت تهوع بدی داشتم

اون پسر اولیه گفت

-بهروز.. یکم تند تر برو

راننده رو میگفت.. بعدم رو کرد سمت من

پسره- من یاشارم.. اسمت چیه خانومی؟؟

تو صورتش تف انداختم

با حرص پاک کردو باز موهامو از روی شال کشید

یاشار- ببین جوجه.. بهت هیچی نمیگم پررو نشو

-برو بمیر.. مرتیکه پدرسگ.. آشغال حیوون صفت.. شماها فقط دنبال یه دختر تنهاییین که بلا

سرش بیارین

هرسه تاشون بلند زدن زیر خنده

اشکی که تو چشمم جمع شده بودو با حرص پاک کردم

دستشو رو اندامم کشیدو گفت

-آره عشقم..امشبم تو تنها بودیو خوراک حیوون صفتا شدی

دستشو محکم پس زدمو صور تشو چنگ کشیدم..اونی که اونورم بود محکم گرفت منو

یاشار یه پوز خند زدو ابرو بالا انداخت

یاشار-گره کوچولوی وحشی..پنجول نکش..برات بد تموم میشه..هرچی بیشتر لچ کنی امشب

واست سخت تر میشه

یاد حرفام با مامان افتادم

وقتی درباره دزدیده شدن دخترا حرف میزدیم..یادمه به مامان گفتم دختری که دزدیده میشه از

همون لحظه اول باید خودشو مرده بدونه

چهره مهربون مامان جلوی چشمم جون گرفت

زدم زیر گریه..اونو زدن زیر خنده..من زجه زدم..اونو قهقهه

علی..عشقم خیلی بد کردی..اگه اون عکسارو باور نمیکردی من الان اینجا نبودم..میدونم که اگه

دستشون بهم بخوره خودمو میکشم..با همه بی شهامتیم واسه خودکشی..تو بجای من زندگی کن

بغضمو فرو دادم..حس کردم ماشین نگه داشت

صدای باز شدن درماشین..بعدم دستم کشیده شد

از ماشین رفتم بیرون..بهر روز جلوم راه افتاد..یاشار سمت چپم..اون یکی هم سمت راستم

نگاهی به اطراف انداختم..عقبگرد کردم و شروع کردم به دویدن

چند قدم بیشتر برنداشته بودم که از پشت محکم گرفتم

یاشار بود..با تمسخر گفت

-هه هه هه..تا یه حال اساسی به ما ندادی هیچ جا نمیری حتی اون دنیا

از بازوم کشیدید..پرتم کرد تو خونه

بهروز اومدو بلندم کرد

بهروز-پاشو دختر..برو تو اتاق

-ولم کن..تورو به هرکی میپرستی..به جون هرکی دوسش داری

بهروز-حرف اضافه نزن..من کسیو دوست ندارم

هولم داد تو اتاق..تاریک بود

شالمو محکم کردم..یاشار اومد تو..ابرو بالا انداخت

یاشار-به به..چه بره لذیذی

اومد سمتم..یه هوگ زد تو صورتش..دستامو محکم گرفت..خون از بینیش جاری شد

یاشار-عوضی منو میزنی؟؟ پدر تو درمیارم

پرتم کرد رو تخت..پاشدم..کیفمو انداختم رو زمین

باز اومد سمتم..دستامو سفت گرفته بود..با زانو خواستم بزنم وسط پاش که جاخالی داد

محکم پرتم کرد رو تخت

تعادلمو از دست دادمو با پشت افتادم..روم خیمه زد

چشاش مثل گرگ تو تاریکی میدرخشید..شهوت از چهرش مشخص بود..این برام غیرقابل تحمل

بود

لباشو گذاشت رو گردنم..شالمو باز کردو پرتش کرد یه کنار

با پاهاش پاهامو گرفته بود

نفس کشیدن هم یادم رفته بود.. هر آن امکان داشت خفه بشم

-ولم کن.. تورو.. خدا

دستامو برد بالای سرمو با یه دستش مچ ظریف هردو دستمو گرفت

یه دستشو آورد پایینو دکمه های مانتومو باز کرد

یه تونیک سفید آستین کوتاه فقط داشتم

لباسمو بالا زد تا زیر سینم

لباشو گذاشت رو شکمو کشید

دکمه های جینمو خواست باز کنه.. خودم هی تکون میدادم

-نکن.. تورو خدا.. ولم کن.. یاشار.. خواهش میکنم

ولی توجهی نمیکرد.. دکمه های جینمو باز کرد

خواست بکشه پایین شلوارمو که جیغ زدم

-تورو جون مادرت یاشار

دستشو نگه داشتو مشت کرد.. از روم پاشدو لباسمو درست کرد

بعدم از اتاق رفت بیرون

نفس نفس میزدم.. اشکامو پاک کردم

سریع از رو تخت رفتم پایین

کل بدنم میلرزید.. خدایا کمکم کن

در اتاق باز شد.. بهروز بود.. با ترس یه قدم رفتم عقب

اومد تو.. بازومو گرفتو کشید دنبال خودش

-ولم کن کثافت نجس

بهروز- فقط خفه شو.. دختره ی عوضی چه گهی خوردی؟؟ مادرشو یادش انداختی

-ولی.. داشت پاکیمو ازم میگرفت

بهروز- هه پاکی؟؟ اگه پاکی پس اون موقع شب اونجا چیکار میکردی دختره ی جنده؟؟

-جنده ننته آشغال.. بتو ربطی نداره عوضی

باز هولم داد رو تخت

بهروز- ببند دهنتو.. بخاطر گهی که خوردی حالتو میگیرم

پاشدم سر جام نشستم.. به شدت پرتم کرد به پشت

از یقه مانتوم گرفتو کشید.. دکمه هام هرکدوم یه طرف پرت شدن

بهروز از یاشار بدتر بود.. ترسناک تر بود

جینمو باز کردو کشید پایین.. فقط لباس زیر داشتم زیر جین

دستامو گرفتم جلوی پام

-ببخشید.. عذرمیخوام.. بخدا از قصد نبود حرفم.. توروخدا پاکیمو ازم نگیر

خمار نگام کردو لباسو غنچه کرد

تونیکمو جر داد

دستاشو گذاشت رو بدنم

-نه.. خواهش میکنم.. تورو به خدایی که میپرستی.. دختریمو ازم نگیر.. بخدا خودمو میکشم

یه پوزخند زدو باز لباسو گذاشت رو بدنم

صدای هق هقم اتاقو پر کرده بود

بلند جیغ زدم

-خدایا..علی..علی

با پدیدار شدن چهره علی گریه ام بیشتر شد

بهروز نگام کرد

با صدای کشیده ای گفت

-علی کیه؟؟

-نفسمه..زندگیمه..بود..دیگه نیست

هرکار کرد لبامو بیوسه نذاشتم..کلافه شدو سرشو برد پایین..باز با لباس بدنمو بوسید

گاز میگرفتو مک میزد

سرم خیلی سنگین بود..گوشام منگو منگ تر میشد

با صدای بیحالی گفتم

-برو..کنار..به جون مادرت قسم

باز کشیده گف

-من کسیو ندارم..هرچقد میخوای قسم بده

با تمام ایستادگیم پلکام روهم افتادو دیگه هیچی نفهمیدم

سیاهی مطلق...

\*\*\*\*\*

&amp;علی&amp;

ازین پهلو به اون پهلو شدم

اه چرا خوابم نمیبره؟؟

خب معلومه..چون هنوز تو شوک خیانت اون آشغال موندم

باورم نمیشه..عشق من یه هرزه خائن بود

اونم مثل فرناز..هرروز با یکی..هرشب زیر یکی

از عماد امروز شنیدم که خونواده فاطمه امشب خونه اونا دعوتن

ینی اونم الان اونجاست؟؟یا مهمونیو پیچونده و رفته پیش اون پسره؟؟

از فکر اینکه الان تو بغل اون داره عشقو حال میکنه بدنم لرزید



پاشدم سر جام نشستم..سرمو تو دستام گرفتم

قلبم عجیب میسوخت

هنوز خیانتش برام غیر قابل باوره

شاید حق با اون باشه..شاید اون عکسا دروغی باشن

قلبم وایساد ازین فکر

نه..نه اون دختر خودش بود..حتی خال کنار صورتش هم واضح بود

همون خالی که همیشه میگفتم تکه

به خودم نگا کردم..جای خالیش تو آغوشم

هرچند زیاد نمیداشت بغلش کنم

حتما بخاطر اون پسره نمیداشت بغلش کنم..هه..عذاب وجدان میگرفت..جنده عوضی

یهو قلبم تیر کشیدو چشم سیاهی رفت

اه..چرا اینجوری میشم؟؟

یاد امروز صبح افتادم..وقتی از خونه اومدم بیرون که سوار ماشین شم یه پاکت زیر در افتاده

بود..پشتش نوشته بود

با دقت نگاهشون کن آقای عاشق پیشه

عکسای فاطمه و اون پسر عوضی بود

هه..حیف اسم فاطمه واسه اون هرزه آشغال

درد قلبم نمیداشت بخوابم..پاشدم رفتم تو حیاط

هوا خیلی سرد بود.. باد سرد به تن خستم میخورد

عطش درونم بیشتر بود

دیروز رضایتو از پدرش گرفتم.. بالاخره راضی شد.. بالاخره بابارو حلال کردو بخشید

چقد خوشحال بودم.. میخواستم بهش خبر بدم.. سوپرایزش کنم

یاد تولدم افتادم

چه تولدی برام گرفت.. یه سال همیشه باهاش آشنا شدم

چه ذوقی داشتم.. چقد فکرو خیال کردم که چه تولدی برام بگیره.. چجوری تولدمو تبریک بگه

هفته دیگه تولد خودشه.. پسره بهش کادو میده.. اینم واسه تشکر خودشو بهش کادو میده

چشامو با درد بستم

ینی الان داره به اون بوسه میده؟؟

برگشتم تو اتاق.. دوتا مسکن قوی خوردمو کم کم خوابم برد

\*\*\*

صدای سوت دستگاه تو گوشم پیچید

دکتر ملحفه سفید و رو صورت مهتابیش کشید.. آرام رفتم جلو

پرستارا دستگاهو قطع کردن.. تختو از اتاق بردن بیرون.. منم دنبالش

بردنش تو سردخونه.. خودشون رفتن بیرونو درو بستن

کیسه ای که توش گذاشته بودنشو زپیشو باز کردم.. چشاش باز بود

ترسیدم

خواستم پلکاشو ببندم.. ولی پلک زدو به حرف اومد

فاطمه- بمن دست نزن.. تو اون عکسای دروغی رو باور کردی.. ولی با اونهمه ادعای عاشقیت منو

باور نکردی.. ازت متنفرم

چشاش بسته شد.. هرچی صداش زدم چشاشو باز نکرد.. دیگه نفس نمیکشید

جمله آخرش تو ذهنم مرور میشد

ازت متنفرم.. ازت متنفرم.. ازت متنفرم...

با فریاد اسمشو صدا زدم

از خواب پریدمو سرجام نشستم.. کل بدنم خیس عرق بود

هوا روشن شده بود.. یاد اتفاقات دیروز افتادم

دوباره قلبم سوخت

این خواب ینی چی؟؟ ینی بیگناه بوده؟؟

نه..اون بی گناه نیس..یه خائنه..اینم فقط یه خواب بود..چون بهش زیاد فکر کردم تو خوابم اومد

پاشدمو رفتم تو دسشویی..صورتمو شستمو برگشتم تو اتاق

حوصله شرکتو ندارم..ولی مجبورم برم

اینجا بشینم به اون عوضی هرزه فکر کنم؟

نفهمیدم چی پوشیدمو کی از خونه بیرون رفتم

دیگه مهم نیس چجوری باشه ریختو قیافم

تو پارکینگ پارک کردم بعد قفل کردن ماشین با ریموت رفتم تو شرکت

به جای خالیش پشت میز خیره شدم..یچیزی گلومو فشار داد..فرو دادمش

بی توجه رفتم داخل اتاقم..کیفو پرت کردم رو مبل ولو شدم رو صندلی پشت میزم

باز قلبم تیر کشید

همیشه میگف این صندلیو بده بمن..منم میگفتم اگه یه بوس خوشگل بهم بدی بهت میدمش..ولی

مخالفت میکرد

خواستم چشمو ببندم..ولی چیزی که رو میز بود توجهمو جلب کرد

یچیز کادو شده..و یه نامه

نامه رو برداشتمو خوندم..نه..اون بی گناه نیست

چطور جرئت میکنه انقد وقیح باشه..با وجود خیانتش باز این حرفارو زده..اون عکسا واقعی ان

نامه رو مچاله کردم پرتش کردم تو سطل اشغال

کادو رو بادستای لرزونم برداشتم

روش نوشته بود

تقدیم با عشق به بهترین اتفاق زندگیم

هه..ولی تو بدترین اتفاق زندگی من بودی

نه..نبود..بخدا نبود..درسته بهم خیانت کرده..ولی نمیتونم اینو بگم

آروم بازش کردم

یه سرویس چرم مردونه

همیشه میگفت مرد باید جنم مردونه داشته باشه..باید ازین سرویس چرمای خوشگل استفاده کنه

نمیفهمم..اونکه خیانت کرد..اونکه بودو نبودم براش مهم نبود

پس اینکاراش واسه چیه؟؟

هه حتما بخاطر پولمه..آره دیگه نمیخواست از سمت من رونده بشه..فقط بخاطر ثروتم

انقد پز اون ثروتو نده..مگه ازت چی میگرفت؟؟هرروز ازت پول تو جیبی کلونی

میخواست؟؟براش میلیونی خرج میکردی؟؟

نه..تنها چیزایی که من بهش دادم اون لباس دکلمه و اون گردنبد بود..گردنبدی که الیکا گفت خوشگله و من برای فاطمه خریدمش

الیکا میگف بهش میاد..وقتی بهش هدیه رو دادی عکس العملشو بیا برام بگو

نه..نمیتونم قبول کنم بی گناهه..ینی من بیگناه از خودم روندمش؟؟

نه اینطور نیس..به جنون رسیدم

با شدت همه وسایل روی میز و پرت کردم رو زمین  
 همه چیز داغون شد و پخش زمین.. گلدونو پرت کردم کف اتاق  
 چشمم به عکس خودم تو آینه قدی اتاق افتاد  
 بیگناه بود؟؟ نه.. نیس.. اون پاک نیس.. اون با یه پسر زنا کرده  
 با مشت محکم زدم تو آینه.. شکست و ریخت کف اتاق  
 دستم غرق خون شد  
 رو زمین نشستمو بغضم سرباز کرد  
 بلند زدم زیر گریه.. نه من از سنگ نیستم.. بودم.. بعد فرناز من سنگ شدم.. ولی اون دختر خائن با  
 اومدن تو زندگیم منو آب کرد  
 منم مثل اب احساس دارم.. کی گفته مرد نمیتونه گریه کنه  
 این دفه دومه که واسه یه دختر گریه میکنم.. دفعه دومه که از ده سالگی به بعد گریه میکنم  
 ولی ایندفه فرق میکنه با اوندفه که فرناز تنهام گذاشت  
 فرناز هیچو فاطمه نمیشه.. فاطمه هیچوقت فرناز نمیشه  
 فرناز یه دختر معمولی بود.. با عشوه و طنازی های معمولی  
 ولی فاطمه واسه من نصف وجودم بود.. نصف زندگیم بود  
 مگه نمیگی نصف؟؟ پس و لش کن.. اونکه همه وجودت نبود.. پس میتونی فراموشش کنی  
 نه نمیشه.. اون نصف وجودم نبود.. کل وجودم بود.. الان که نیس انگار منم نیستم  
 در اتاق بشدت باز شد.. بعدم صدای نگران بابک تو گوشم پیچید

-علی چیشده؟؟چیکار میکنی؟؟

دستشو گذاشت رو شونم

خودمو انداختم تو بغلشو سرمو گذاختم رو شونش

باز زدم زیر گریه

منو از خودش جدا کردو اشکامو پاک کرد

بابک-چیشده مرد؟؟چرا گریه میکنی؟؟اتفاقی افتاده؟؟

-بابک..من اشتباه کردم..از همون اول

بابک-نه داداشی تو اشتباه نکردی..فقط یکم تند رفتی

هق هقم قطع شدو بهش نگا کردم

-منظورت چیه؟؟

بابک-من دیروز عکسا رو دیدم..کف سالن افتاده بودن..ولی..باید بگم که اون عکسا فتوشاپ

بودن

ناباور نگاهش کردم..یه خنده هیستریک جنون امیز سر دادمو گفتم

-بابک تو دیوونه شدی..نه اونا فتوشاپ نیستن..اون دختر فاطمس

خندم تبدیل به گریه شد

صورتمو با دستاش قاب گرفتو گفت

-ناراحت نشو علی..ولی من اون عکسارو بردم پیش دوستم..اون تو کارای کامپیوتری خیلی

ماهره..گفت اینا فتوشاپن..فتوشاپ حرفه ای بود..ولی رامین تونست تشخیص بده

تو کامپیوتر عکس سرو بدن جدا میشد..صورت فاطمه بود..ولی بقیش مال اون نبود

داره چیمیگه؟؟ دروغ میگه.. اینم با اون همدسته

دستاشو محکم پس زدمو داد زدم

-برو گمشو از جلو چشمم.. تو دروغ میگی.. همتون دروغ میگوید

قندون کنار دستمو پرت کردم سمتش.. دستشو جلوی صورتش گرفت

قندون بهش خوردو افتاد زمین.. هزار تکه شد

بابک-برات متاسفم.. کی میخوای واقعیتو باور کنی؟؟ تو یه احمق زودباور و خودخواهی

بعدم از اتاق رفت بیرون

فضای شرکت زیادی خفقان آور بود

پاشدمو بیحال کتمو از رو میز برداشتمو پوشیدم

کادوی فاطمه رو انداختم تو سطل آشغال

نمیخوام حتی یه سوزن ازون خائن تو زندگیم بمونه

از اتاق رفتم بیرون.. بابک به دیوار تکیه داده بودو غمگین نگام میکرد

-بابک.. بریم جای اون دوستت

بی حرف راه افتاد

منم دنبالش رفتم.. ولی من این شرکتو عوض میکنم.. اینجا همه جاش یاداور اون دختره

نفهمیدم چقد گذشت.. یه ساعت.. یه روز.. یه ماه یا یه سال.. شایدم یه قرن

از ماشین بابک پیاده شدم

رفتیم تو یه کافی نت



با بابک رفتم جای صاحبش

با بابک گرم سلام احوالپرسی کردو بعدم بامن

بیحال جوابشو دادمو به بابک خیره شدم..خودش فهمید چمرگمه

عکسارو از جیبش دراوردو داد به رامین

رامین عکسارو تو دستگاه گذاشت

رفتم کنارش وایسادم..عکسو آورد

عکس صور تو بدن جدامیشد..صورت فقط مال فاطمه بود..ولی بقیه عکس مال اون نبود

یهو چشم سیاهی رفتو افتادم رو زمین

ینی راست میگفت ینی من غلط اضافی کردم

ینی بیگناه بهش تهمت زدم..بیگناه روش دست بلند کردم

کاش دستم میشکست..کاش لال میشدم..کاش میمردمو اون حرفارو بهش نمیزدم که خورد بشه

الان کجاست؟؟داره چیکار میکنه؟؟با اون کاری که من کردم

چرا حرفشو باور نکردم؟؟چرا نذاشتم ثابت کنه؟؟چرا بهش فرصت ندادم؟

از رو زمین بلند شدمو رفتم بیرون از کافی نت

همه جا زیادی خفه بود..تاریک بود..در عین روشنی

پیاده بسمت خونه فاطمه راه افتادم..باید ببینمش

حتما از خونه بیرون میاد..ازش عذرخواهی میکنم..دختری نیس که عشقو فدای غرور کنه..من

عشقمو میشناسم..دیگه نمیذارم از دستم بره..حتی اگه به قیمت جونم باشه...

\*\*\*\*\*

@فاطمه@

چشامو با درد باز کردم.. کمرم تیر میکشید

اتفاقات پررنگ شدن.. اتفاقات دیشب

و.. و اینکه من دیگه پاک نیستم

اشک از چشم فروریخت

تبدیل به حق شد

به خودم نگا کردم.. لباسام درست بود.. خب حتما لباسامو درست کرده و پرتم کرده بیرون

چرا نتونستم بهوش بمونم؟؟ چرا انقد ضعیف شده بودم؟؟

از جام پاشدمو نشستم

یه اتاق سفید..مسکوتو خالی

یه سرم تو دستم بود..اینجا بیمارستانه

من نجسم..دیگه این زندگیو نمیخوام..گفته بودم اگه پاکیمو از دست بدم خودمو میکشم

بشدت سرمو از دستم کندم..بیتوجه به خون دستم از اتاق رفتم بیرون..از بیمارستان هم خارج  
شدم

چشمم به ماشینای وسط خیابون افتاد

اره همینه

یه ماشین با سرعت داشت میومد..یهو پریدم جلوشو چشمو بستم

ولی هیچی نشد

چشامو باز کردم و نگاهش کردم

در راننده باز شد..یه ماشین شاسی بلند

راننده اومد سمتم..این..این یاشاره

عقبگرد کردم و پایه فرار گذاشتم

من دیگه ازین نجس تر نمیشم

شروع کردم به دویدن..استین مانتوم خیسو سرخ از خون بود

بازوم کشیده شد

یاشار بود..بی حال گفتم

-ولم کن..میخوام بمیرم..ولم کن عوضی

یاشار- ساکت باش.. حالت خوب نیس.. بیا برو استراحت کن

جیغ زدم

-ولم کن اشغال پست فطرت.. پاکیمو ازم گرفتین.. دیگه چی از جونم میخواین؟؟

یاشار- اروم باش.. پاکیت سر جاشه.. کسی بهت دست نزده

مشکوک نگاش کردم

یاشار- چشاتو اونجوری نکن دختر.. بیا برو استراحت کن

چشمش به دستم افتاد

یاشار- عه.. عه.. ببین چیکار کرده

دستشو گذاشت پشت کمرمو بسمت بیمارستان تقریباً هلم داد

دستشو بشدت پس زدم

-ولی.. بهروز..

یاشار- میدونم.. ولی وقتی من فهمیدم اومده سراغت اومدم تو اتاق.. خواستم باهاش دعوا کنم.. ولی

اون از رو تخت پاشده بودو با ترس نگات میکرد.. نبضتو گرفتم.. خیلی کند میزد.. فشارت افتاده

بودو بیهوش شده بودی.. بخاطر تو بهروز بیچاره هم ازم کتک خورد.. الانم بیا برو استراحت کن

یاد خونوادم افتادم

محکم زدم تو سرم

-وای.. مامان بابا

یاشار- چیشده؟؟

-من از دیروز تا حالا خونه نرفتم.. خونوادم منو میکشن

یاشار- خيله خب.. بيا برو دستتو پانسمان کنم بعد ميريم به خونوادت هم يچيزی ميگم

این نمیشناسه خونواده منو..هه

صدف همیشه ميگف دختری که ميدزدنشو بهش تجاوز ميکننو خونوادش بايد با اغوش باز  
بپذيرنش

ولی منکه خونوادمو ميشناسم..هرچند من الان پاک باشم..ولی چون يه شب خونه نرفتم ديگه  
حاضر نيستن تف هم تورو م بندازن

تقصير خودم بود..بخاطر يه حس اشتباه به يه پسر که لياقتشو نداشت رفتم اونجا

هه..سکوت..آرامش

تو این جامعه همچين چیزی واسه يه دختر معنی نداره

بی توجه به یاشار کنار.خیابون وایسادمو دست بلند کردم واسه تاکسی

نگه داشت..ولی خب..پولشو ندارم..کیفم نیس

برگشتم سمت یاشار..با اخم گفتم

-کیفم کو؟؟

یاشار-اول اون تاکسیو بگو بره

-نمیخوام..کیفمو بده

اومد جلو و تاکسیو رد کرد..خودشم از گوشه آستینم گرفتو دنبال خودش کشید..دستم خیلی

میسوخت

در ماشینشو باز کردو گفت

-بشین

خواستم جیغو داد کنم که ملتمس گفت

-خواهش میکنم

آروم نشستم..اونم ازونور نشست

دستشو برد عقبو کیفمو آورد جلو..گذاشتش رو پام

یاشار-آستینتو بزن بالا

-نمیخوام

یاشار-دختر..لجبازی نکن..میخوام پانسمانش کنم

آستین خونیمو دادم بالا

یه جعبه از زیر پاش دراورد..دستمو پانسمان کردو خوناشو پاک کرد

آستینمو پایین دادمو از پنجره به بیرون خیره شدم

یاشار-آدرس

آدرس ندادم..همینطور که حرکت میکرد بهش میگفتم چپو راست بره

چنتا کوچه بالاتر از کوچه گفتم نگه داره..پیاده شدمو بی توجه بهش بسمت خونه راه افتادم

خودمو واسه یه کتک مفصل آماده کردم

واسه کلی دردسرو بدبختی

سر کوچه رسیدم..بهاره و سارا جلوی در وایساده بودن..و..و علی هم بود

اینا اینجا چیکار میکنن

رفتم جلوتر.. علی منو دید.. چند لحظه مبهوت نگام کرد.. دهنش بازو بسته میشد.. انگار میخواست چیزی بگه ولی نمیتونست

اول آروم اومد سمتم.. بعد دوید.. بهم رسیدو محکم بغلم کرد

داشت گریه میکرد

دیگه مهم نیس برام

ولی نه.. همیشه برام مهم نباشه.. اون نفسمه.. آدم بدون نفسش که نمیتونه زندگی کنه

اما من دیگه نمیخوامش.. کسی که یبار بهت شک کنه مطمئن باش بازم این اتفاق میفته.. دیگه پیشیزی ارزش نداره برام

هولش دادمو ازش جدا شدم.. با دستاش صورتمو قاب گرفت.. با شصتش جایی که دیروز سیلی زده بودو نوازش کرد

هه.. چه خبر داری عشقم

دیشب بدترین شب زندگیم بود.. کجا بودی که ببینی؟؟

به شدت دستشو پس زدمو سرد نگاهش کردم

بسمت بهاره رفتم

بغلم کردو با گریه گفت

- کجا بودی آبجی؟؟

از خودم جداش کردم

- بهار.. مامان بابام کجان؟؟

بهاره-نگران نباش..خبر ندارن دیشب نیومدی..دیشب خونه سحر اینا دعوت داشتن..واسه تو یادداشت گذاشته بودن که توهم بری..ولی تو که دیر کردی خواستن برگردن خونه منو سارا نداشتیم..چون بابک به سحر گفت که علیو تو حرفتون شده..توهم از شرکت زدی بیرون..سحر بمنو سارا گفت بیایم ببینیم خونه ای یانه..چون گوشیتم جواب نمیدادی خونه نبودی..ولی واسه اینکه دایوو زن دایی رو از نگرانی دربیاریم گفتیم خونس..خواه..دیشب به هر بدبختی بود خاله آزیتا مامان باباتو با داداشات نگه داشتن..به اصرار سحر..منو سارا هم گفتیم شب کنار تو میمونیم

-مرسی..ممنونم از تون..نمیدونم چجوری تشکر کنم

بغلش کردم و گوشو بوسیدم..سارا روهم بغل کردم و ازش تشکر کردم..رفتم تو خونه رفتم تو اتاقمو لباسمو عوض کردم..خون مانتو و شستم و انداختمش تو ماشین لباسشویی موهامو دورم باز گذاشتم

برگشتم تو حال

بهاره و سارا نشستند بودن رو مبلو داشتن صحبت میکردن..چشمم به علی افتاد..جلوی در منتظر نگام میکرد

بی توجه بهش درو بستم..در زد..زنگ زد

پشتمو به در تکیه دادم و چشممو بستم..آروم سور خوردم و نشستم رو زمین

اصلا چطور شد که اینجوری شد؟؟

چی گذشت؟؟چه اتفاقی افتاد؟؟

هنوزم تو شوک نحسی ای ام که برام پیش اومده بود..بی اینکه خودم بدونم...

سرمو تو دستام گرفتم..نمیدونم چقدر تو فکر بودم



بهاره کمکم کرد برم تو اتاق..سارا هم به علی گفت ازینجا بره

هرچند گوش نکرد و نرفت

هه مثل همیشه مغرور و خودخواه

بهاره و سارا کنارم نشستند..همه چیو بهشون گفتم..از دیروز که انقد ذوق داشتم واسه تولدش..تا همین یه ساعت پیش که تو بیمارستان بودم

یه ساعتی باهم حرف زدیم..بهاره با بابک آشتی کرده بود..ولی سارا باز حرفش شده بود

میگفت حسین خیلی غیرتی بازی درمیاره..هی گیر الکی میده..اینم باهاش دعوا کرده بود

خوش بحالشون..چه مشکلات کوچیکی..خدا رو شکر که جای من نیستند..که عشقشون بهشون تهمتو انگ هرزگی نمیزنه

کاص هیچوقت هیچکس جای من نباشه

چه سخته اونى که هما دنیات تو وجودش خلاصه میشه اونطور بزنه تو گوشتو از خودش تورو برنجونه

صدای علی هنوز میومد

بهاره-بخدا میرم فحش میدم

آروم زمزمه کردم

-لیاقت فحش روهم نداره

صدای علی اوامد

-یا درو باز میکنی یا میشکنمش..میخوام باهاش حرف بزنم

سارا نگاهی بهم انداختو با ناراحتی گفت

-میخواهی باهات حرف بزنی؟؟

-آره..میخوام بهش بگم واسه همیشه برام تموم شده

پاشدنو رفتن تو حال..منم چادر سفیدمو سر کردم و نشستم رو صندلی میز کامپیوتر

چند لحظه بعد علی اومد تو اتاق

علی-این چادر خیلی بهت میاد خانومی..خیلی خوشگل شدی

بی توجه بهش به گل های چادرم خیره شدم..مکثی کرد و ادامه داد

علی-فاطمه..به همه حرفام گوش بده بعد قضاوت کن

-مگه تو حرفامو شنیدی؟؟مگه تو بعد حرفام قضاوت کردی؟؟من با تو حرفی ندارم

علی-من باهات حرف دارم

-مهم نیس..همونطور که من مهم نبودم

جلوی پام رو زمین نشست..نمیخواستم نگاهش کنم

میدونستم اگه تو آسمون شب چشمات خیره بشم بازم تسخیرم میکنه و ناخواسته میبخشمش

علی-خودت باشی باور نمیکردی؟؟بخدا باور کن وقتی اون عکسهارو دیدم جهنم جلو روم پیا شد

-نه..من از کوچیکی یاد گرفتم هرچیو با دلیل و منطق باور کنم

علی-خانوم منو ببخش

-بخشیدم..اگه نبخشیده بودم که تو اینجا نبودی

دستامو گرفتم با شرمندگی گفت

-ینی برمیگردی؟؟

دستامو به شدت از دستاش بیرون کشیدم

باید خاتمه بدم به این عشق کذایی

-من اینو نگفتم..بخشیدمت..برو پی زندگیت..فقط بدون که نفرین من پشتت نیس..تو واسه من  
تموم شدی

دستپاچه و نگران تو چشمام زل زد..بیقراری از چهره خواستنیش میبارید

رورمو برگردوندم تا نبینمو فراموش نکنم چی گذشت

-نه..فاطمه..یکم فکر کن بعد جواب بده

-من از همون اول هم اشتباه کردم..حسم بهت اشتباه بود..پشیمونم

علی-ولی من پشیمون نیستم از حسم بهت..اشتباه هم نکردم..خواهش میکنم برگرد..قول میدم  
دنیاامو به پات بریزم

پوزخندی زدمو با تمسخر گفتم

-حوصلتو ندارم..برو دیگه..الان خونوادم میان میبیننت

علی-من..من رضایت باباتو گرفتم واسه ازدواجمون

غم وجودمو فرا گرفت

واقعا به این پی میبرم که ما از اول هم برای هم آفریده نشده بودیم

این حس اشتباه بود...

-دیگه مهم نیس علی..تو عاشق نبودی..اگه بودی بهم شک نمیکردی..عاشق عشقشو باور داره..به  
این راحتی بهش تهمت نمیزنه..برو..خیلی دیره

علی-نه..من عاشقتم..بخدا راست میگم..فاطمه اینکارو با خودتو من نکن..فرصت بده

-تنهام بذار..من دیگه فریب چرنديات صد من یه غاز تو نمیخورم

صدای بهاره از هال بلند شد

-علی آقا لطفا برین..نیم ساعت دیگه خونوادش میان

باز علی برگشت سمتو نگام کرد

علی-فاطمه..اگه تو ترکم کنی اونی که اون عکسارو درست کرده خوشحال میشه و به هدفش

میرسه

سرمو به پشتی صندلی تکیه دادمو چشمو بستمو گفتم

-مهم نیس..ما که واسه هم نبودیم..حداقل دل اون شاد میشه

آروم زیر لب زمزمه کردم

-رفتی..

اما تو ندانی که من آنروز غروب

زیر آن دره آرامو عبوس

به چه حالی بودم...

پشت دستام داغ شد

دستامو عقب کشیدمو نگاه از چشمایی که دوباره لبالب از عشق شده بود گرفتم

چون یقین میکنم که حس درون..چشماش عشق نیس..فقط یه حس زودگذر و بی ارزشه

علی-فکر نکن الان که رفتم دیگه تنهات میذارم..من دوباره برمیگردم

پاشدو رفت بسمت در..زیر چشمی نگاش میگردم

برگشتو با تردید گفت

-در ضمن..فردا میای شرکت

پوزخند زدمو گفتم

-جایی که تو باشی من دیگه برنمیگردم

صداش نیومد

چشمامو باز کردم..قطره اشکی که از رو گوش سر خورد قلبمو سوزوند

سرمو انداختم پایینو چشمامو بستم..نه..من باید مقاومت کنم..من میتونم..میتونم بی تفاوتو سرد

باشم

همونطور که اون شد

صدای بازو بسته شدن در اتاق اومد

چادر سفیدمو از رو سرم برداشتم

مردد بودم..از پس این دل لعنتی دو دل بودم

میخواهی واقعا ترکش کنی؟؟میتونی؟؟

خب..معلومه نه..شاید اون بدون من بتونه ادامه بده..ولی منکه باخودم تعارف ندارم..میدونم که

بدون اون همیشه

اما باید یه مدتی ازش دور باشم..این مدت میشه یه فرصت برای هردومون

برای اینکه ثابت بشه این حس فریب دهنده عشقه یا هوس

باید تاوان اون سیلیو دادها و تهمتایی که بهم زدو پس بده

یه مدتی اذیتش میکنم..مرد من باید یاد بگیره هر اشتباهی یه تاوانی داره

مثل قانون نیوتون که میگه به چیزی هر قدر نیرویی وارد کنی همونقدر نیرو به خودت برمیگرده

اون باید به همون مقدار که به احساساتو غرورم لطمه زده لطمه ببینه

بالآخره من همون دختر مغرور و شیطونم که یخ اون یخچالو آب کردم

فعلا نمیخوام دربارش فکر کنم

یه زنگ به الهه زدم..ماجرای دیشبوهم یجوری پیچوندم

یه قرار گذاشتیم..بدون پسرا..مثل قبلا

گوشیو قطع کردم لبخندی زدم

چه دوست داشتنی بود اون دوران بیخیالی..دور از این دغدغه های قلبی

با همه خودداریم عکس از گالری پیدا کردم بوسه ای روی تصویر صورتش کاشتم

همونی که همیشه تو رویاهام بود

قد بلندو خوش هیكل..خوشگلو جذاب..خوش اخلاقو مهربون..البته اون مورد آخری فعلا تو

تردیده..

و البته مهندس..من دوست داشتم شوهرم مهندس باشه

چه پررویی تو..داری خودتو دستی دستی میندازی بهش؟؟

چیکار کنم خب..بالاخره که خواستگاری میاد

چه من بخوام چه نخوام

عاشق اخلاقم بودم..اینکه واسه هر غصه ای فقط یه ساعت جوش میزدم..دقیقا یه ساعت..بعدش

بیخیال میشدم

دقیقا مثل الان...

\*\*\*

لگدی به سارا زدمو گفتم

-سریع..حاضر شین..باز یه ساعت نرین جلو آینه خودتونو خفه کنین

رو کاناپه لم دادم

الهه هم که چهار مشته فقط کوفت میکرد

-انقد میخوری چرا چاق نمیشی بوزینه؟؟

الهه-میرم کلاس رقص

-اها اوکی..وگرن با این وضع خوردنت به تانک ذوالفقار میگفتی زکی

سحر-چمبه زیر کونت بمبه

افتادن دنبال همدیگه..منم کوسنارو برداشتمو یکی یکی سمتشون پرت کردم

بهاره از اتاق اومد بیرون

بهاره-چخبر تونه..خونمونو بهم ریختین

همون موقع یه کوسن سمتش پرت کردم که صاف خورد تو صورتشو ترکید..پرهای کوسن رو هوا پخش شد

سارا هم با سروصدای ما از اتاق بیرون اومدو قاطی معرکه شد

وقتی همه خونه رو پر برداشت تازه فهمیدیم چه غلطی کردیم

-بهار..بدو جارو برقیو بیار

رفت تو اتاق..هممون پری شده بودیم..ماهه یه نوع پری هستیم..ولی پری نیستیم..پری هستیم

بعله..خودم فهمیدم چیگفتم..اگه نگرفتی دوباره متنو بخون

خونه رو جارو کشیدیم

-حالا باید بریم کوسن جدید بخریم

از خونه زدیم بیرون

بهاره-وای بچه ها چقد خوبه..مثل قبل پنج تایی اومدیم

-سر خر نداریم

با ماشین داداشم اومده بودم دنبالشون..سوار شدیمو راه افتادیم

به به..ینی پارک ملللتنه ها!!!..فقط ملتو اوسکول میکنیم

روی نیمکت نشستم..بروبکس رفتن تو سوراخ سمبه ها قایم شدن

یه پسر خیلی ملوسو مامانی با ابروهای برداشته روبروم نشست



ناگفته نماند یه تیشرت قرمز و یه ساپورت مشکی پاش بود

ساپورت بود به جان خودم ساپورت بود

منم دستمو زدم زیر چونمو نگاش کردم

-سلام عزیزم

نیشش شل شد

پسره-سلام عزیز دلم

-خوبی؟؟

پسره-مرسی

-چخبرا؟؟چیکارا میکنی؟؟

پسره-سلامتیت عمرم..فعلا که دارم با یه دوشیزه خوشگل میحرفم

عققققق..انگل جامعه..عمرم..عمرت عمدت مر تیکه میمون

-آها..راسی ازون چخبر؟؟

پسره-کی؟؟

-خودت خوب میدونی کیو میگم

پسره-آها لیدا رو میگی؟؟اون که دوست معمولیمه..رفت اونور

میخواستم بزخم زیر خنده..چقدر اوسکول بود

-دیدمش

پسره-ولش کن بیخیالش..اصلا ازش خوشم نمیاد..برعکس اینکه از تو خوشم اومده عزیزم..خب  
صب کن من شمارمو بدم

پاشد اومد سمتمو یه کارت بستمم گرفت

منم پاشدمو دستمو الکی گذاشتم رو گوشمو گفتم

-مهتاب صدات بد میاد..یکم بلندتر حرف بزن

پسره-چیمیگی؟؟

با کلافگی تصنعی نگاهش کردم

-بله آقا؟؟کاری دارین؟؟

پسره-مگه تو با من حرف نمیزدی؟؟

-نخیر..من اصلا صدای شمارو نمیشنیدم..دارم با هندزفری حرف میزنم

از جلوش رد شدمو.رفتم سمت بکس

پسره همینجور خشک شده نگام کرد

دستامو با خوشحالی مشت کردم بالای سرم بردم..کف دستامونو بهم کوبوندیم

همشون اومدنو یه جشن حسابی گرفتیم

-بچه ها..هوا داره تاریک میشه..بریم شهر بازی..دیگه داره باز میشه

سحر-مامانتون اجازه میده؟؟

-اره بابا..چون میدونن باهمیم اجازه دادن..ساعت؟؟برمیگردیم

بابا..شایدیم زنگیدیم اونا بیان

با خوشحالی رفتیمو پنج تا بلیط گرفتیم

جزء نفرات اول تو شهربازی بودیم

یادم باشه علی رو خر کنم بیارتم اینجا

با شلوغ شدن شهربازی اول رفتیم سوار فانفار شدیم

اون بالا که رسیدیم شروع کردیم به جیغو داد

هی جیغ جیغ میکردیم که بیهو گفتم

-عه بچه ها حرکت نمیکنه

ما دقیقا بالاترین نقطه فانفار بودیم

نگران بهم خیره شدیم

سحر-وای..عماد اگه بفهمه دعوام میکنه

زدم پس کلش

-توهم تو این موقعیت وقت گیر آوردی..شوهر ذلیل مرده شور برده

به شهر نگا کردم..خیلی قشنگ بود..شهری که بین اون نور ها و سروصداهاش بدبختیا و

خوشبختیا پنهون شدن

بین اون نور های متحرک که از چراغ ماشینا میتابه چه اتفاقاتی که نمیفته..اتفاقاتی که میتونه

مسیر سرنوشت هرکسیو تغیر بده

با صدای بهاره از فکر بیرون اومدم

بهاره-فاطمی..بابک میگه اونا هم امشب اینجا..الان تو پارکن..گفتم بیان تو شهربازی

پوووووف..نشد ما یه جا بریم اینا نباشن..جی پی اس دارن آشغالا

ولی این قضیه بو داره.. به کاسه ای زیر نیم کاسه هست

د آخه نمیشه که ما هرجا میریم اینا هم عین تو رمانا دنبالمون باشن.. ردیاب که ندارن والا

جدی شدمو با لحن کوبنده ای که طرفو مجبور به اطاعتو حرف شنوی میکرد گفتم

- کی بهشون گفته بیان؟؟

الهه سرشو برگردوند

-وای الهه.. خفه نشی تو از دست این مسعود چشم دماغی.. دختره ندید بدید

شروع کردیم به کشتی گرفتن.. هممون ریختیم رو همدیگه

داشتیم همو میزدیم که فانفار راه افتاد

در حال جنگیدن و گیسو گیس کشی بودیم که حس کردم فانفار نگه داشت

من بین همه بودم.. سحر زیر بود.. الهه روش.. بهاره روی من.. بعدم سارا همه رو پرس کرده بود

به بیرون نگا کردم.. صحنه ها دوباره تداعی میشدن

علی وایساده بود.. کنارشم مسعودو بابکو حسینو عماد

اما یه فرق با دفعه قبل داشت

دفعه قبل تو چشمای علی غرور بیداد میکرد.. ولی الان هرچیزی تو چشماش هست بجز غرور

شاید اشتباه میکردم...

با تگون خوردن بچه ها به خودم اومدم

پاشدمو لباسمو مرتب کردم.. از اتاق رفتیم بیرون

سحر شوور ذلیل به عماد چسبید.. بابکو بهاره باز رفتن تو فاز همدیگه

عجب بدبختیه..یه امشبو میخواستیم تنها باشیمو صفا کنیم این سر خرا اومدن..تقصیر این الهه  
دوس پسر ندیده اس

حسین داشت به سارا گیر میداد که آرایشش زیاده و مانتوش کوتاه

الهه هم که بی هیچ دنگو فنگی دستشو دور بازوی مسعود چشم دماغی حلقه کرده بودو داشت  
چرتو پرت میگفتو مسعود دماغو میخندید

علی اونور بود..من اینور..چقد از هم فاصله گرفتیم

انگار رغبتی به این نداشت که عذرخواهی کنه..یا مثل اونروز اصرار به موندنم داشته باشه

واسم جای تعجب داشت

هیچکدوممون سعی نمیکردیم این فاصله رو از بین برداریم

البته که من حاضر نبودم تا قام قیامت پا پیش بذارم..و چشم انتظار این حرکت از سمت علی بودم

ولی انگاری اونم همه چیو فراموش کرده بود...

تو همین فکرا صداشو از کنار گوشم شنیدم..خیلی سردو خشک..و جدی

علی-حقوق این ماهتو ریختم به حسابت..قرار داد روهم پاره کردم..میتونی بری جای دیگه ای کار  
کنی

بهت زده بهش خیره شدم

ولی اون اصلا نگام نمیکرد

باورم نمیشد..حالا که من تصمیم گرفتم برگردم پیشش اون بزنه زیر همه چیز

هه باور کردنی نبود

خب معلومه..همون چنروز اول آتیشش داغ بود..الان بجز خاکستر سوخته چیزی ازون آتش  
بیهوده باقی نمونده

اه گلوم چرا یهو درد گرفت..چشام مرطوب شد..ولی اجازه بارش بهشون نمیدم

بغضمو فرو دادمو مثل خودش سرد گفتم

-ممنون..من از فردا دنبال کار میگردم

یه پوزخند زد..از همونایی که اون اولاً خیلی حرصیم میکرد

با یادآوری اونروز با بغض بیشتر شد

ولی هیشکی نمیدونست..بجز خدا..بچه ها هرکدوم سرشون گرم بود

سارا هم داشت با حسین جروبحت میکردو گارد میگرفت

علی ازم فاصله گرفت..یه دختر دوید سمتش..تازه تونستم ببینم اون دختر لوند فرنازه

صدای شکستن قلبو غرورمو وقتی شنیدم که علی با محبت دستشو دور کمر ظریفش حلقه کردو  
باهمدیگه هم قدم شدن

فرناز یه لبخند پیروزمندانه بهم زد

به علی نگا کردم..اصلا نگام نمیکرد..به اطراف نگا کردم..چرا دنیا یهو انقد کوچیک شد؟؟

سرمو پایین انداختم..هه امشب قرار بود یکم ازون حالو هوای گرفته بیرون پیام..ولی بدتر  
شد..مثل نمک رو زخمم شد

زیر چشمی نگاشون کردم..با کاری که علی کرد چشامو بستم

روی سر فرنازو بوسید

بین دوراهی موندم

اگه بمونم باید این صحنه هارو تحمل کنم

اگه برم بهم میگه ضعیف

ولی همیشه اینارو ببینمو دم نزنم

آروم از جمع جدا شدمو فاصله گرفتم..حالم خراب بود

واسه همیشه از دستش دادم..شایدیم هیچوقت نداشتمش

رو یه نیمکت نشستم..سرد بود..پالتومو به خودم پیچیدمو سرمو تو خزای یقم فرو کردم

یه آهنگ غمگین پلی کردم و هندزفریو گذاشتم تو گوشام

غریبه\_علی اصحابی

کی میتونه بعد تو

محرم راز من بشه

کی میتونه بعد تو

همه نیاز من بشه

کی جاتو میگیره و درد دلامو گوش میده

کی دیوونه کردنو مث چشات خوب بلده

اشکم چکید رو پلاک قلب..همونی که عکسش روش حک شده بود

گردنبیدی که علی بهم داد..همون نقره ای

آوردمش بالا و آرام بوسیدمش

اونروز که اینو بهم داد گفت اینو بهت میدم که بندازی گردنتو هر وقت ببینیش یاد من بیفتی.. اینجوری فراموشم نمیکنی

هق زدم

اصلا فکرشم نمیکردم همه چی اینطوری تموم بشه...

حس کردم کسی کنارم نشست.. سرمو بلند کردم دستتو به صورت خیس از اشکم کشیدم

نگاهم بهش افتاد

با ترس از جام پاشدمو اخم کردم

غمگین نگام کرد

-بخدا بهم دست بزنی جیغ میزنم بعدم پدرتو درمیارم.. اونروز حالم بد بود

یاشار- چرا انقد از من میترسی؟؟

-نباید بترسم؟؟ بذارمت رو سرم حلوا حلوات کنم؟؟

یاشار- این لباس خیلی بهت میاد

به خودم نگا کردم.. یه پالتوی صورتی طرحدار.. کمرش تنگ بودو جلوش سه تا دکمه بزرگ اکلیلی

میخورد.. یقشم خز داشت

-بتو هیچ ربطی نداره مرتیکه

یاشار- بی ادب.. تنهایی؟؟

-بازم بتو هیچ ربطی نداره مرتیکه

یاشار- اه.. درست جواب بده دیگه.. توروخدا



انقد ملتمس گفتم که کوتاه اومدم

-نه..با دختر عمه هام اومدم

هندزفریو گذاشتم تو جیبم

یاشار-عه..چه خوب..مجردن؟؟

-نخیر..همشون دارن ازدواج میکنن..یکیشونم متاهله

یاشار-ایبابا..من گفتم یکیشونو برام بگیر

-من حاضر نیستم جنازه ترشیده دختر عمه هامو رو دوش تو بندازم

یاشار-عه چرا؟؟

-چون فکر نمیکنم هیچ دختری راضی به ازدواج با یه مرد بوالهوس باشه..اگه نیستی اونشب بامن

اونکارو نمیکردی

یاشار-اونشب از پارتی اومده بودیم..الکل مصرف کرده بودم واسه همین اونکارارو کردم

-بمن ربطی نداره..ولی از نظر من تو یه ادم عوضی ای

با عصبانیت خواستم برم که دستمو گرفت

شوکه زده نگاهش کردم دستمو محکم پس کشیدم

پاشد روبروم وایساد

یه نفس عمیق کشید و گفت

-چیزه..من ازونروز هر جا میری دنبالت میکنم..خب..

-تو غلط کردی مرتیکه بیشعور..من شوهر دارم..تو بیجا کردی

یاشار-اگه شوهر داری چرا حلقه دستت نیس؟؟

به دستم نگا کردم تو جیبم فرو کردم

-امشب دستم نکردم..شوهرم اونوره..پیش دختر عمه هامو نامزداشون

چشاش غمگین شد

یاشار-دروغ میگی

نگامو ازش گرفتم

-دروغی ندارم..دلیلی نداره بهت دروغ بگم

یاشار-ولی من میخوام حرفمو بزنی

منتظر نگاهش کردم

یاشار-من..من ازونروز که دیدمت..معصومیت چشاتو دیدم..دفاعت واسه محافظت از پاکیتو دیدم

ازت خوشم اومد

-خب من چیکار کنم؟؟

یاشار-من بهت علاقه مند شدم

درمونده بهش زل زدم

چه دنیای کثیفی..کسی که دوشش دارم دوستم نداره..کنار یه دختر دیگه راه میره و با کاراش

بهش ابراز علاقه میکنه و منو میسوزونه

و کسی که بهش حسی ندارم دوستم داره

صورتمو با دستاش قاب گرفت

یاشار-با من ازدواج میکنی؟؟

اشکم چکید

دستاشو پس زدم..دستپاچه گفت

-خیله خب..ببخشید من اشتباه کردم

صدای علی اومد

-اینجا چخبره؟؟

بی حال نگاش کردم..خیلی عصبانی بود..با غیض به یاشار نگاه میکرد

آها الان وقتشه..اون با فرناز اذیتم کرد..منم با یاشار اذیتش میکنم

یاشار دستپاچه گفت

-چیزی نیس..داشتم آدرس میگرفتم از خانومتون

علی تقریبا داد زد

-از کی تا حالا واسه آدرس گرفتن صورت طرفو تو دستشون میگیرن

هه پس دیده

یاشار با ترس نگاهش بین منو علی چرخید

-به شما ربطی نداره علی اقا

علی مبهوت نگام کرد

ادامه دادم

-کارای من به خودم مربوطه..همونطور که کارای شما به خودتون مربوطه

بازومو چنگ زدو دنبال خودش کشید به جای خلوتو تاریک

پشتمو نگا کردم.. یاشار ناراحت سرشو انداخت پایینو ازونجا دور شد

محکم به دیوار خوردم

بعدم علی دستشو گذاشت رو گلوم.. مثل تو باغ

کلا عادت داره مردمو خفه کنه

فشار دادو گفت

-این مرتیکه کی بود؟؟

-به تو.. ربطی نداره

بیشتر فشار داد

علی -یا میگی یا گردنتو میشکنمو خفت میکنم

-بردار دستتو علی

بیشتر و بیشتر فشار داد

-هه.. زور تو.. به یه دختر.. نشون میدی؟؟

دلَم نمیومد بزنم تو ساق پاش.. راضی بودم خودم خفه بشم ولی آسیبی به اون نرسه.. لعنت به

عشق

داد زد

علی -این کی بود؟؟

زدم به سیم آخر.. اشکم چکید رو دستشو جیغ زدم

-تویی که انقد ادعای.. غیرت همیشه.. علی فردین بازی.. درمیاری.. آقای خوش غیرت.. این مرد

اونشب که.. تو بهم تهمت زدی.. داشت بهم تجاوز میکرد

دستش شل شدو افتاد.. ناباور نگام کرد

علی - راست.. میگی؟؟؟

دستمو گذاشتم رو گلومو سرفه کردم

- تو که یبار حرفمو باور نکردی.. اینبار هم باور نکن دیگه مهم نیس

پشتمو بهش کردم راه افتادم.. بازوم کشیده شد

بعدم صدای داد علی

علی - پدرشو درمیارم

خواست بره که جلوش وایسام

- ولی بهم تجاوز نکرد.. دوستش روهم واسه اینکه میخواست بمن تجاوز کنه کتک زد

علی - مگه.. چند نفر بودن؟؟

- سه تا

هولم داد کنارو دوید بسمت جایی که یاشار بود.. منم دنبالش رفتم

یاشار رو نیمکت نشسته بود

علی جلوش وایسادو از یقش کشید

یه مشت زد تو صورتشو داد زد

- مرتیکه بی ناموس.. به ناموس مردم چشم داری؟؟ میخواستی به زن من تجاوز کنی؟؟

باز یه مشت دیگه زد.. یاشار از خودش دفاع نمیکرد

خون از بینیش جاری شده بود

یاشار- آره بزنی داداش..حقمه..اشتباه کردم..چوبشم خوردم

علی خواست باز بزنی..دستشو برد بالا که دستمو گذاشتم رو شونش

نگام کرد..غمگین تر از همیشه

علی-فاطمه ولم کن..تقصیر من بود..اگه من اون گهو نمیخوردم تو گیر این عوضی پدر سگ

نمیفتادی

-علی..بسه

یاشارو به شدت هول داد که چند قدم به عقب رفت..برگشت سمت من..دستامو گرفتم محکم زد

توصورتش

دستامو سفت گرفتم

علی-بزنی..توروخدا منو بزنی..تقصیر من بیشعور بود

-بسه علی..انقد اذیتم نکن

محکم کشید منو تو بغلشو سرشو گذاشت رو شونم

لرزش شونه هاش نشون میداد داره گریه میکنه

عشق من داره گریه میکنه..اما مرد من نباید ضعیف باشه

دستامو دور کمرش حلقه کردم..اشکام رو شونشو خیس میکرد

سرشو بلند کردو بهم خیره شد

علی-منو میبخشی؟؟خیلی اذیتت کردم خانومم

-مگه چیکار کردی که ببخشم؟؟

نرم گونمو بوسید

دستشو گذاشت پشت سرمو لباسو گذاشت رو پیشونیم

زمزمه کرد

-تو خیلی خوبی عشقم.. دوستت دارم

-منم دوستت دارم

بیشتر تو بغلش فرو رفتم

با بی میلی منو از خودش جدا کردو گفت

-جاش نیست.. حیف شد همیشه بغلت کنم.. حالا که خودت پا دادی نمیتونم

شیطون خندیدم

-خب منم واسه اینکه نمیتونی پا دادم

یاشار رفته بود.. بجاش فرناز با حرص نگامون میکرد

ایندفعه من یه لبخند پیروز مندانه بهش زدم

این علی فرصت طلب هم دستشو دور کمرم حلقه کردو راه افتاد

این علی خره فقط میخواد یکی کنارش باشه که دستشو دور کمرش بندازه.. فرقی هم نداره کی

باشه

از فرناز که رد شدیم با حرص یه مشت محکم زدم تو سینش

با تعجب نگام کرد

علی-چرا منو میخارونی؟؟

-زهرمار.. تو فقط میخوای یکی کنارت باشه که بغلش کنی

علی- نه دیوونه من..واسه اینکه حرص تورو دربیارم بغلش کرده بودم..ولی دراصل داشتم واسش  
خطو نشون میکشیدم

-خیله خب..وقتی باهات ازدواج نکردم خواهی دید کی حرصی میشه

علی- شما غلط کردی بامن ازدواج نکنی..پس با کی میخوای ازدواج کنی؟؟

-یکی از پسران آدم و حوا که خیلی هم خوشگلو خوشتیپه

علی- و اون منم

-اعتماد به سقفت کهکشانیه

علی- از من کی بهترو لایق تره؟؟

-من

علی- بعله خانوم بالای من از همه لایق تره

برگشتیم جای بچه ها

-اون دختره گور به گور شده رو چیکار میکنی؟؟

علی- بمن چه..بره خونشون

-علی..این دستتو بردار..الان یکی میشیم

شیطون نگام کرد

علی- خودت فهمیدی چیگفتی؟؟

گونه هام داغ شدو لبمو گاز گرفتم

-من..منظورم اون نبود



خندیدو گفت

-میدونم خانومم..میدونم

\*\*\*\*

-علی زودباش بردار..وگرن چایی هارو روت خالی میکنم

شیطون خندیدو برداشت

سینی رو بردم تو آشپزخونه..صدای مادر علی اومد

-عروس گلم بیا بشین..خودت باشی بهتره

با خجالت تصنعی رفتم کنار فاطمه نشستم..زن داداشم

خو وقت نشد از اول بهتون معرفی کنم دیگه..نزن اقا

خجالت واقعی هم نمیتونم..در توانم نیس..من کلا آدم پررویی هستم

البته فعلا نامزد بود با محمد..هم دانشگاهی بودن اون اول..فاطیو میگم

با صدای آقای نیک سرشت سرمو بلند کردم

-دخترم برین سنگاتونو با علی آقای ما وا بکنین..بالاخره یه حرفایی مونده حتما

یه نگاه معنادار به منو علی انداخت

ها دگه..اینکه میدونست علی ریسمه و از قبل همو میشناختیم

پاشدمو جلوتر رفتم تو اتاقم

علی هم اومدو درو بست

-خاک به سرم..درو باز کن

علی -نخیر..نمیخواه

-علی زشته..با خودشون میگن دارن چیکار میکنن

علی -هیچکار

دستمو کشیدو رو پاش نشوند

-وای..علی الان یکی میاد!!!

علی -پوووووف..کشتی منو..د اخه کی میاد تو اتاقی که عروس داماد دارن حرف میزنن؟؟

از لفظ کلمه عروس داماد کله قند تو دلم ذوب شد

-خب..خب زودباش شرطاتو بگو..بریم

علی -نچ..شما اینجا میمونی..اونا سرشون باهم گرمه..دارن تجدید خاطره میکنن

دستامو گذاشتم رو سینه عضلانیش

-علی..خیلی اندامت خوشگله

شیطون نگام کرد

علی-دقیقا کجای اندامم؟؟

با مشت زدم تو سینش

-بی ادب..منحرف..منظورم سیکس پکه

علی-اها..خب از همون اول بگو..منو هم الکی امیدوار نکن

-بی تربیت

علی-والا ما هرکار کردیم تو گفتی بی ادبو بی تربیت

-ینی نیستی؟؟

علی-نع..پسر به این گلی

چندبار پشت سر هم پلکاشو بهم زد

-آره دیگه..اگه گل نبودی که نمیومدی خواستگاری من

علی-البته که این بزرگترین اشتباهمه..و الان هم مثل خر تو گل گیر کردم

-خیله خب..راه باز جاده دراز..خوش اومدی

خواستم پاشم که محکمر گرفت منو..دیگه نتونستم خندمو نگه دارمو پقی زدم زیر خنده

با لبخند نگام کرد

خندم که تموم شد گفتم

-هیچوقت بهم دروغ نمیگی..منو اذیت نمیکنی..شبا دیر نمیکنی..منو کتک نمیزنی..حق طلاق با منه..ظرفارو میشوری..چون خیلی از ظرف شستن بدم میاد..بعدن هم بچمونو به من ترجیح نمیدی

پقی زد زیر خنده و گفت

-اینا چی بود بلغور کردی؟؟

با اخم گفتم

-شرطام بود

علی-اینجوری که من هیچ آزادی ای ندارم

-ینی چه؟؟مرد متاهل باید مسئولیت پذیر باشه..نه خوش گذرونو آزادی طلب

علی-این درست..ولی منم از ظرف شستن بدم میاد..عوضش برات ماشین ظرفشویی میخرم که جنگ نشه..حق طلاق هم باتو..بچه هم فعلا زوده..تو خودت بچه ای

لپام گل انداخت

نرم لپمو بوسیدو گفت

-توهم همیشه بهم راست بگو و چیزو ازم پنهون نکن..توهم منو کتک نزن..وگرن ازت طلاق میگیرم

خندیدمو لپشو کشیدم

اخم شیرینی کرد

علی-مگه بچم که لپمو میکشی؟؟

-نیستی؟؟

علی - نخیر ۸ سال ازت بزرگترم.. احترام بزرگتر واجبه

شالمو تاروی بینیم کشیدم پایینو تا دادم

- چشم

یهو لبام داغ شد.. شالو دادم عقب

ازش جدا شدمو گفتم

- هی آقاهه هنوز نامحرمیم

علی - ضد حال نزن فاطمی.. بیا جلو

لباشو غنچه کرد

خندیدمو رفتم جلو.. واسه بار اول به خواست خودم

برای بوسیدن و بوسیده شدن...

سحر - نگران نباش.. منم وقتی میخواستم عقد کنم مثل تو بودم

چادر سفیدمو سرم کردم از خونه رفتم بیرون.. هرکسی سوار ماشینش شد

بابا - برو دخترم سوار ماشین اقاتون شو

با خجالت لبمو گاز گرفتم.. این بابا هم خوب بلده آدمو از خجالت آب کنه

علی در جلو رو برام باز کردو نشستم.. پر چادرمو از بین در برداشتو درو بست

خودشم سوار شد

ماشینو روشن کردو راه افتاد

پخشو روشن کردو یه اهنگ شاد عاشقونه گذاشت

- علی حوصلم سرید..یکم لایی بکش..ویراژ بده

علی -نخیر..بابات میبینه دیگه دختر ترشیدشو بهم نمیده..میگه پسره سبک سره

-ترشیده عمته

بهش نگا کردم..با اون کت شلوار آبی روشن براقو پیرهن سورمه ایش خیلی خیلی خوشگلو جذاب شده بود

نگام کرد

علی -پسند شدم؟؟

-همچین آش دهن سوزی نیستی

علی -عه؟؟پس چرا میخوای باهام ازدواج کنی؟؟

-واسه فرار از ترشیدگی

علی -آها..پس قبول داری ترشیده ای

با حرص رومو برگردوندم سمت پنجره

نمیدونم چقدر گذشت که ماشینو نگه داشت..پیاده شد..منم مثل سلطان نشستم که نوکر بیاد درو برام باز کنه

ولی از ماشین فاصله گرفت..لجم در اومد..رو صندلی لم دادم

زهی خیال باطل..خودت باید درو برام باز کنی

وگرن عقد بی عقد

صدای باز شدن در ماشین اومد

همونطور که چشم بسته بود گفتم

- آفرین نوکر جون.. ولی ازین به بعد زودتر کارتو انجام بده

صدای یه خنده اومد بعدم صدای پدر جون

- چشم دخترم.. حالا پیاده شو

دستپاچه چشمو باز کردم و تند تند گفتم

- آخ ببخشید شما بودین؟؟ فکر کردم علیه

سریع پیاده شدم که سرم خورد به سقف ماشین

دستم و گذاشتم رو سرم

پدر جون - آروم دخترم.. چقد هولی

با خجالت گفتم

- خب دستپاچه شدم

پدر جون با شیطنت گفت

- واسه محرم شدن با علی؟؟

داغ شدن گونه هامو حس کردم

- نه نه.. اخه اولش..

خندید و گفت

- باشه عروس گلم.. بریم

بسمت در ورودی حرم راه افتادیم

عقب تر از همه بودم.. به آینده فکر میکردم

آینده ای که خودم میخوام با علی ادامهش بدم..

\*\*\*\*\*

&علی&

آروم بهش گفتم

-وای باورم همیشه الان باهم محرمیم

چادر سفیدشو یکم عقبتر کشیدو نگام کرد

گونه هاش سرخ سرخ بود

فاطمی-الان یه چک میزنم زیر گوشت تا باورت بشه

گارد گرفتمو گفتم

-هی هی..بزنی میزنمت..ضعیفه



فاطی- از الان میگماااا..من ازین دختر آفتاب مهتاب ندیده ها نیستم که بهم زور بگی دم  
نزنم..میزنم از مردونگی ساقط میکنم

-مشخصه..تمدن از سرو روت مباره

اخم شیرینی کردو روشو برگردوند

هنوز ابروهاشو برنداشته بود..هرچند خدایی مرتبو تمیز بود

برعکس الیکا که اون ابروهای خرسیشو تو? ۷سالگی برداشت

پدرجون-عروس داماد گل پاشین دوکعت نماز زیارت بخونینو بریم

\*\*\*\*

سوار ماشین شدمو استارت زدم

از همون اول شروع کردم به ویراژ دادن

فاطی از ترس به صندلی چسبیده بود

فاطی-علی آروم..من هنوز جوونم هزار تا آرزو دارم

-بیخود..اگه من مُردم پس توهم باید بمیری

با حرص یه مشت زد تو بازوم

سرعتمو کمتر کردم و گوشو بوسیدم

-قبلا که نامحرم بودیم باهات راحت تر بودم

بیشتر حرصی شدو یه نیشگون محکم از بازوم گرفت

فاطی-علی

-جانم

فاطی-اگه اونروز تو قطار شماره کوپتون درست میخورد چی میشد؟؟

-هیچی..عماد با سمیرا دماغ عملی ازدواج میکرد..حسین همونجور از زن فراری میموند..مسعود

به الهه عشق مارمولکش نمیرسید..بابک هم با پری بادکنک ازدواج میکرد

فاطی-حالا چرا بادکنک؟؟

-چون همه جاش پروتزی بود

فاطی-تو از کجا میدونی؟؟

-خب دیدم دیگه

یه مشت محکم زد تو سرم

-آخ..چرا هرچی شد میزنی؟؟ منظورم لبا و گونه هاش بود دیگه..جای دیگه نبود منحرف

پوفی کشید و گفت

-خودت چی؟؟

شیطون خندیدمو گفتم

-منم با فرناز ژووونم ازدواج می کردم

یه مشت محکم دیگم زد تو سینم که قلبم از کار افتاد

-آی آی..این یکی واقعا درد گرفت..پس فهمیدم فقط وقتی زورت زیاد میشه که سرت حوو بیارم

دیگه تا آخر راه باهام حرف نزد

چقد این دختر برام خواستنیو دوس داشتنیه

حاضر م کل دنیا مو به پاش بریزم

-گفته باشم..من مجلس نامزدیمونو مجزا میگیرم

فاطی-علیییی..مختلط

-نچ..حرفشم نزن

-مثلا تو اونور آب رفته ای هااا

-خودت میدونی که افکار اونجا زیاد روم تاثیر نداشته..من رو ناموسم حساسم

فاطی-پس من اصلا مجلس نمیخوام

با لبو لوچه آویزون نگام کرد

خندیدمو پیشونیمو به پیشونیش چسبوندم

-خیله خب..مختلط..فقط قهر نکن..ولی گفته باشم..باید لباس پوشیده باشه

با خوشحالی گفت

-چشم هرچی آقامون بگه

خندیدمو چیزی نگفتم

\*\*\*\*\*

@فاطمه@

دماغم خارش گرفتو قیافم کج شد..عطسهههههه

دماغمو بالا کشیدمو باز مشغول خوندن جزوه ام شدم..خدایی هیچی هم نمیفهمیدم..آخه گلوم

درد میکرد

یه هفته از عقدمون میگذره..دیشب هوا سرد بود رفتم بیرون با علی..سرما خوردم بدجووور

در اتاقم بی هوا باز شدو یه دیوونه روانی خودشو انداخت داخل

-عه سلام..کی اومدی؟؟

علی-سلام خانوم دانشمند من..باز که داری درس میخونی

-خب هفته دیگه امتحان میان ترم دارم

علی-بسه بسه..پاشو بریم بیرون دور بزنیم

-علی بیخیال..حالم خوش نیس

جلوی پام رو زمین نشستو دستمو گرفت

علی-پس پاشو بریم دکتر..رنگت پریده

دستشو گذاشت رو پیشونیمو برداشت

علی-تب هم که داری..پاشو پاشو ببینم

پاشدمو یه پالتوی سفید با شلوار جین لوله تفنگی و شال مشکی پوشیدم..یکم آرایش کردم با

علی رفتم بیرون از اتاق

علی-مادر خدافظ..تا شب میارمش

مامان-باشه پسر..بسلامت

از خونه اومدیم بیرون

-هی مرتیکه..مگه من یه وسیلم که میگی میارمش؟؟خودم پا دارم

علی-اولا مرتیکه نه و علی آقا عزیز دلم..زنیکه..دوما آره دیگه..عروسک کوچولوی منی..سوما

میدونم پا داری ولی خودم نوکرتم هستمو کولت میکنم میارمت خونتون

-بسه بسه..بلبل زبونی نکن مرتیکه

ناخونشو تو لپم فرو کردو تهدید آمیز خیره شد تو چشم

-ینی همون علی آقا عزیز دلم

علی-حالا شدی زن زندگی..سوار شو

درو باز کردو من سوار شدم..خودشم سوار شدو راه افتاد

اول رفتیم دکترو بعدم داروخونه

-علی من انقد لوس نیستم که واسه یه سرماخوردگی ساده برم دکترو

علی-نه خب..ویروسی ای اونوقت من پیام بغلت کنم منم ویروسی میشم

با حرص یه مشت زدم تو بازوش..وارد شرکت شد..منم دنبالش رفتم

-علی میخوای سر من کار کنی؟؟

علی-نه تورو خدا نمیخوام شرکت بیچارم ویروسی بشه..خودم شدم به واسطه تو کافیه

-ویروسی خودتی باکتری

علی-ویروس..ویروس..ویروس..کثیف بوگندو

-خودتیییییییی..خودت بو عن میدی

دستشو انداخت دور کمرمو بلندم کرد..رو کاناپه اتاقش منو خوابوندو گفت

-فعلا بگیر لالا کن تا خوب شی..بعدن به حسابت میرسم

-چجوری؟؟

شیطون ابرو بالا انداختو به پایین اشاره کرد..گیج گفتم

-چی؟؟

علی-با اون چیزی که وسط پاته

جیغ زدم

—م—رگ

رفت یه پتوی مسافرتی از تو کمد کوچیکی که اونجا بود آوردو روم انداخت

علی-تو بخواب من یکم کار دارم

چشامو بستم..پیشونیم داغ شد..کمی گذشت که دیگه بیهوش شدم

\*\*\*\*

پامو رو دنده پورشه فشار دادم تا تند تر بره..یهو نمیدونم چیشد که یه ماشین از روبرو  
 اومد..فرمونو کج کردم که نرم تو مخش..یهو از جاده رفتم بیرونو محکم خوردم به یه جایی  
 چشامو باز کردم..ای بابا!!!!..مرده شور منو با این خوابام ببرن..ینی اون پورشه خوشگل آبی مال من  
 نبود

از رو کاناپه افتاده بودم رو زمین..گلووم دردش کمتر شده بود

پاشدمو پتورو انداختم رو کانایه.. اتاق تاریک بود.. رفتم بر قو روشن کردم

دستم رو دستگیره گذاشتمو فشار دادم.. ولی قفل بود

چنبار همین کارو تکرار کردم ولی قفل بود.. وایااا.. این علی خر کجاست؟؟

رفتم رو صندلی چرخونش نشستمو چرخیدم.. داشتم همینطور میچرخیدم یهو صدای شکسته شدن چیزی از بیرون اتاق اومد

پاشدمو رفتم پشت در.. دیگه صدایی نیومد.. بیخیال شدمو باز خواستم برم بشینم که ایندفعه صدای شکستن چنجا چیز باهم اومد.. بعدم انگار کسی خودشو به درو دیوار میکوبید

با ترس رفتم یه گوشه نشستمو به در خیره شدم.. یه ربعی همین صداها میومد.. علی هم پیداش نبود

معلوم نیس کدوم گوریه.. گوشیمو دراوردمو بهش زنگ زدم.. ولی برندااشت.. چنبار زنگ زدم ولی برندااشت.. بعدم گوشیم از بی شارژی خاموش شد

دیگه داشت گریه ام میگرفت.. یهو انگار کلید تو در بچرخه.. بعدم در باز شد.. یه جیغ خفیف زدمو بیشتر تو خودم جم شدم

علی بود.. با دلخوری گفتم

- کجا رفتی تو؟؟ چرا درو قفل کردی؟؟

علی - یه کاری واسم پیش اومد

یهو یاد صداها افتادم.. بی اختیار پریدم بغل علیو گفتم

- علی شرکتت جن داره

بغلم کردو گفت

- چی؟؟ کو؟؟



-وقتی نبودى از بیرون اتاق صدای شکستن میومد

علی ازم جدا شدو رفت بیرون..چند دقیقه بعد اومد داخل..دستشو آورد بالا و یه گربه رو تکون داد

علی-منظورت اینه؟؟

-چی؟؟این بود؟؟

علی-آره والا..من فقط همین یه جنو پیدا کردم تو شرکت

-کوفت خر..منو مسخره میکنی

خندیدو گربه رو از شرکت انداخت بیرون..آشپز خونه بهم ریخته بود..یه گلدون هم شکسته بود

-تقصیر توی دیوونه اس..درو وا گذاشتی

علی-بیخیال..به مش رحیم میگم جمشون کنه فردا

اومد سمتمو دستاشو دور کمرم حلقه کرد

علی-فاطی..حست نسبت بمن چیه؟؟

-دیوونه..خب معلومه..دوست داشتن..عشق

یه تای ابروشو بالا دادو با پوزخند نگام کرد

علی-ینی دوستم داری؟؟

متعجب گفتم

-آره دیگه..تو غیر این فکر میکنی؟؟

یهو زد زیر خنده و گفت

-وای خدایا عالی بود..عاشقم شدی

-چی؟؟

علی-۱۰\_۴بنفع من..من بردم..کیشو مات شدی

گنگ نگاش کردم

-علی منظورت چیه؟؟

علی- تو چقد خنگی..اینا همش یه بازی بود..یه کلکل..بالاخره تونستم عاشقت کنم..توی سرتقو

لجهاز عاشق من شدی

دستمو گذاشتم رو سینشو با صدای لرزون گفتم

-علی اذیت نکن..اصلا شوخی جالبی نیس

علی-میخواوی باور کن نمیخواوی هم بدرک..مدت صیغمون دوماه دیگه تمومه..این بازی هم تموم

میشه

درمونده نگاش کردم و عقب عقب رفتم

آخه چطور ممکنه؟؟ینی واقعا همش یه دروغ شیرین بود؟؟

داره شوخی میکنه بابا..میدونم

دستمو گذاشتم رو قفسه سینم

یهو سرم گیج رفتو نشستم رو زمین..چشام سیاهی میرفت

احساس کردم کسی کنارم نشست..علی بود

با نگرانی نگام کردو گفت

-فاطی گه خوردم..داشتم شوخی میکردم

باز چشامو بستمو دستمو رو سرم گذاشتم

علی- خوبی عزیزم؟؟ بابا بخدا داشتم اذیتت میکردم

با مشت زدم پس کلبشو گفتم

- نفهمم.. این شوخیه؟؟ میخوای منو دق بدی؟؟

خندیدو ابرو بالا انداخت

علی- خب تقصیر خودته.. من از وقتی که تورو دیدم خودمو پیشت یه بازنده میدیدم.. از هر نظر

- خب بازنده ای دیگه.. تازه تو دلتو هم بمن باختی.. تو سووووختی

علی- عه عه.. نخیر.. در صورتی میسوختم که تو دلتو بمن نمیباختی

خودمو زدم به اون راهو گفتم

- اومممم.. چیزه.. فردا بریم دنبال لباسو وسایل واسه مجلس نامزدی

علی- باشه.. پاشو برسونتون که باز الان بهم تهمت میزنن

- تهمت چی؟؟

علی- اینکه نکنه بردمت خونه خالیو..

- مرض.. بی ادب

علی- خب راس میگم.. الان دارن فکر میکنن من بهت دست درازی کردم و داری از درد به خودت

میپیچی.. منم دارم اینجا بندری میرقصم

زدم زیر خنده

- وای علی.. فکرشو بکن.. تو عربی برقصی.. با این کمر بند سکه ایا که واسه رقص عربیه

خودشم خندش گرفتم سرشو تکون داد

\*\*\*\*

با حسرت گفتم

-علی این خوبه دیگه

علی -نچ.. خیلی بازه

الماس شرقو وصالو گشته بودیم.. الانم تو پروما بودیم.. یا برام نمونده بود

باز خوبه کفشام پاشنه دار نبود

همینطور که به ویترینا نگا میکردم چشمم به یه لباس نباتی رنگ افتاد

علی -حرفشم نزن.. آستین نداره

-علی این خیلی خوشگله

دامنش دنباله دار بود.. یقه و سرشونه هاش باز بودو یه حلقه پرک که دور یقش هم کار شده بود رو بازو میفتاد.. دامنش دو طبقه و پفی بود.. مدل پرنسسی

علی - خيله خب.. پس بايد با دستکش بلند بپوشيش

- چشم.. قبوله

رفتيم داخلو به فروشنده گفتم همونو سايزم بياره

فروشنده - سايزتونو بايد از تن مانکن در بيارم

علی - جدی؟؟ من فکر میکردم بايد دو ایکس لارج براش بيارين

خندیدو رفت

با حرص يه پس گردنی بهش زدم

- واسه من بايد دو ایکس لارج بيارن يا توی شيکم گنده؟؟

علی - من به اين خوش هيکلی

- مگه اينکه خودت از خودت تعريف کنی گودزिला

لباسو گرفتمو رفتم تو اتاق پرو

مانتومو دراوردمو پوشيدمش.. نشونت میدم کی شيکم گندس

وقتی پوشيدمش بيشرتتر ازش خوشم اومد

تنخور خوبی داشت.. خیلی بهم میومد

یه چرخ زدم

چن تقه به در خورد

علی - پوشیدی؟؟

- نه صبر کن

لباسو در اوردمو مانتومو پوشیدم

از اتاق رفتم بیرون

علی - عه.. چرا نگفتی پوشیدی پیام ببینمت

- نخیر.. نمیخواه نظر بدی

علی - آها شیکمت گنده اس.. نخواستی ببینم آبروت بره

لباسو گذاشتم رو پیشخوانو خواستم حساب کنم که دستمو کشیدو از مغازه رفت بیرون

منم دنبال خودش میکشید

دستمو کشیدمو گفتم

- من اون لباسو میخوام

با اخم نگام کردو گفت

- تو غلط کردی راه بیفت

باز دستمو کشید

- ولم کن.. من همون لباسو میخوام.. چت شد یهو؟؟

برگشت سمتمو دستشو برد بالا

علی - میزنم تو گوشتا.. رو اعصاب من راه نرو

با ناراحتی دنبالش کشیده شدم

رفت تو یه فروشگاه بزرگ..از همه نوع لباس زنانه و مردانه داشت

جای رگالای کت شلوار وایساد

یه کت شلوار واقعا قشنگ بود..نقره ای براق بود..با پیرهن سفید واقعا قشنگ میشه

سرمو انداختم پایین..ولی نمیخواستم بگم اونو بخره..از دستش ناراحت بودم

ازین فکر ناراحت شدم..چون نشون میداد هرروز عدم تفاهممون مشخص تر میشه

صداش اومد

-بخشید میشه این کت شلوارو بدین

سرمو آوردم بالا..یکی از فروشنده ها که پسر جوونی بود همون کتو بهش داد..دستمو ول کردو

رفت تو اتاق پرو

رو چارپایه نشستم..افراد زیادی داشتن خرید میکردن

صدای همون پسره اومد

-انواع لباس های مجلسیو مختلف زنانه هم هس..میتونید ببینید

واسه خلاصی از شرش پاشدمو الکی نگاهی به رگالا انداختم

همینطور که رگالارو نگا میکردم یه پالتوی زنانه زرشکی چرم چشممو گرفت

یقاش خز داشتو یه کمر بند از جنس خودش جای کمرش میخورد

باز صدای سیریشه اومد

-میتونین فروش کنین

سایز یکشو برداشتمو رو مانتوم پوشیدم

پسره با تحسین نگام کردو گفت

-خیلی بهتون میاد

درش اوردم که صدای علی اومد

-یه ساعته دنبالت میگردم

نگاش کردم..اخماش حسایی توهم بود..پسره که دید هوا پسه سه شد

ینی جیم شدو رفت اونور به دوتا دختر دیگه چسبید

علی-داشتی چه غلطی میکردی؟؟

با اخم گفتم

-حرف دهننتو بفهم..اون فقط یه راهنمای فروشگاه بود

علی-هه اره..یه راهنمای ساده میاد تحسینت میکنه و میگه بهت میاد

-اه علی بس کن..خستم کردی..تا کی میخوای این غیرتی شدنای الکیو ادامه بدی؟؟

پالتورو گذاشتم سر جاشو از فروشگاه زدم بیرون..سریع از پاساژ خارج شدم

هوا خیلی سرد بود..بارون هم نم نم میبارید

با ناراحتی قدم برداشتم

لباس که نخریدم..حالا چجوری برگردم

چند دقیقه همونطور گذشت که یکی جلوم وایساد

-علی برو کنار..من دیگه تحمل مسخره بازیای تورو ندارم

علی-خیله خب..من عذرمیخوام..اشتباه کردم..باشه؟؟



خواستم از کنار رد شم که دستاشو دور کمرم حلقه کرد

-ولم کن زشته

علی-آشتی؟؟

-من قهر نبودم..بچه نیستم

پیشونیمو بوسیدو باهم برگشتیم تو پاساژ

لباس نباتیه تن مانکن نبود

با ناراحتی از جلوی مغازش رد شدیم..رفت تو همون فروشگاه بزرگه

دوتا بسته بزرگو برداشت

یکیش کت شلوارش بود..اون یکی یه جعبه بود

علی-اون یکیو بردار

تو دستش دیگه جا نبود..برداشتم..بسته ای که دست من بود ازون دوتا کوچیکتر بود

داخلشو نگا کردم..پیرهن سفید..با کراوات نباتی نقره ای

عجب..

نشستیم تو ماشین

-علی اون دوتا بسته رو بده

علی-نچ..بریم

-علی اون مشمایی که دستت بود چی بود؟؟

علی-کت شلوار

-نخیر..اون یکی

علی یه نگاه گوشه چشمی بهم انداخت

علی-پیرهن بود

-پس اینی که دست من بود چی بود؟؟

لپمو کشیدو گفت

-مثل بچه ها هی بیست سوالی میپرسی..اون کراوات بود

-اها

سرمو انداختم پایینو با ناخونام بازی کردم..گوشش شکسته بود

ولی ایکاش اون پالتو زرشکی رو میخریدم..خیلی خوشگلو شیک بود

کل راه هیچ حرفی بینمون رد و بدل نشد

جلوی خونه پیادم کرد

آروم خدافظی کردم و کلیدو انداختم تو در..وقتی داشتم درو میبستم نگاهش کردم

مهربون نگام میکرد..براش دست تکون دادم که اونم دستشو آورد بالا و حرکت کرد..درو بستم

رفتم تو خونه

فقط مامان خونه بود

سلام کردم که با خوشرویی جوابمو داد

مامان-عه پس علی کو؟؟

-نیومد..رفت خونشون

مامان - اها.. خب لباس خریدی؟؟ بیار ببینمش

- نه نگرفتم

مامان - عه.. از صبح تا حالا رفتین ولی چیزی نخردین؟؟

- علی کت شلوارو اینچیزا گرفت ولی من نه

مامان - بس که گند دماغی.. هی رو هر چیزی عیب میذارى.. به قول خودت مشکل پسند

- عه عه عه.. این چه حرفیه؟؟ اتفاقا من یکیو پسند کردم ولی علی نخريدو گفت خیلی بازه

مامان - خب حتما یه عیبی داشته که نخريده.. پسر م فهمیدس

- معلوم نیس این علی گودزیلا چه غلطی کرده که انقد همه دوسش دارن

در اتاقو محکم بهم کوبیدم

\*\*\*



خاموش بود.. باز خورد تو بر جکم

پاشدمو یه تیپ خفن زدم

مانتوی سفید کلوش که کمرش تنگ بودو یه کمر بند طلایی ظریف میخورد

جین مشکی لوله تفنگی.. یه شال مشکی سفید سرم کردم.. نشستم پشت میز آرایش

یکم بیشتر آرایش میکنم

کرم سفید کننده.. یه خط چشم باریک پشت چشمم کشیدمو زیر چشممو فقط مداد

کشیدم.. ابرو هامو یکم آکوا زدم

یه رژ لب زرشکی خیلی کم زدمو با برداشتن کیفو گوشیم از اتاق زدم بیرون

-مامانی من رفتم شرکت.. خداافظ

مامان -بسلامت

از خونه رفتم بیرون.. اخ خدایا کی بشه که منم مٹ بهاره سگه ماشین بخرم.. البته که بابک براش

خریده

فعلا یه عقد خوندن فقط.. هفته دیگه مجلسشونه.. مجلس منم که فرداست

چه جالب.. فردای تولدم.. کی فکرشو میکرد؟؟

تو؟؟ نخیر من

یه دربست گرفتمو بسمت شرکت براه افتادم

\*\*\*

چند تقه به در اتاقش زدمو وارد شدم

علی-میدونستم تویی..چون بی اجازه وارد میشی..خو نمیگی من شاید لخت باشم

-مگه اینجا چه غلطی میکنی که لخت باشی؟؟

علی-بیخیال..بیا بشین..حالا چه تپپی هم زده!!

نشستم رو نزدیک ترین مبل

باز سرشو انداخت پایینو مشغول کارش شد

لبامو بهم فشار دادم

-اوومممم..علی

همونطور که سرش پایین بود

علی-جانم

-امروز چه روزیه؟؟

علی-دوشنبه اس

-نه..مناسبتش چیه؟؟

علی مشکوک نگام کرد

-عیده؟؟

-نه..یچیز دیگه

علی-شهادته؟؟ تو توی شهادت اینجوری تیپ زدی؟؟

با حرص گفتم

-نهههه..یچیز دیگه

علی-سالگرد ازدواجمونه؟؟ عه ماکه ازدواج نکردیم..پس سالگرد عقدمونه..فهمیدم

-علیییی..ما همین هفته پیش عقد کردیم

علی-عه؟؟ انقد بمن سخت گذشت باتو که فکر کردم یه سال گذشته

-حرف نزن..مناسبتو بگو

علی-نمیدونم..یادم نمیاد..خودت بگو

با ناراحتی از جام پاشدمو گفتم

-خیلی بدی علی

از اتاق اومدم بیرونو نشستم پشت میزم..در اتاق بابک باز شد

بابک-به سلام خانوم منشی..تیپ زدی..با کلاس شدی

-علیک..من همیشه تیمم بیسته

بابک-بعله زن داداش..کیه که انکار کنه؟؟

لبخندی زدمو گفتم

-آگه جایی تشریف میبرین قراراتونو کنسل کنم

بابک-آها قربون دستت زن داداش..همشونو کنسل کن..امروز میخوام با بهارم برم خرید مجلس

-آها بعله..بهارتون

بابک-بعله بهارم..خب پس خدافظ شما

-خدانگهدار

رفتو منم مشغول کنسل کردن قراراش شدم

کار همیشگی من از سمت بابک خان گشاد الدین

وقتی تموم شد علی از اتاقش اومد بیرون

علی-فاطمی من دارم میرم جایی کار دارم..قرارارو کنسل نکنی..برمیگردم..این برگه هارو هم تایپ کن

چنتا برگه گذاشت رو میزم

پاشدمو گفتم

-کی برمیگردی؟؟

علی-نمیدونم..یکم طول میکشه..تو بشین کاراتو بکن..خدافظ

سوار آسانسور شد

با بد خلقی پامو کوبیدم زمین

-علی خیلی خری..گودزیلای بی احساس



همونطور که الکی فین فین میکردم رفتم تو اتاق علی

رو صندلی چرخونش نشستم

آخ بیخی.. اصلا یادش رفته باشه.. بالاخره یادش میندازم.. بعدشم کتکش میزنم.. حالا بذار یکم  
بچرخم

دستامو به لبه میز گرفتمو خودمو چرخوندم

-وووووییییی

وقتی خوب چرخیدمو صدای جیغ جیغ پیچای صندلی دراومد پاشدمو تو سوراخ سمبه ها دنبال  
خوراکی گشتم

بجز یه چنتا کاغذو خودکارو چرتو پرت دیگه هیچی نبود

کشوی سومیو باز کردم.. یه تقویم

درش اوردمو ورق به ورق دنبال یچیز باحال گشتم

هیچی نبود

یه خودکار برداشتمو شروع کردم به کشیدن چهره دختر.. ازین نقاشی احساس دارا

کار همیشگیم تو کلاس وقتی حوصلم سر میرفت.. از کلاس اول دبیرستان همینجوری بودم.. البته  
کاریکاتور معلما هم رو شاخم بود

به شاهکارام نگا کردم.. به به علی ببینه برق از سرش میپره

من به علی حسودیم میشه

چه زن با سلیقه و هنرمندی داره والا

رفتم تو یه صفحه دیگه و یه گردی گنده کشیدم..دوتا ابروی پاچه بزی پیوسته..چشمای ریز..دماغ گنده مٹ؟

لبای باریکو دهن گنده..موهای فرفری پر

یه سیبیل چاخ ماخی هم کشیدم پشت لبش

بالای سرش گنده نوشتم..علی گودزیلا

تقویمو بستمو خواستم بذارمش تو کشو که یچیزی از توش افتاد بیرون

برشداشتمو برگردوندم

یه عکس بود..از یه دختر..و..اون فرناز بود

یکم خیره نگاش کردم..عکسو برگردوندمو نوشته پشتشو خوندم

"فرنازم..خیلی بی وفایی..الان که باید کنارم میبودی نیستی..وقتی که من به فکر تو بودم تو اینجا نبودی..فراموش نمیشی"

چنبار خوندمش..برام قابل هضم نبود

دیوونه نشو فاطمی..شاید مال قبل باشه

خب..خب اگه مال قبل باشه پس چرا ننداختش دور؟؟

عکسو تو دستم مچاله کردم پاشدم..از اتاقش رفتم بیرون

نشستم پشت میزمو سرمو گذاشتم رو میز

چرا دست سر زندگیم برنمیداره این فرناز؟؟

ینی چقد باهم صمیمی بودن؟؟

در حد دست دادن؟؟ بغل؟؟ بوسه؟؟ یا بیشتر؟؟

جوش آوردمو پاشدم..قندون رو میزو برداشتمو پرتش کردم رو زمین

هزار تیکه شد

اشکم چکید..نشستم کنار تیکه های شیشه

غرور خودمو تو اونا میدیدم..شکسته شده

واسه یه دختر بدترین اتفاق خیانته

شاید برای فراموش کردن فرناز با من عقد کرده..بعد یه مدت که دید نمیتونه فراموشش کنه مثل

یه آشغال از زندگیش پرتم میکنه

پاشدمو کیفمو برداشتم

نه..من نمیخوام یه آشغال باشم..نمیخوام دومی باشم

علی واسه من اولی بود..میخواستم منم براش اولین باشم..ولی نیستم..پس بهترین راه اینه که...

قبل اینکه نامزدیمون علنی بشه نامزدیو بهم بزنم

بچه نشو..اول حقیقتو بفهم بعد یه طرفه به قاضی برو..مگه نمیگی هرچیو با دلیلو منطق قبول

میکنی؟؟

اگه توهم مثل اون زود یه عکسو باور کنی چه فرقی با بقیه داری؟؟مگه نمیخواهی ثابت کنی با

منطق هرچیو قبول میکنی؟ پس بمون

به سختی پای رفتنمو گرفتمو تو چارچوب در وایسادم

چنتا نفس عمیق کشیدمو به دیوار تکیه دادم..چشامو بستم

عکسو تو دستم فشار دادم..صدای قدمای ینفر اومد..بعدم علی

نگاش کردم..با دیدنش اشکم چکید

با نگرانی اشکمو پاک کردو گفت

-چیشده عزیزم؟؟ چرا گریه میکنی؟؟

به دستم نگا کردم..اونم همینطور..دستمو گرفتو مشتمو باز کرد

عکس مچاله شده رو باز کردو چند لحظه به اونو من نگا کرد

علی-اشتباه برداشت نکن..برات توضیح میدم

منتظر نگاهش کردم

دستشو گذاشت پشت کمرمو به داخل شرکت هدایتیم کرد

به خورده شیشه ها نگا کردو با احتیاط رد شد

رو صندلیم نشستیم..رفت تو آشپزخونه..با یه لیوان آب اومدو جلوی پام نشست

به لبم نزدیکش کرد..لا جرعه سرکشیدمو پشش زدم

علی-اون عکس مال قبله..به تاریخ کنار عکس دقت کن

گوشه عکسو نشون داد..تاریخ مربوط به ۸سال پیش بود

ولی اون نوشته بود فراموش نمیشه

-ولی..ولی تو نوشته بودی فراموشش نمیکنی

پاشدو یه بوسه کوتاه رو پیشونیم زدو گفت

-قربون ناراحتی خانومم بشم..نه عزیزم..چرت بوده..بعدشم منکه بهت گفتم عاشقش نبودم..ولی

الان عاشقم

دستمو گرفتو مجبورم کرد پاشم

پیشونیشو به پیشونیم چسبوندو دستاشو دور کمرم حلقه کرد

علی-عاشق یه دختر شو شیطان که با گستاخیش منو دیوونه خودش کرد

به قلبم اشاره کردو گفت

-چیمیگه؟؟

قلبم تند تند میزد..رومو برگردوندم تا آسمون شب چشماش تسخیرم نکنه

-نمیتونی با این حرفات خامم کنی..من گولتو نمیخورم..ثابت کن فراموشش کردی

علی-بخدا من هیچ حسی بهش ندارم..به قرآن مجید..دیگه ازین بالاتر؟؟بعدشم من اگه بهش

حس داشتم با اون ازدواج میکردم

چون خودش الان آویزونمه..حاضره جونشم بده تا مثل قبل باهاش صمیمی باشم

-مگه رابطتون چجوری بود؟؟

علی-یه دوستی معمولی..در حد دست دادن..چون خودش هم خیلی آزاد بود باهاش دست

میدادم

نفس عمیقی کشیدم..مطمئن بودم دروغ نمیگه..میتونم بهش اعتماد کنم

باز به قلبم اشاره کردو گفت

-این کوچولو چیمیگه؟؟

آروم گفتم

-میگه دوستت دارم

علی-من بیشتر

موهامو از رو شال نوازش کرد

لحظاتی تو سکوت سپری شد که بالأخره علی این سکوتو شکست

علی- بیا بریم امروز خیلی کارت دارم

باهم از شرکت خارج شدیمو سوار رخشش شدیم

-علی..منم ماشین میخوام

علی-هزینش از یه بوس بیشتره

-خب دو بوس

علی-او او..جر نزن..هزینشو ببر بالاتر

تند گفتم

-پیشنهادات غیر معقول نمیپذیرم

علی-ای شیطون..پس فهمیدی

گونه هام داغ شدو سرمو انداختم پایین..ناخونای بلندمو کف دستم فرو کردم

علی-خیله خب حالا..نمیخواه خجالت بکشی..هرکی ندونه منکه خوب میدونم چه موزماری

هستی دختره ناقلا

-در این که من دختر خوب و سر به زیری هستم که شکی نیست

نگه داشت..پیاده شدیمو باهم رفتیم داخل یه کافیشاپ بزرگ..باهم رفتیم طبقه بالا

خلوت بود..هیشکی نبود

-عه آخ جون کسی نیس..میتونیم راحت بزنیم تو سرو کله هم

علی-بجز اون برنامه ها دارم

خبیث خندید

خاک به سرم..نکنه..

هییییه..زبونتو گاز بگیر..منحرف

لبمو گاز گرفتم

علی-فکر منحرفانه کردی؟؟

خودمو زدم به اون راه

نشستیم..علی مشکوک میزد

اولش که لال شده بودو لام تا کام حرف نمیزد

آخرم پاشدو یه دستمال از جیبش دراورد..پشتم وایسادو چشمو بست

-عه علی..چیکار میکنی؟؟

علی-خفه..حرف نباشه

صداشو بلند کردو گفت

-بچه ها بیاین..کشوندمش اینجا..فقط اون کیسه روی سرو بیار که بندازیم سرش پایگهو یاد

نگیره

قلبم تو دهنم میزد

صدای قدمای چند نفر اومد..بعدم یه چیزی روی سرم کشیده شد

خواستم جیغ بزنم ولی یکی دستشو محکم گذاشت رو دهنم

نمیدونم چقدر گذشت..داشتم خفه میشدم..دستمو یکی محکم گرفته بود

اما دیگه صدایی نیومد

یهو بوی دود اومد..بعدم کیسه به سرعت از رو سرم برداشته شدو دستمال چشمامو باز کردن

اونی که دهنو دستامو گرفته بود ولم کرد

شوک زده به اطرافم نگا کردم

بچه ها دورم وایساده بودنو دست میزدنو میخندیدن

بابک..عماد..مسعود..حسین..بهاره..الهه..سارا و سحر..و البته صدف و پدram و الیکا خواهر علی

و علی که شیطونو مهر بون نگام میکرد

رو میز یه کیک بزرگ به شکل یه کلبه چوبی بود..که چوباش همون شکلات بودن

بهشون نگا کردم..نشستن دور میز

-وای بچه ها..نمیدونم چی بگم

پاشدمو رفتم سمت علی..خیلی مؤدب دستامو بهم پیچیدمو گفتم

-مرسی علی..خیلی ممنونم

محکم منو کشید تو بغلشو سرمو گذاشت رو سینه پهنوعضلانیش

آب شدم از خجالت..جلوی بقیه خب...

دستامو گذاشتم رو سینشو یکم هل دادم..خودش متوجه معذیبم شدو ولم کرد

گونشو بوسیدمو نشستم..اونم کنارم نشست..کنارم صدف و پدram بود..بعدم بهاره بود..اونور علی

هم بابک

یه چاقوی خوشگلو رمان پیچ شده سارا بهم داد



علی دستمو گرفتو باهم کیکو برش زدیم

صدف گرفتشو مثل آدم تقسیمش کرد.. که البته میخواست یه تیکه بزرگتر واسه خودش برداره که پدرام لو داد.. و صد البته که صدف با چشاش پدرامو تهدید به مرگ کرد

الیکا هم که نیشش تا بنا گوش باز بود

همه سفارش قهوه دادن.. منم شکلات داغ.. خو دوس دارم.. جو گیر هم خودتی

خلاصه کوفت کردیمو از کافیشاپ رفتیم بیرون.. اون ما بین متوجه بی محلیای سارا به حسین شدم

بیخیال بابا اینا همشون مشنگن

فقط همین صدف یکم عاقلتر بود که اونم خداروشکر عقب مونده ذهنی شد به واسطه من

همون موقع خانوم حلالزاده اومد جلو و بغلم کرد

صدف- تولدت مبارک عزیزم.. ایشالا صدو بیست سال عمر کنی.. ولی پیرو فرتوت میشی میفتی تو آب جدول.. همون بیست سال دیگه برات کاف..

دستمو گذاشتم رو دهنشو گفتم

-یه نفس بگیر خفه نشی پدرام بیاد یقه منو بچسبه

خندیدو از همه خدافظی کرد.. خونه مادرشوهرش دعوت بود

بهاره سوار ماشینش شد

-الهی تو طحالت گیر کنه آشغال

بهاره-نوش جونم شده

الهی و سحر و سارا تو ماشینش نشستن

علی هم سوار ماشین خودش شد..حسینو عمادو مسعود هم سوار ماشینش شدن..بابک هم کنارش رو صندلی کمک راننده نشست

خب من کجا بشینم؟؟

بسمت ماشین دخترا رفتم..هرکدوم خودشونو رو صندلی پخش کردن..که من نشینم

پشت چشمی نازک کردم

والا من افتخار نمیدم همنشینم بشن

بسمت ماشین علی رفتمو خم شدم..از پنجره نگا کردم

-اوه اوه..شما که به زور جا شدین..بازوهاتون داره میره تو حلق همدیگه

خندیدنو بابک خواست پیاده شه که فرار کردم

بین هر دو ماشین وایسام

-من کجا بشینم پس؟؟

سارا-برو تو کاپوت عقب ما

-خودت برو..باقالی

الهه-پس بیا بالا سقف بشین

-سقفتون میریزه

خندیدنو مسعود گفت

-همچینم بی راه نمیگه الهه جان..بیاین بشینین بالا سقف

-نخیر..شما و خانومتون نظراتونو واسه عمتون نگه دارین

علی خم شدو از کنار بابک گفت

-خب ما میریم پارک ملت..توهم یه دربست بگیر بیا

با حرص بهش خیره شدم..صدای جیغ لاستیکای ماشین دخترا بلند شد

بعدم دور شدن..سگای خر..الهی میخ زیر تایر ماشینتون بره بترکین

چیگفتم؟؟سگ خر؟؟حاصل جفتگیری کدوم حیواناته؟؟

داشتم با خودم میجنگیدم که ماشین پسرا هم دور شد

دهنم مثل غار باز موند..اینا واقعا رفتن؟؟

علی واقعنی رفت؟؟

با حرص کنار خیابون وایسادمو دستمو بلند کردم

ولی هیچ ماشینی نبود..خو معلومه

ساعت؟ظهر خلوته اینجاها

یه پنج دقیقه ای وایسادم..ولی هیچ توفیری نکرد

با قیافه آویزون راه افتادم..داشتم تو دلم به بچه ها فحش میدادم که صدای بوق یه ماشین اومد

برگشتم نگاش کردم..یه بنز مشکی

چه آشناست!!

یکم به چهره پسری که راننده بودو عینک آفتابی داشت دقیق شدم

هییییه خود بی وجدانشه

بدون توجه بهش رفتم تو پیاده رو..باز بوق زد

صداش اومد

-بیا سوار شو..خواهش میکنم

قدمامو تند تر برداشتم

صدای بازو بسته شدن در ماشینش اومد

بعدم بازوم کشیده شد

به سختی بازومو از دستش کشیدم بیرون

سمتش براق شدم

-پسره ی بیشعور دست از سرم بردار

یاشار-نمیشه..نمیتونم..باید به حرفام گوش کنی

-من حرفی با توی بولهوس ندارم

یاشار-این حرفو نزن..من تورو واسه هوس نمیخوام

-بدرک..بمن چه..ببین آقا یاشار..یا بیخیال من میشی یا بدمیبینی

یاشار تقریبا داد زد

-بابا چرا نمیفمی؟؟نمیتونم دست از سرت بردارم

متقابلا داد زدم

-چرا؟؟

یاشار-چون دوستت دارم

کلافه دستمو گذاشتم رو پیشونیم

-خب من چیکار کنم؟؟ من ازدواج کردم.. باور نمیکنی؟؟ ایناهاش

آب دهنشو قورت دادو سرگردون نگام کرد

شناسناممو دراوردمو باز کردم

جلوش گرفتمو به اسم علی اشاره کردم

-ایناهاش.. این.. همونی که تو پارک کنارم بود.. اون همسرمه.. همه دنیامه

ارومتر گفتم

-دنیامو خراب نکن یاشار

چند لحظه به اسم علی نگا کردو سرشو انداخت پایین

با صدای دورگه ای گفت

-ببخشید که مزاحمتون شدم خانوم محترم

برگشتو سوار ماشینش شد.. صدای جیغ لاستیکاش سکوت خلوت اونجارو شکست

اوخی.. الهی.. خو اگه بمن بود تورو هم میگرفتم.. میشدی حووی علی

ولی خب دیگه.. اسلام منو محدود کرده

اصلا چرا زنا نمیتونن بیشتر از یه شوهر بگیرن؟؟ ینی شوهر کنن

نمیدونوم

ولی مردا چهار تا زن و چهل تا صیغه!!

خیابون همچنان خلوت بود

رعدو برق زدو آروم نم نمک بارون بارش گرفت

گوشیو هندزفریمو دراوردم

جالب بود که کسی بهم زنگ زده بود..منظورم علیه

بیخیال..اصلا قسمت بوده من یکم تنها بمونم..به این تنهایی نیاز دارم

هندزفریو گذاشتم تو گوشامو یه آهنگ از ندیم پلی کردم

"ندیم\_دل دیوونه

وقتی نگات سمت منه

حواسمو پرت میکنه

دلَم تورو میکشونه

هوا که بارونی میشه

بازم دلَم پر میکشه

به تو خوشه دل دیوونه

حالا که که هوا دونفره شد

وقتشه که تا خود صب

بریم دوتایی زیر بارون

چه خوبه باهات قدم زدن

دوباره دیوونه شدن

حالا که باهمن دلامون "

آروم با خودم زمزمه میکردمو به عکس علی خیره شده بودم

"محاله بجز تو

کسی بیاد به چشمم

من عاشق میمونم

تا تو هستی عشقم

تموم قرارم

فقط بمون کنارم

یه لحظه هم نباشی

دیگه تمومه کارم"

یه ربعی گذشته بود که گوشیم زنگ خورد

باز عکس علی رو صفحه خودنمایی کرد

ریز خندیدمو یکم صدامو جدیو خشک کردم

-بله؟؟

علی-فاطمه کجایی؟؟

-یه جایی از همین جاها

علی-فاطمه اذیتم نکن..همش تقصیر من بود..اون برنامه مزخرفو با بچه ها ریختم

-کدوم؟؟

علی-من بهشون گفتم اول نذاریم سوار بشی..بریم ولی قرار بود دخترا بیان دنبالت..الان که ازشون میبرسم تو کجایی میگن ما یادمون رفته بریم دنبالش

قدمای آروممو آرومتر کردم

به آسمون خیره شدمو گفتم

-نگران نباش آقای..من خوبم..اتفاقی نیفتاده..با کسی هم دعوا نکن..میبرم خونه

علی-نه..همونجایی که هستیو آدرسشو اس کن..تکون هم نخور..برو یه جای شلوغتر

-نه..خلوت بهتره

علی-خانومی اذیتم نکن..برو دیگه..نگرانم

-چشم..زودتر بیا

گوشیو قطع کردم تو ایستگاه اتوبوس نشستم

عجب خلوته

همون موقع یه پژو??؟جلوی ایستگاه وایساد

یه پسر خانوم عزیزو گرامی سرشو از شیشه کمک راننده آورد بیرون

-قالت گذاشته خانوم گورخره؟؟

عوضی..چون لباسام سیاهو سفید بودن میگفت



-فضولیش به توی بوزینه نیومده

یه فحش زیر لبی دادو ماشین راه افتاد

باز خوبه ازین لاشخورا نبود..ازیناییکه دخترارو میدزدن

وگرن کلاهمون توهم میرفت

یه نیم ساعتی گذشته بود..داشتم با صدف اس بازی میکردم

البته یه اس فحش ناموسی به بهاره و بکس دادم..بعدم دایور تشون کردم..هههههه

همون موقع یه زانتیای مشکی وایساد

اخم کردم و بدنمو آماده جنگ کردم..انگاری امروز یه دعوا رو افتادیم

در سمت راننده باز شدو یکی اومد بیرون

ماشینو دور زدو بسمتم اومد

خودش بود

با لبخند مهربونی دستاشو سمتم گرفتم بغلم کرد

منم گونشو بوسیدمو دستامو دور کمرش حلقه کردم

علی-بریم خانوم؟؟

تو چشای مشکیش زل زدمو با چشم حرفشو تأیید کردم

\*\*\*

باز صدای حرصی مامان تو فضای اتاق پیچید

مامان- پاشو دختر.. پاشو باید بری آرایشگاه

پتورو کشیدم بالای سرم

- نمیخواه... من لباس ندارم

مامان- اشکال نداره.. از لباسای قبلیت بپوش.. پاشو ببینم

پتورو از روم کشیدو با لگد آروم زد تو شکمم

یه چشممو باز کردم

- من حاضرم امروز مجلس بهم بخوره ولی از لباسای قبلیم نیوشم

دستامو گرفتمو مجبورم کرد پاشم.. تختو هم خودش مرتب کرد

دلم سوخت.. گناه داره مامانم.. انقد بمنه الاغ میگه پاشم اونوقت من ناز میکنم

یکی زدم پس کله خودمو گونه مامانو بوسیدم

از اتاق رفتم بیرون.. از دست علی حسابی کفری بودم

پریروز که برام اون پیرهن نباتیو نخرید..دیروز که تولدم بودو به کل فراموشم شد

امروزم که همین الان باید برم آرایشگاه

دیروز تو پارک ملت زیر بارون نشسته بودیم رو چمن

بهاره و بابک یه دستبند طلایی ظریف بهم هدیه دادن

الهه و مسعود چشم دماغی هم یه سرویس نقره

صدف هم که قبل از رفتنش به مهمونیشون یه پلاک قلبی نقره ای بهم هدیه داد که اسم خودم

روش حک شده بود..یه قلب کوچیک کج که میچرخید تو یه قلب بزرگتر

کلا خیلی جواهرات جمع کردم..این علی گشنه گدا که بیشتر از همه ازش انتظار داشتم یه شال

بهم داد

هرچند به روش نیاوردم

ولی خب دیگه..بچه ها خیلی بهم خندیدن ضایه شدم که هیچ..سوسک شدم

اشتهای صبحونه نداشتم..صورتمو تو آشپزخونه دور از چشم مامان شستمو رفتم بیرون

برگشتم تو اتاقو مشغول حاضر شدن شدم

-مامان من چه خاکی تو سرم کنم؟؟

مامان-رس

-ماماااان

خندیدو گفت

-چمیدونم..فعلا برو آرایشگاه

-خب مادر من..باید آرایشگره بدون لباسم چه رنگیه که آرایشمو باهاس ست کنه یا نه؟؟؟

مامان - انقد پر حرفی نکن.. بیا بریم

فقط یه مداد چشم کشیدمو دنبال مامان رفتم بیرون

فاطمه جلوی در بود.. بوق زد

کنارش نشستمو با حرص گفتم

-فاطمی من چی بپوشم؟؟

خندیدو گفت

-مگه لباس نخردی؟؟

-نه

با تعجب نگام کرد

فاطمی - دیوونه.. پس چیکار میکنی امروز؟؟

-چمیدونم.. تو لباس خوشگل نداری؟؟

فاطمی - لباسای منو فامیلاتون همه دیدن.. یه پنج تایی هس که تو همین دوران نامزدی محمد برام

خریده.. قبلیا برام تنگ شده بود انداختم دور

-معلومه خو.. بس که خیکی ای.. چمبه زیر کونت بمبه

به خودش نگا کرد

فاطمی - جدی؟؟

-یکم نسبت به قبل عقدت

شیطون نگاش کردم

- مشخصه چرا چاق شدی

فاطمی - بی ادب.. نخیرم.. محمد بمن دست نمیزنه

- آها بعله.. میذار ت تو ویترینو نگات میکنه

مامان عقب نشستو فاطمی استارت زد

- کوفتت شه.. ماشین ممدو دزدیدی

خبیث خندیدو برام ابرو بالا انداخت

گرم با مامان سلام احوالپرسی کرد

بعد نیم ساعت جلوی آرایشگاه نگه داشت

پیاده شدیمو رفتیم داخل

\*\*\*\*

منیره خانوم- فکر کنم شوهرته عزیزم

پاشدمو رفتم جای در.. ساعت ۳ بود.. میکاپم تموم شده بود

موهامم درست کرده بود.. فقط لباس نداشتم

این علی باز واسه چی اومده؟

خو معلومه.. فکر کرده کارت تموم شده اومده دنبالت که برین تالار

چادر سفیدمو رو سرم انداختم.. با اخم پرده آرایشگاهو کنار زدم

چادرو تا جای بینیم پایین آورده بودم

علی سرش پایین بودو یه جعبه هم دستش بود

سرشو آورد بالا و نگام کرد

علی- ببخشید.. این عروس بوزینه ما رو صدا کنین بی زحمت

-بنال

با تعجب نگام کردو گفت

-عه خودتی فاطمی.. اینو چرا انقد کشیدی جلو؟؟

-کارتو بگو.. لباس ندارم.. میخوام برم لباس از صدف بگیرم

علی جعبه ای که دستش بودو بسمتم گرفتو گفت

-تقدیم به خانوم کوچولوی غرغرو

مشکوک جعبه رو گرفتمو بازش کردم

وای باورم نمیشد

همون لباس نباتی..همونی که خوشم اومده بود

با خوشحالی پریدم تو بغلش کردم

چادر از سرم افتاد..سریع علی درستش کرد

خندیدو از خودش جدام کرد

-لباستو بیوش بیا بریم..مهمونا منتظرن

برگشتم تو آرایشگاه

رفتم تو اتاق منیره خانوم..کمکم کرد لباسو بیوشم

شیطون خندید

-چرا میخندی منیر جون؟؟

منیره جون-مامانت از قبل لباسو بمن نشون داده بود

با بهت نگاهش کردم

-جدی؟؟ینی مامان هم با علی دستش تو یه کاسه بوده؟؟میگم چرا انقد ریلکسه

منیره جون-آره دیگ عروس خوشگل خنگول..اگه نمیدونستم لباست چه رنگیه پس چجوری

میکاپتو باهاش ست کردم؟؟

لبخندی زدمو سرمو انداختم پایین

هنوزم لفظ کلمه عروس برام تازگی داشت...

\*\*\*

چرخ زدم

علی - بسه.. انقد شیطونی نکن

- خوشگل شدم؟؟

علی - آره.. ماه شدی عسلم

یه بسم الله زیر لبی گفتمو باهم وارد تالار شدیم

وقتی به همه سلام کردیم رفتیم تو جایگاه عروس داماد نشستیم

باز این الیکا داشت اون وسط قر میداد.. بهاره خره هم باهاش خوب مچ شده بود

فقط نمیدونم این صدف بوزینه کجا مونده

کم کم پیست رقصشون شلوغ شد

داشتم با حسرت نگاهشون میکردم.. کاش منم اون بین بودمو گردو خاک.. میکردم

صدای دی جی اومد



-عروس داماد گل نمیخوان بیان وسط؟؟

مثل بچه ها با ذوق پریدمو چنبار زدم سرشونه علی

داشت موز میخورد.. گیج نگام کرد.. بعدم خندید

علی -چقد قیافت بچگونه شده

با اخم تصنعی گفتم

-خودتی.. پاشو بریم قر بدیم

لبشو گزید

علی -نخیر.. تو قر بده.. منم بهت شاباش میدم

دستشو گرفتمو کشیدم دنبال خودم

آهنگ پخش شد

"مجید یحیایی\_ دلبر

فکرو خیالت واسه قلبم شده عادت

فک نمیکردم بشه مجنون تو راحت

حسی تو قلبم میگه عشقت یه نیازه

عشق تو میتونه که فردامو بسازه

حسی که دارم بتو من از دلو جوونه

چشمای تو این دلمو کرده دیوونه

اون دوتا چشمت منو آروم نمیداره

این دلم انگاری که بی صبرو قراره"

با محبت زل زده بود تو چشم..منم به اون چشای مشکیش که به قول بهاره چشاش سگ داره  
خیره شده بودم

کمرمو به عقب خم کردم آرومو با ناز رفتم عقب..باز راست وایسادمو پنجه هامو تو پنجه هاش  
قفل کردم

"شک به دلت راه نده دلبرم عزیزم

من همه دنیا مو به پای تو میریزم

من بتو وابسته شدم اروم جونم

تا ته دنیا تو بخوای با تو میمونم"

یه دور دیگه هم رقصیدیم..و البته یه دور رقص مخصوص با مادر که با آهنگ مادر از منصور  
رقصیدیم

تانگو هم که آخره

باز انگلای اجتماع (بهاره..الهه..سحر..سارا..الیکا..فاطمه زن داداشم) ریختن وسطو همه جارو به گند  
کشیدن با اون شوهرای زیگیلشون

حسین که همینجور مثل ماست با سارا میرقصیدو مهرداد هم اون کنار وایساده بودو دست میزد

والا اگه داداشای منم انقد لارج بودن من الان اینجا نبودم.. تو برج ایفل بودموبندری میرقصیدم

-هی علی

یه گاز گنده به موزش زدو با دهن پر نگام کرد

علی -اوممم؟؟

-کوفت اوممم.. بگو جانم

علی -جانم

صورتمو پاک کردم با مشت زدم تو بازوش

-صورتمو کثیف کردی.. با دهن پر حرف نزن.. هم عینهو میمون همش موز میخوری

مظلوم گفت

علی -خو دوس دارم

-میگم. حرف نزن صورتمو کثیف کردی لامصب

خندیدو گفت

-خودت گفתי بگو جانم

صدای گودزیلای؟! اومد

داداش بزرگم.. محمد

محمد -سلام سلام.. تبریک

-مرسی.. حالا میتونی بری

محمد -بروبا.. خاله ریزه.. کی با توعه.. با علی ام

دستشو گذاشت تو دست علیو باهم روبوسی کردن

این یهو چه خودمونی شد...

یهو برق خاموش شدو یه آهنگ رقص سالسا پخش شد

(او مای گاد\_ آرش)

همیشه عاشق این تیکه بودم

ولش الان که برق خاموشه..کسی نمیبینه عروس داره اون وسط سالسا میرقصه

از رو پله ها پریدمو رفتم بین جمعیت رقص

دختر پسرای زیادی بودن

تنهایی اون وسط شروع کردم به جولون دادن

رقص نور همش میچرخید

دامنمو گرفتمو رو نوک پام چرخیدم..وایسادمو پای راستمو مٹ تیک جلو عقب گذاشتم رو زمین

داشتم واسه خودم شادی میکردم که یهو برق روشن شد

همونجور تو اون حالت موندم

دستم به حالت بشکنو نیشم باز بود

نیشم بسته شدو خیلی خانوموار برگشتم سرجام نشستم

د خو رسم نیس عروس بره اون وسط سالسا برقصه

ولی من یه خورده با بقیه عروسا فرق دارم دیگه

از گوشه چشم نگام به یه گودزیلای خندون افتاد

برگشتم سمتشو با ذوق گفتم

-خیلی حال داد علی

سفت بغلم کردو پیشونیمو بوسید

ازم جدا شدو گفت

-دختر داری دیوونم میکنی..بس کن

یه چشمک بهش زدمو گفتم

-پاشو برو جای پسرا..منم دخترا بیان جام

پاشدو رفت..هم پسرای فامیل ما هم پسرای فامیل اونا

بابکو مسعودو عمادو حسین هم بیخیال عزیزان من شدنو گورشونو گم کردن

بکس منم اومدن جام

بهاره با نیش باز گفت

-مبارکه دختر دایی عزیزتر از جانم

-ها چیه؟؟ باز چی میخوای داری پاچمو میجوی؟؟

بهاره-هیچی بوخودا

با ناز نگام کرد..پشت چشمی نازک کردم و گفتم

-من بابک نیستم اونجوری نگام نکن خر نمیشم

هممون خندیدیمو الهه گفت

-وای بچه ها مژدگونی بدین

سحر- بنال بابا

الهه- تو ببند در گله رو..میخواستم بگم مجلس بعدی منو مسعودیم

-عههههه؟؟ پس بالاخره جواب مثبتو به چش دماغی دادی؟؟

الهه-مرض..خیلی هم چشاش خوشگله

بعدم با اشغ..ببخشید عشق..به مسعود خیره شد...

یهو یکی یه جعبه جواهرات کوچیک سمتم گرفت

سرمو آوردم بالا

با خوشحالی پاشدمو گفتم

-صدف

آروم بغلم کردو گفت

-چه خوشگل شدی شیطون..سلام

-سلام..فکر نمیکردم بتونی بیای

صدف-دیگه دیگه..به هر زحمتی بود پدرامو راضی کردم زودتر برگردیم

هفته قبل رفته بودن مسافرت

با بهاره هم روبوسی کردو با بقیه بچه ها دست داد

آخه بهاره رو از قبل میشناخت

-چه ناز شدی بلا

صدف-چشا درویش..من صاحب دارم

- او هوک.. صاحب ت تو حلق سارا

سارا- حالا چرا من؟؟؟

- چون بوزینه ای

صدف- نگو خیلی نازه

با اکراه نگاهشون میکردم که صدف لب سارا رو بوسید

- هوی هوی.. سارا هم صاحب داره

صدف- عه؟؟ پس کی صاحب نداره؟؟

- اینجا همه با صاحبن.. این سارا خانوم یه مدتی با حسین قهر بود ولی الان آشتی کرده.. راسی

چیشد آشتی کردی؟؟

سارا- هیچی.. خودش اومد به غلط کردن افتاد

الهه- دروغ میگه بابا.. خودش رفته دامن حسینو گرفته گفته عخشم منو ببخش که نالاحتت کلدم

سارا یه مشت زد پشت الهه که الهه قیافش مثل سگته ای ها شد

- سارا جان ضرب شصتت قویه.. نزن این بنده خدارو نصف توعه

سارا- تقصیر خودشه.. تو کار مردم فضولی میکنه

- همچنین فضولی نیس دیگه.. از زندگی تو همه مردم خبر دارن حتی خواجه حافظ شیراز

سحر- والا الهه راست میگه

همون موقع الیکا دل از رقصیدن کندو به جمع ما پیوست

سارا خواست سحر و بزنه که گفتم

-سارا اینو نزن..میره اون بوفالو رو میاره سرمون

سارا-کیوو؟؟

-عماد..دفه قبل که بهش گفتیم تو اتاقش دوربین گذاشتیم رفت شوهر بی خاصیتشو آورد سر من..اگه علی نیومده بود این منو له میکرد

سحر-هه هه..من تانک دارم..عماد

بهاره-منم هواپیمای جنگی دارم..بابک

سارا-منم بمب افکن دارم..حسین

الهه-منم آر پی جی دارم..مسعود

الیکا-پس فقط کله من بی کلاه مونده

با خنده گفتم

-من ناو بمب اتمی دارم..از همتون قوی تره..همتونو میترکونه..علی..اصلا تو بگو یا علی..دیگه دشمن باید فاتحه خودشو بخونه

سارا-والا..تو بگو یا حسین..دشمن از ریشه خشک میشه

دستامونو بهم زدیم

بهاره-تو بگو یا بابک..

پریدم وسط حرفش

-همونجا خودت تبدیل به سنگ میشی

الهه-یا مسعود نداریم؟؟عایا؟

سحر-نخیر..عماد هم نداریم



-اصلا عماد ینی چی؟؟ ایییش..اسما میذارن واسه خودشون

سارا-خب مثلا همین سحر ینی چی؟

سحر با حرص یه شربت برداشتو خواست بریزه رو منو سارا که گفتم

-اگه بریزی فیلم شب عروسیتونو پخش میکنم

صدف-یا خدا یکی بمن بگه قضیه چیه؟؟

قضیه فیلم شب عروسیو بهش گفتم..نزدیک بود از خنده بترکه..سحر هم با حرص نظاره گرمون

بود

سحر-ببینم..زیر قولتون که نزدین؟؟نگاش نکردین؟؟

-بابا ما دخترای پاکو نجیبی هستیم

سحر-آفرین..امشب برو پاکش کن..هرچقدم میخوای بهت پول میدم

-مال خودت..شوورم مایه داره نیازی به پول ندارم که داری رشوه میدی

صدف-شوورای همتون مایه دارن..ازون بنزو زانتیا و ویتاراشون مشخصه

-نه پدرام از تو فاضلاب اومده نمکی شده

باز صدای قهقهه هامون تو فضا طنین انداز شد

تا آخر شب با وجود بچه ها و البته صدفو الیکا خیلی خوش گذشت..آخر شب هم با اینکه علی

بچه شده بودو هی به بابا اصرار میکرد خونمون بمونه بابا نداشت

وای چقد بهش خندیدم خدا میدونه..و صد البته اون فقط حرص خورد...

\*\*\*\*\*

&amp;علی&amp;

با بی حوصلگی کتمو پرت کردم رو مبل تو اتاقم

همونطور با لباس رو تخت ولو شدم

باز خوبه این عکس آتلیه مونو من آوردم..البته یادش رفت اینو..وگرن که پوستمو میکند

به پهلو خوابیدمو به عکس خیره شدم..کنار دیوار رو زمین بود

با اون لباس واقعا خوشگل شده بود..مثل عروسک

اصلاح ابروهاش هم خیلی بهش میومد..یکم تغییرش داده بود

از دست باباش..نذاشت کنارش بمونم

بچه پررو..نکنه دلت میخواد راهت بده؟؟خودت باشی راه میدی؟؟

نه والا با تیپا پسره پررو رو پرتش میکنم بیرون

پس چرا چرت میگی؟؟

پوفی کشیدمو کراواتمو باز کردم..گوشیمو برداشتمو بهش زنگ زدم

من بی دلیلو منطق عاشقشم...

چنتا بوق خورد..ولی جواب نداد..میخواستتم قطع کنم که صدای خوابالودش تو گوشم پیچید

-بله؟؟

-خواب بودی خانومم؟؟

فاطمی-اوهوم..باز تو خروس بی محل شدی؟؟

-از خداتم باشه بهت زنگ زدم

فاطمی-تو خوابت نمیاد؟؟زنگ زدی بی خوابم کردی مزاحم

یکم ناراحت شدمو به دل گرفتم

-هه من از وقتی اومدم همش به توی بی لیاقت فکر میکنم..حالا هم بهت زنگ زدم میبینم خواب

بودی..الانم که اینجوری حرف میزنی..شب خوش

گوشیو قطع کردم و پرتش کردم کف اتاق

صدای زنگش بلند شد..به صفحش نگا کردم..عکسش رو صفحه خودنمایی کرد

دستمو بردم سمتشو ردش کردم..گوشیو خاموش کردم و چشممو بستم

ولی تا نزدیکای صبح تو فکرش بودمو خوابم نبرد...

\*\*\*\*

صدای بابک رفت رو اعصابم

-د پاشو دیگه..چقد میخوابی داماد تنبل..پاشو برو خرج خونه رو دربیار

پتورو کشیدم رو سرم

پتورو کشیدو خودشو مثل جنازه انداخت روم

بابک-اوه اوه..چه بویی راه انداختی

با اخم زدم تو سرش

دستاشو دور کمرم حلقه کردو نفسشو تو صورتم فوت کرد

کلافه چشامو باز کردم

-چه مرگته مرتیکه خر؟؟

دماغشو گرفتو گفت

-پوووف..دهنت بو میده حرف نزن

یه مشت محکم زدم پشتش

-برو گمشو اونور بابک

بابک-نخیر..پاشو بریم شرکت..عروس خانومت منتظره

-بروبابا..چرت نگو..اون الان خوابه

بابک-نچ..اون منو فرستاده دنبال توی نره غول

-مگه ساعت چنده؟؟

بابک-??ظهر به وقت محلی ایران

تند پاشدمو نشستم سر جام..پیشونیم محکم خورد به یچیزی

چشامو باز کردم

بابک بود..سرش رو هم گرفته بود

-الهی اندامت بخوابه مثل بادکنک تر کیده بشی

پاشدمو رفتم تو دسشویی..صورتمو شستمو رفتم سر کمدم..زود حاضر شدمو با عطر اترنتیم تدم

دوش گرفتم

موهامو یه شونه زدمو از اتاق زدم بیرون

-مامان خدافظ..من رفتم شرکت

مامان-تو که چیزی نخوردی

-یچیزی میخرم..خدافظ

مامان-هی ازین آشغالای بازار بخور..اه..خدافظ

خندیدمو رفتم تو پارکینگ..بابک تو ماشینم نشسته بودو داشت یه غلطایی میکرد

درو باز کردم و نشستم

- با اجازه کی سوویچمو برداشتی؟؟

بابک - خودم

- کلا قانع شدم

روشن کردم و راه افتادم

بعد نیم ساعت جلوی در شرکت بودم.. یاد کار دیشبش افتادم

اخم کردم و خیلی خشکو جدی رفتم داخل.. پشت میزش نشسته بود و داشت با لپتاپ بازی میکرد

بابک خطاب به فاطمه گفت

- اینم از شازده دوما بی خاصیتتون عروس خانوم.. تحویل شما

بعدم رفت تو اتاقش.. بی توجه به فاطمه در اتاقمو باز کردم و رفتم داخل

رو صندلیم نشستم

آخرشم این صندلیو بهش ندادم.. چقد اینو دوستش داره

مثل بچه ها به صندلی حسودیم شد

پاشدم و یه چنتا برگه پیدا کردم.. اینا باید دوهفته دیگه حاضر میشد ولی من الان بهش میدم که

بفهمه با کی طرفه

از اتاق رفتم بیرون.. هنوز داشت بازی میکرد

بازی سیزنز بود.. همونی که یه دختره رو باید کاراشو انجام بده.. آخرم شوهرش میده

آروم و ایسادم و دم گوشش یهو داد زدم

-اینجا جای بازی نیس

از ترس پریدو صاف نشست.. با ترس نگام کرد

دلَم و اشش سوخت.. گناه داره خانومم.. الهی بمیرم بر اش

چی چیو خانومم؟؟ باید حقشو بذاری کف دستش.. دیشبو که فراموش نکردی نفهم

باز اخم کردم و خشک گفتم

-اینارو تا یه ربع دیگه تایپ میکنیو میاری تو اتاقم

برگه هارو پرت کردم رو میزش

با قیافه آویزون نگام کرد

صدای دلخورش به گوشم خورد

-چرا اینجوری میکنی علی؟؟

-خودت خواستی باهات اینجوری باشم

برگشتم تو اتاقم

\*\*\*\*\*

@فاطمه @

چهره امو تو هم کشیدمو با ناراحتی بدون اینکه در بزمن وارد شدم

با اخم برگشت نگام کرد

علی- چرا در نزدی؟؟ برو بیرون در بزمن بعد بیا

-الان این کارات ینی قهری؟؟

علی- هه من بچه نیستم

نشست رو صندلیشو لم داد.. از زیر چشم نگام کرد

-علی.. چرا اینجوری میکنی؟؟ بخاطر دیشب؟؟

بی توجه بهم صندلیشو چرخوند سمت پنجره بزرگ اتاقش

با حرص رفتم روبروش وایسادم

-باهات حرف میزنم بهم نگا کن

باز توجه نکرد

-من دیشب زنگ زدم عذرخواهی کنم.. بعدشم تو چرا انقد بچه شدی؟؟ من خسته بودم.. کل روز

زیر دست آرایشگر بودم

باز توجه نکرد



بدترین اتفاق واسه من تو دنیا بی توجهی کسایی که دوشون دارم بود

نزدیک بود گریه ام بگیره..دیگه ادامه ندادم

علی-برو بیرون

عقبگرد کردم با ناراحتی از اتاقش خارج شدم..کیفمو برداشتمو از شرکت زدم بیرون

گوشیم زنگ خورد..هه..دعوا میکنه بعد به غلط کردن میفته

گوشیمو دراوردمو یه لبخند محو زدم

ولی با دیدن اسم لبخندم پاک شد..گرفته جواب دادم

صدای شاد صدف تو گوشم پیچید

-سلام عروس خانوم

-سلام صدفی خوبی؟؟

صدف-ممنون عزیزم..تو خوبی؟؟علی اقا خوبه؟؟

-ممنون..اونم خوبه

صدف-ناراحتی؟؟

-نه عزیزم صدام گرفته سرما خوردم..کار داشتی؟؟

صدف-آها خوب شد گفتمی..میخواستم بگم امشب جشن تولدمه..خودتو دختر عمه هات همتون

بیاین..علی روهم بیار

-علی که فکر نکنم بتونه بیاد..کار داره..ولی دخترارو باشه

صدف-دستت مرسی گلم..فعلا

خدافظی کردم و بسمت خونه عمه صالحه راه افتادم

زیاد راهی نداشت

بعد یه ده دقیقه زنگشونو زدم

صدای گوش خراش مهرداد لندهور سکوتو لگد مال کرد

-کیه؟؟

-باز اون چشای کور شدت منو نمیبینن؟؟

مهرداد-نمیشناسم..برو خانوم یه جای دیگه گدایی کن..ما لباس کهنه نداریم..یا میری یا با کفش

میزنمت

با حرص دستمو گذاشتم رو زنگو تا ته فشار دادم

باز اف افو مهرداد خیر ندیده برداشتو گفت

-اسم رمزو بگو تا بذارم بیای تو

-لندهووور

مهرداد-اشتباهه..باید بگی غلط کردی

-غلط کردی

مهرداد-نه تو غلط کردی

-تو غلط کردی

مهرداد-پوووووف..بیا تو بیخیال..من کم آوردم

درو باز کرد و من با افتخار وارد شدم..از همون در حیاط بلند داد زدم

-سلاااام..تاج سر بشریت اومد

اگه فحش دادی خودتی..نمیدونستی اعتماد به سقفم زیاده؟؟

در خونه رو باز کردم و رفتم تو

عمه نبود..بهاره رو کاناپه لم داده بود و باز داشت فیلمای اون دخترای کره ای چش تنگو نگا میکرد

گرلز گنریشن

آروم پشتش وایسادم و یهو داد زدم

-سلام

یهو مثل فنر پرید از جاش

بهاره-الهی خودم دونه دونه موها تو بکنم..مثل آدم بیا

-برو یره..این داداش لندهورت کو؟؟

بهاره-نمیدونم..الان یهو پرید تو پشت بوم

-از دست من فرار کرده..نچ نچ نچ..سارا هس؟؟

بهاره-آره..تو اتاقشه..داره خر میزنه

-الیه هم اینجاست؟؟

بهاره-اره اتفاقا..امروز از دانشگاه اومد اینجا

بلند گفتم

-بچه ها بیاین تو هال

از اتاق اومدن بیرون

سارا-عه سلام تو اینجایی؟؟

-نه تو نونوایی ام

الهه-پس نونت کو؟؟

-خوردمش

نشستیم رو مبل

مثل ارباب نشستمو گفتم

-بهاره..تو برو شربت برایم بیاور..و شما دو تا دختر جوان..امشب بامن به جشن تولد صدف می

آیید؟؟

سارا-شرمنده..من امشب با حسین قرار دارم

شیطون گفتم

-چرا شب؟؟مگه میخوای چیکار کنی؟؟

سارا-منحرف..نخیرم..مهرداد هم هس..میخوایم بریم سینما..البته این بهونس..مهرداد میخواد با

حسین شنا بشه

-این مهردادو چه ببری چه نبری مهم نیس..عینهو گلایی میمونه

سارا-پس داداشای توهم کیوی ان

-باشن..بمن چه

الهه-چه همدلی داره با داداشاش

-زهرمار..امشب توهم نمیای؟؟

الهه-نچ..خونواده مسعود اینا دعوتمون کردن

-خاک بر سر مسعود با این مهمونیاش

بهاره سینی شربتو گذاشت رو میزو گفت

-ولی من کار ندارم میام

-دمت جیز..پس من ساعت ۷میام دنبالت

بهاره-باشه..ولی به مامان بابات گفتی؟؟

-من ازدواج کردم..میگم با علی ام

بهاره-اگه علی بگه نه بامن نیس چی؟؟

-غلط کرده..ولش کن برو تو اتاقت لباس انتخاب کن

بهاره-مختلطه یا مجزا؟؟

زدم رو پیشونیم

-آخ آخ..نپرسیدم

یه اس به صدف دادمو پرسیدم..که جواب داد مختلطه

-سحر هم که کلا شوور عزیزش ایجازه نمیده..پس بیخیالش

گوشیم زنگ خورد..علی بود

اینده نوبت منه که ردت کنم..دیشب تو منو رد کردی

ردش کردم بعدشم دایورتش کردم..جیگرم حال اومد

بالآخره من همون دختری ام که میگفتم جنگ جنگ تا پیروزی...

\*\*\*\*

سوار ماشین بهاره شدم

استارت زدو آرام راه افتاد

بهاره-من که هم به بابک گفتم هم به مامان..یکم مامان مثل همیشه مخالفت کرد ولی وقتی گفتم  
با توام دیگه چیزی نگفت..بابا هم مثل همیشه اجازه داد

-خب خوبه دیگه..منم یه اس به مامان دادم گفتم با بهاره میرم تولد صدف..گفتم تا ۹برمیگردیم

بعد نیم ساعت جلوی ویلای صدف داشت

ماشینو تو حیاط کنار ماشینای دیگه پارک کرد..صدای اهنگ کرکننده بود

رفتیم داخل..برقا خاموش بودو رقص نور روشن..کلا پارتی بود..تولد نبود که

وای اگه مامان بفهمه یه همچین جاییه تولد صدف دیگه نمیداره باهانش رفتو آمد کنم..کلا دیگه

نمیداره تنها از خونه برم بیرون

خاک کره مریخ تو حلقه صدف خنگ

رفتیم تو اتاق رختکن

مشغول لباس عوض کردن شدیم

شلوار و روپوش جین آبی و زیر روپوش یه نیم تنه مشکی تنم کرده بودم

موهامو اتو کرده بودم..مثل بهاره

اونم یه تونیک بلند پوشیده بود..مشکی سفید بود..روش حالت جلیقه داشتم یه کمربند رو کمرش

که با یه پروانه طلایی بسته میشد

کلاهی که سرش گذاشته بودو درست کردو باهم رفتیم بیرون..چشمم به صدف افتاد

یه لباس دامن دنباله دار طلایی..آستین حلقه بود..موهامم مدل جمعو باز درست کرده بود

رفتم جلو و از پشت چشاشو گرفتم..دستاشو آورد بالا و انگشتمو لمس کرد

صدف-وای فاطمی تویی؟؟

دستامو برداشتمو اون برگشت..باهم دست دادیم..با بهاره هم دست دادو سلام کرد

صدف-خوش اومدین..پس بقیه اتون کو؟؟

-کار داشتن..نیومدن..علی هم که گفته بودم نمیتونه بیاد

صدف-بیخیال عیب نداره..برین رو یکی از مبلا بشینین..الان میگم براتون شربت بیان

خواست بره که دستمو گذاشتم رو شونش

برگشتو سوالی نگام کرد

-صدف جان..اوممم..چیزه..الکلی نباشه

صدف-چشم

بعدم رفت.. ماهم رفتیم رو یه مبل دونفره نشستیم

صدف اینا واقعا خر پول بودن.. خود صدف یه هیوندای کوپه قرمز زیر پاش بود

بالاخره تک دختر بود.. یه مامان بابای مرفه بی درد.. پدرش مهندس.. مادرش متخصص زنان زایمان

خودشم که مثل منو بهاره دندون پزشکی میخونه

بهاره-میگما فاطمی.. چقد اینا خر پولن

-آره والا.. خدا شانس بده

بهاره-ولی خوب شد بابک نیومد.. وگرن از همون در برمیگشت

یهو یاد چیزی افتادم.. زدم تو پیشونیمو گفتم

-وای بهار.. تو به بابک گفتی میای تولد.. آدرسش دادی؟؟

بهاره-آره خب.. واسه چی؟؟

-بابا.. بابک با علی خیلی صمیمیه.. من به علی نگفتم میام تولد.. حالا اگه رگ دیوونگیش باد کنه از

بابک میپرسه.. چون میدونه من بیشتر با تو میگردم.. بابک هم اگه آدرسو بهش بده من بدبخت

میشم

بهاره-نه دیوونه نفوس بد نزن

یه خدمتکار با یه سینی اومد سمتمون

دوتا گیلاس توش بود.. البته شربت پرتقال بود.. الکل نبود

برداشتیمو تشکر کردیم

آروم شربتمو میخوردمو عصبی پامو تکون میدادم

شربت که تموم شد با اعتماد به نفس کاملی که از گور ننه قمر اومده بود گفتم



-اصلا به اون چه..یه شب میخوام تفریح کنم

دست بهاره رو گرفتمو پاشد..باهم رفتیم تو پیست رقص

مثل کرم تو همدیگه میلولیدن..اینام کم دارناااا

آهنگ تندی پخش شد..یه آهنگ بی کلام رقص چاچا

یکم که رقصیدیم خسته شدم

-بهار بریم بشینیم

یهو چشمم به یکی افتاد..این..این باز اینجا چیکار میکنه؟؟

خواستم خودمو قایم کنم که منو دید..اول با بهت نگام کرد..بعد اومد سمتم

یاشار-سلام..تو اینجا چیکار میکنی؟؟

-تو اینجا چیکار میکنی؟؟

یاشار-تولد دختر داییمه

یکم حرفشو تحلیل کردم..ینی پسر عمه صدفه؟؟

وااا مصیبتا..مار از پونه بدش میاد جلو لونش سبز میشه

یاشار-شوهرت اومده؟؟

رومو برگردوندمو گفتم

-نه

یاشار-میدونه اینجایی؟؟

-آره..اون..اون بهم اجازه میده..مشکلیه!؟

پوزخندی زدو پشتشو بهم کردو ازم دور شد

بهاره-این کی بود؟؟

-یکی از هم دانشگاهیام

آره جون خودمو ارواح خاک عمم

رفتیم دوباره رو مبل نشستیم..یه خدمتکار با یه سینی شربت اومد

هم گرم بود هم تشنم بود

یکی برداشتمو یه نفس بالا دادم

صدای جیغ بهاره دم گوشم بلند شد

-چرا خوردی؟؟الکل داشت

متعجب نگاهش کردم..یهو دو تا شد

حالت تهوع بهم دست داد..از شونش محکم گرفتم

متوجه طعم تلخو گسی تو دهنم شدم

دستشو دور شونم حلقه کردو پاشد..همه جا میچرخید..جای سقفو زمین عوض شده بود..صداها

تو گوشم میپیچید

رفتیم تو حیاط..باد سردی به تنم خورد

بدنم داغ بود..کنار دیوار نشستمو تو خودم جمع شدم..بهاره زود برگشت تو..مزه تلخش از دهنم

تا معدمو میسوزوند

نفهمیدم چرا رفت..کجا رفت..واسم مهم نبود

سرم گیج میرفت.. چشم چرخوندم..دقیقا روبروم زیر یه درخت یه دختری پسر همو بغل کرده  
بودن

دختره یه دامنه لباس زیر فقط تنش بود..پسره هم یه جین با تیشرت

داشتن همو میبوسیدن..حالم بدتر شد از دیدنشون

کارای مزخرفی میکردن..دختره هرچند گاهی جیغ میزدو مستانه میخندید..پسره با پوزخند  
نگاش میکرد..پسره دختره رو روی دستاش بلند کردو رفتن داخل..دختره بیحال بودو چرتو پرت  
میگفت

انگاری حالش مثل من خرابه...

دیگه حال خودمو نمیفهمیدم..تو اون حال خرابو مستی فقط دوتا چشم مشکمی جلوم  
بودن..شماقت گرو عصبی نگام میکردن

ولی یهو جاشونو با دوتا چشم سبز عوض کردن

پاشدمو تلو تلو خوران راه افتادم..تا یکم از حرارت بدنم کم بشه

دوتا دست از پشت دور کمرم حلقه شد..بعدم نفس داغی به گردنم خورد

صدای یه پسر..یاشار..تو گوشم پیچید

-کجا با این عجله خانوم خوشگله؟

با بیزاری دستای داغو لرزونمو گذاشتم رو دستاشو سعی کردم بازشون کنم

دلَم یه آغوش گرم و امن میخواست..ولی اون آغوش یاشار نبود که میخواستم

رو دستاش بلندم کرد..نمیتونستم از خودم دورش کنم

با چشای خمارو بیحال نگاش کردم

ناله زدم

-و..لم..کن

پوزخند زدو همونطور که از پله ها بالا میرف زمزمه کرد

-امشب با من میخوابی..وقتی مال من شدی به شوهر جونت میگم..اونم یه زن هرزه نمیخواد..ولت  
میکنه..اونوقت واسه همیشه مال من میشی

حالم هر لحظه بدتر میشد..انگار معدم توان نگهداری چیزو درون خودش نداشت

شاید من بودم که نمیتونستم تو جسم خودم بمونم..دلم میخواست همه چیو بهم بریزم

در یه اتاقو باز کرد..نفس نفس میزد

رو تخت خوابوندم..کنارم خوابیدو صورتشو آورد نزدیک صورتم

لباشو غنچه کرد..یهو معدم تیر کشیدو حالم بهم خورد

حس کردم هرچی تو معدم بود بسمت بالا هجوم میارن

یاشار سرشو جلوتر آورد

یهو عق زدم...همه محتویات معدم...

حالم از خودم بهم خورد

همه جا به گند کشیده شد..اعم از صورت یاشار

داد زدو پاشد

بدنم میلرزید

نمیتونستم پاشمو فرار کنم..پلکام سنگین بود

حرارت بدنم خیلی خیلی بالا بود.. انگار تب دارم

تو عالم مستی یاد بچگیام افتادم.. که وقتی تب میکردم مامان پا شویم میکرد

زدم زیر گریه

رو زمین کنار تخت نشستو دستامو گرفت

با نگرانی گفت

-چرا گریه میکنی؟؟

دستمو عقب کشیدم.. یهو همه جا تار شدو پلکام روهم افتاد

\*\*\*\*\*

&علی&

عصبی دنده رو عوض کردم

بابک- علی تو رو خدا آروم باش..یه بلایی سر خودت میاری

کوبیدم رو فرمونو داد زدم

-نمیتونم بابک..نمیشه..معلوم نیس الان داره چیکار میکنه

بابک-بابا بهاره گفت تولدن..فقط دختران دیگه

-هه..این آدرسی که تو گفתי جای این خر پولاس..هاشمیه شاخ بالاشهره فکر کردی مهمونیاشون

عادیه؟؟

بابک-نفوس بد نزن علی

یه گوشه زدم رو ترمزو پیاده شدم

بابک-همینجاس..همین پلاکه

صدای بلند آهنگ به گوش میرسید

رفتم داخل..یه حیاط خیلی بزرگ..مثل حیاط ویلای خودمون..ماشینای زیادی تو حیاط پارک

شده بودن

چشم چرخوندم..ولی با دیدن یه دختر و پسر که یه گوشه حیاط داشتن همو میبوسیدن انگار یه

سطل آب یخ روم ریختن

این ینی مختلطه و بهاره به بابک دروغ گفته

دویدم داخل..بوی تند دودو الکل خفم کرد

شروع کردم به سرفه کردن..به بوی الکل حساسیت داشتم

جلوی بینیمو گرفتمو جلوتر رفتم

مثل حیوون توهم میلولیدن..همه جارو گشتم..ولی نبود

چشمم به بابک افتاد

داشت دست بهاره رو میکشید تو حیاط

دنبالشون رفتم

بهاره داشت گریه میکرد

بابک-مگه نگفتی فقط دختران؟؟ اینا دخترن؟؟ این آشغالای گفتار دخترن؟؟ اینجا تولده یا

پارتنی؟؟ هان؟

گریه اش شدید تر شد

-بابک خفه شو.. نمیبینی حالش بده؟؟

بابک-علی دخالت نکن

روبه بهاره گفتم

-مگه فاطمه با تو نبود؟؟ پس کجاست؟؟

با حق حق گفت

-حواسش.. نبود.. الکلو به جای شربت خورد.. حالش بد شد.. آوردمش تو حیاط.. رفتم براش آب

بیارم.. وقتی برگشتم نبود

چشم گردوندم.. تو حیاط هم نبود

طبقه بالا.. نه.. اونجا نیس

رعشه به اندامم افتاد...

با استرسو اضطراب پله هارو چهارتا یکی طی کردم

شش تا اتاق

در اولو باز کردم..نبود..دومی..نبود..سومی..دونفر رو تخت

درو محکم بستمو رفتم اتاقای اونورو بگردم

حواسم به اطراف هم بود..درو باز کردم

رخ تو رخ یه پسر شدم..این چقد آشناست

این..این همون پسر س که تو پارک کتکش زدم..همونی که میخواست به فاطمه تـ..

یه دختر رو دستاش بیهوش بود

چشمم به صورت دختره افتاد

نفسم برید..انگار اون لحظه مردمو زنده شدم

فاطمه رو دستاش بود..یهو دیوونه شدمو زدم به سیم آخر

فاطمه رو به شدت ازش گرفتمو گذاشتم کف اتاق

یه مشت محکم زدم تو صورت اون پسره

یقشو گرفتم..متقابلا اونم یقمو گرفت

خواستم مشت بعدیو بزدم که اون زودتر زد

بینیم تیر کشید..عصبی تر پرتش کردم کف اتاق..رو سینش نشستمو عین روانیای زنجیری

مشتای محکممو تو صورتش خوابوندم

نفهمیدم چقد زدم..فقط وقتی به خودم اومدم که یه دندونش شکسته بودو از بینیش خون جاری

بود..نه تنها بینیش..کل صورتش غرق در خون بود

از روش پاشدم..بیحال بود..یه لگد زدم تو پهلویش

چشمم به فاطمه افتاد



چشاش باز بودو با بیحالی نگامون میکرد

باز اعصابم داغون شد

رفتم سمتشو از بازوش کشیدم..پاشدو مجبوری دنبالم اومد

رفتیم تو حیاط..پرتش کردم یه گوشه

سرش محکم خورد به دیوار

آروم رو زمین نشستو سرشو گرفت تو دستاش

کنارش نشستمو موهای بلندشو که اتو کشیده بود محکم کشیدمو دور دستم پیچیدم

-بی اجازه من شب میای بیرون؟؟میای پارتی؟؟الکل مصرف میکنی؟؟حق من اینه؟؟اینکه پیام از

تو بغل یه پسر غریبه بیارمت بیرون؟؟

آروم ناله کرد

-ولم کن..حالم خوب..نیس

از موهایش کشیدمو مجبورش شد پاشه

داد زدم

-تو غلط کردی..خودت با اون پسره بی همه چیز دوست بودیو اون داستانا رو سرهم کردی

انگار ناراحت شد

فاطمه-دلم خواست..اصلا خوب کردم

دست چپمو مشت کردم و محکم فشردم

ینی انقد بی غیرت شدم که نامزدم با یه پسر غریبه باشه و بهش هیچی نگم؟؟

نه دلم آرام نمیگیره...

دستمو بردم بالاو سیلی محکمی تو گوشش نواختم

انگار خیلی محکم بود.. پرت شد سمت دیوار.. دستشو آورد جلو از بازوم بگیره ولی نتونست

همونجای سرش که یکم زخمی شده بود خورد به دیوار

پشتمو بهش کردم دستامو تو موهام فرو کردم

قلبم میسوخت.. هم ازینکه اونجوریو تو اون حالت دیدمش.. هم ازینکه زدم زیر گوشش پشیمون

بودم

اون اشتباه کرد.. ولی تو نباید میزدیش

اگه نمیزدم بازم اینکارو تکرار میکرد

مگه بهاره نگفت اشتباهی الکل خورده؟؟ پس چرا بهش تهمت زدی؟؟

پس اون پسره اینجا چیکار میکرد؟؟ مگه این نیومده بود تولد صدق؟؟

پس اون پسره اینجا چیکار میکرد؟؟ ینی فاطمه با خودش اونو آورده؟؟

چرا بمن نگفت باهاش پیام؟؟ میخواست با پسره خلوت کنه

میدونم.. آره همینه.. اون کثافت بمن خیانت میکردو من چه خوش خیال عشقو احساسمو به پاش

میریختم

با خشم برگشتم سمتش.. سرش پایین بود.. بی هوا یه لگد محکم زدم تو پهلویش

پخش زمین شد

لباساش خونی بود.. خون به سرعت رو زمین پخش میشد

دستپاچه کنارش نشستمو تکونش دادم

-فاطمه..فاطمه غلط کردم..چشاتو باز کن

موهاشو کنار زدم

-یا حضرت عباس

سرش شکاف عمیقی برداشته بودو خون به سرعت ازش فرو میریخت

رو دستام بلندش کردم..لباساش پر از خون بود

از حیاط رفتم بیرون..بابک تو ماشین نشسته بود..صندلی عقب

داشت بهاره رو آروم میکرد..انگار پشیمون بود ازینکه سرش داد زده

بابک اونو نزد..خب معلومه..اون مست پیداش نکرده بود..تو بغل یه پسر غریبه ندیده بودش

درو باز کردم و رو صندلی کمک راننده گذاشتمش

جعبه دستمال کاغذیو پاره کردم و همه دستمالارو گذاشتم رو پیشونی فاطمه

خونش بند نمیومد

دویدم ازونور سوار شدم

تا درو بستم صدای جیغ بهاره بلند شد

باز زد زیر گریه

ماشینو روشن کردم و با سرعت بسمت یه بیمارستان براه افتادم

صدای داد بابک اومد

-علی چه غلطی کردی؟؟

لبمو گاز گرفتم..نه..من تو بدترین شرایط هم گریه نکردم..من الان خیلی وقته گریه نکردم

مرد نباید گریه کنه

نه..اون خوب میشه..یه زخم سطحیه

بهش نگا کردم..دستمالا سرخ سرخ بودن

انداختمشون بیرون از ماشین

پیرهنمو دراوردمو گذاشتم رو پیشونیش

عجب غلطی کردم

نبود..بیمارستان نبود

با بیچارگی برگشتم عقب

-بیمارستان کجاست؟؟

بابک-یکم برو جلوتر دست راست..اولین بیمارستان از همون خونه ای که اومده بودیم همینه

باز به فاطمه نگا کردم..دستشو گرفتم که نبضشو بگیرم

دستش خیلی سرد بود..نبضشو گرفتم

واقعا کند میزد

ولی همینم امیدیه واسه خودش

سرعتمو بیشتر کردم

ساعت؟؟شب بود

جلوی بیمارستان محکم زدم رو ترمز

پیاده شدمو بغلش کردم

دویدم سمت بیمارستان

با وارد شدنم یه پرستار دوید سمتم

پرستار-دنبالم بیاید

رفت تو اورژانس..فاطمه رو گذاشتم رو یه تخت

یه دکتر اومد

یه پرستار از اتاق بیرونم کرد..رو یه نیمکت نشستم

به سختی بغضمو کنترل میکردم

یه نفس عمیق کشیدمو فرو دادمش

باز بهاره اومدو شروع کرد به گریه کردن

صداش خیلی رو مخم بود

-بهاره بسه..نترس نیمیره زنده میمونه

اومد سمتمو با مشت زد تو بازوم

بهاره-تقصیر توی عوضیه..تو زدیش..احمق بی شعور..اگه مرگ مغزی بشه تورو هم میکشم

بابک بغلش کردو سعی داشت آرومش کنه

یهو چنتا از پرستارا با تخت اومدن بیرون از پشت پرده اورژانس

دنبالشون رفتم..بردنش تولد!

ینی انقد حالش بده؟؟

از پشت شیشه بهش خیره شدم..پرستار پرده رو کشید

اه..چقد گلوم درد میکنه..این بغص لعنتی قصد نداره دست از سرم برداره

برگشتم..چشمم به بابک افتاد..با ناراحتی نگام میکرد

بابک-مثل همیشه زود قضاوت کردی..مثل همیشه زیادی غیرتی شدی..گفته بودم این غیرت زیادیت یه روز کار دستت میده

-بابک..تو دیگه نمیخواد سرزنشم کنی..تو که نمیدونی من تو چه حالتی دیدمش

بابک-میدونم منظورت چیه..اون پسر عمه صدف بوده..دوستش

آب دهنمو فرو دادم..چشمام تو صورتش دو دو میزد

ینی فاطمه اونو با خودش نبرده؟؟

این مهم نیس..مهم اینه که تو اتاق خواب بودن..این که تو بغل اون پسره بود

مغزم جوش آورد..اگه بهش..بهش دست درازی کرده باشه چی؟؟

میتونم باز باهاش سر کنم؟؟

نه..معلومه نمیتونم..درسته دوسش دارم ولی نمیتونم با دختری که یه پسر غریبه بهش دست درازی کرده زندگی کنم

عقلم به دلم پیروز شد..مثل همیشه

دوباره به اتاق خیمه شدم..چشمم به صفحه مانیتور افتاد

خط هاش صاف بود..سرمو انداختم پایین..یهو سرمو دوباره اوردم بالا و به مانیتور نگا کردم

خط هاش صاف بود..ینی چی؟..ینی..داره میره؟؟داره ترکم میکنه؟

نه..نباید بره..هرچند دست ازش بکشم

دویدم سمت درو با شتاب بازش کردم..در بعدیو هم باز کردم و رفتم تو اتاق

ولی با دیدن صحنه روبروم رو دوزانو افتادم

پرستار ملحفه سفیدی کشید رو صورتش

یه پرستار داشت دستگاہو ازش جدا میکرد

پاشدمو رفتم کنارش.. حال خودمو نمیفهمیدم

ملحفه رو برداشتم از رو صورتش.. پرستار دست از کارش کشید و نگاهم کرد

با دستام صورت مهتابیشو که سفید ترو بی روح تر از همیشه بود قاب گرفتم

رو صورتش خون خشک شده بود

با صدای بغض داری آروم دم گوشش گفتم

-تو حق نداری بری.. عشق خائتم من هنوزم دوستت دارم.. نذار عذاب وجدان بگیرم.. آخه.. آخه

مسبب حال الانت منم

لباش به کبودی میزد.. از خودم بدم اومد که تو این حال هم به فکر خودمم.. به فکر عذاب وجدانی

که بعد از رفتنش به جونم میفته

نه.. من نمیذارم بره

سرمو خم کردم و آروم پیشونی سردشو بوسیدم

یه قطره اشکم چکید روی پلکش

من کی گریه کردم؟؟

دست به صورتتم کشیدم.. خیس خیس بود

نمیتونم نبودشو باور کنم.. کسی که تازه پا به زندگیم گذاشت.. یه سال هم از آشناییمون نمیگذره

دستمو گذاشتم رو گوشو زمزمه کردم

-به خدا اگه برنگردی من میام پیشت..خودت میدونی کاری که بخوامو انجام میدم  
چشای بستش مثل خنجری تو قلبم بود..آروم بغلش کردم اشکام شونشو خیس کردن  
پرستارا سعی داشتن ازش جدام کنن  
معنی کاراشونو نمیفهمم..هیشکی تو این دنیا حق نداره منو از عشقم جدا کنه  
عالمو آدم سراغم بیان نمیذارم عمرو نفسمو ازم بگیرن  
نمیذارم حتی یه سانتی متر ازم دورش کنن..اون زندگی من بود پس منم با اون خودمو کفن  
میکنمو کنارش تو قبرش میخوابم  
مهمم نیس که دیگه عکس العملی یه غیرتی شدنای بیهودم نشون نمیده و سرکشانه جوابمو نمیده  
مهمم اینه که کنارم دارمشو نفسم براش در میره...  
صدای تیک تیک دستگاه تو گوشم پیچید  
به صفحش نگا کردم..دیگه خطش صاف نبود  
پرستار سریع ماسک اکسیژنو بهش وصل کرد  
انگار بمن اکسیژن وصل کرد  
تازه تونستم نفس بکشم  
هنوز تو شوک برگشت نبضش بودم که پرستار از اتاق بیرونم کرد  
برگشتم تو راهروی بیمارستان..بابکو بهاره نبودن  
رو صندلی راهرو نشستمو سرمو بین دستام گرفتم  
درو دیوار بیمارستان بهم فشار میاوردن



چرا نمیتونم ازش دست بکشم؟؟ با اینکه شاید ناپاک باشه

اگه میرفت چی میشد؟؟ میتونستم زندگی کنم؟؟

نه.. خودم گفتم میرم پیشش

دستامو مشت کردم و فشردم

چطور تونست اینکارو با من کنه؟؟

منکه راضی به نبودش نیستم.. منکه حاضرم کل زندگیمو بدم تا فقط اون باشه.. ولی انگار اون حتی

حاضر نبود یه گوشه قلبش بهم جا بده

انگار واسش پیشیزی ارزش نداشتمو منو تو زندگیش بعنوان یه بازیچه واسه وقت های خالیش

میدید...

پس چرا باهات ازدواج کرد؟؟ میتونست بهت جواب منفی بده و با اون پسره ازدواج کنه

خب شاید تازه دلشو زدم.. با اتفاقی که ظهر افتاد

اه چه روز گندی بود

یه لحظه از ذهنم گذشت.. دیشب این موقع کجا بودیم.. اون موقع هم من مسببش بودم.. مسبب

اونهمه خوشحالی.. خنده های از ته دلش

محبتو شادی تو چشاش وقتی تانگو میرقصیدو آروم تو بغلم بود

زیباتر از همیشه شده بود.. درست مثل یه فرشته

ولی الان چی؟؟

امشب کجاییم.. اون کجاست.. رو تخت.. زیر هزار تا دستگاہ

امشبم مسبب حال بدش تویی

انگار نمیشد این حقیقتو پنهون کرد.. باز به داخل اتاق نگا کردم.. پرستارا و دکترارفته بودن

تنها بود.. صدای زنگ گوشیم بلند شد

از جیبم درش آوردم.. مامان بود

چشمم به ساعت افتاد..؟؟؟؟ شب

جواب دادم

-الو مامان

صدای نگرانش تو گوشم پیچید

-سلام پسر.. کجایی تو؟؟

چی بگم؟؟ بالاخره که میفهمن.. چون الان الانا بهوش نمیاد

-من.. چیزه.. بیمارستانم

مامان- بیمارستان واسه چی؟؟

-ها؟؟ چیزه.. فاطمه تو.. تو آی سی یوعه

با صدای بلندی گفت

-یا امام غریب.. چرا؟؟

لال شدم.. بگم من زدمش؟؟ میگه چرا.. بگم چون تو بغل یه پسر غریبه بود؟؟

صدای مامان باز از فکر بیرونم آورد

-میگم چرا بیمارستانه؟؟ نمیشنوی؟؟

-تص.. تصادف کرد

مامان - وای خدایا.. آدرسو بفرست تا نیم ساعت دیگه میایم

قطع کردم آدرسو فرستادم

اگه بهوش بیادو همه چیو بگه چی؟؟ نه نمیگه.. چون اونجوری آبروی خودشم میره

نگام بهش بود.. به خط های روی صفحه مانیتور که نبضو امید زندگی من بود...

\*\*\*\*\*

@فاطمه@

سرم تیر میکشید.. دستمو گذاشتم روش

کنار سرم نزدیک به پیشونیم بخیه خورده بود

کم کم همه چیز یادم اومد

پاشدمو سر جام نشستم.. یه اتاق سفید.. اینجا کجاست دیگه؟؟

از سرمی که به دستم وصل بود فهمیدم بیمارستانه

تو تنهایی اتاق یاد یاشار افتادم.. به خودم نگا کردم.. لباسام عوض شده بود.. یه مانتو شلوار  
راحتی.. یه شال هم سرم بود

کمرم درد نمیکرد.. خداروشکر.. پس.. پس دستش بهم نخورده

دوباره خوابیدم

در باز شدو یکی اومد تو.. علی

چشامو بستم تا نبینه بیدارم

حس کردم رو تخت کنارم نشست

گرمی دستشو رو گونه تب دارم حس کردم.. داشتم آتیش میگرفتم.. و در عین حال سردم بود

پتوی نازک بیمارستانو روم مرتب کرد

صدای آروم اما پر جذبش به گوشم خورد

-خانومی.. بیداری؟؟

جواب ندادم.. فکری به ذهنم رسید.. آره.. من عملیش میکنم.. اون باید تاوان سیلی ای که به ناحق

بهم زدو پس بده

هه ناحق؟؟ رفتی یه همچین جایی.. الکل مصرف کردی.. تورو با یه پسر دیده.. برو خدارو شکر کن

خفت نکرده

ولی منکه نمیخواستم الکل مصرف کنم.. حواسم نبود.. اون یاشار عوضی هم خودش دنبالم

افتاد.. منکه نگفتم بیاد

نه تورو خدا بیا بگو.. ولی تو با پای خودت رفتی تو اون مهمونی

تولد بهترین دوستم بود بتوجه

صدای علی باز اومد

-میدونی میخوام چیکار کنم؟؟

باز جواب ندادم..ولی قلبم بی قراری میکرد واسه بقیه حرفش..انگاری حس خوبی نداشتم

قلبم ندای بی قراری میداد...

علی -میخوام..میخوام نامزدیمونو بهم بزنم

خیلی جلوی خودمو گرفتم که چراهای ذهنمو نپرسم..اشک نریزمو بیشتر ازین خرد نشم

علی -شاید..از اولم من اشتباه انتخاب کردم..شاید قسمت من همون فرناز بوده..قسمت تو هم...

مکت کردو نفس عمیقی کشید..ادامه داد

بغض بدجور گلمو اذیت میکرد..اگه میشکست رسوا میشدم

باز ادامه دادو قلبو غرورمو به آتش کشید

-آخه..آخه نمیتونم زندگی با دختری که با یه پسر بوده رو تحمل کنم

چی؟؟منو میگه؟؟نه دیگه نمیتونم ساکت بمونم..باید بگم که من پاکم

ولی مجازاتش چی؟؟

به سختی جلوی زبونمو گرفتم..صدای باز شدن درو وارد شدن چند نفر اومد

بعدم صدای مامانو مادر جون

تو یه جای نرم فرو رفتم..عطر مامان..چادر مشکی همیشه پر مهرش

صدای مادر جون اومد

- تا امروز شد؟ روز.. تقریبا یه هفته.. چرا بهوش نمیاد؟؟

باز زد زیر گریه.. یینی من شیش روزه تو بیمارستانم؟؟

صدای هق هقشون کل اتاقو برداشته بود

چشامو باز کردم

مامان ازم جدا شدو پیشونیمو بوسید

نگاهش به چشم افتادو باز زد زیر گریه

وقتی مامان ازم جدا شد مادر جون بغلم کردو یه دوکیلو اشک ریخت

خواستم بشینم که مادر جون نداشت

الان وقتشه.. خدایا کمکم کن.. مجبورم.. واسه اینکه عشقشو بسنجم

میخوام بدونم که فکر اونروزم اشتباهه.. که بعد یه مدتی واسه فرناز ولم نمیکنه

اگه ولم کنه بخاطر خودم کمتر دلم میسوزه تا اینکه بخاطر اون دختره ولم کنه

میخوام قدم زدن تو مسیری رو طی کنم که شاید مسیر سرنوشتمو تغیر بده...

با صدای ضعیفی گفتم

- شما کی هستید؟؟

مامان با تعجب نگاه کرد

- فاطمه خوبی؟؟

- من کی ام؟؟

چشمم به علی افتاد.. سرگردون نگاه میکرد

تو خودم جمع شدم..مادر جون با نگرانی گفت

-منو نمیشناسی؟؟

سرمو به چپو راست تکون دادم

علی-منو چی؟؟منو که میشناسی

با دستش میزد به سینش

سرمو به معنای نه بالا انداختم

بازی سختیو شروع کرده بودم..ولی شدنی بود..تظاهر به ندونستن در عین آگاهی

مامان-من..من میرم دکترو خبر کنم

خاکتوسرم..اینجاشو فکر نکرده بودم..اگه دکتر بگه چیزی نیس چه گلی به سرم بگیرم؟؟

لحظاتی بعد دکترو مامان وارد اتاق شدن

با نگام به دکتره میگفتم بگه من فراموشی گرفتم

تلیپاتی...

والا نمیدونم این دکتره کله پاچه الاغ خورده بود که نفهمید..البته اگه هرکس دیگه ای بود

میفهمید..خر خودتی

دکتر-باید از سرش عکس بگیرین

\*\*\*

دکتر یه چشمک زد

-خیالت تختنت

بسمت در اتاق رفت ولی یهو برگشتو گفت

-ولی باید یه تعهد نامه امضا کنی که عواقبش با خودته و من مسئولیتی ندارم..میتروسم بعد فاش شدن این قضیه خونوادت برن پزشکی قانونیو...

-نه آقای دکتر خیالتون همه جوهره راحت

از اتاق بیرون رفتیم..علی با استرس طولو عرض سالنو طی میکرد..با دیدنمون دویدو گفت

-چیشد؟؟

دکتر-متاسفم..خانومتون فراموشی گرفتن..ضربه شدیدی به سرش وارد شده..البته این فراموشی بعد یه مدت درست میشه..شاید چند هفته چند ماه..شاید چند سال

علی-باید..باید چیکار کنم که زودتر حافظش برگرده؟؟

به زور جلوی خندمو گرفتمو قورتش دادم

آخ پسره بدبخت بیچاره خبر نداره چه خواب هایی براش دیدم



دکتر-مرور خاطرات..نشون دادن عکسا..محبت بهش..و اینکه استرس بهش وارد نشه

بعدم دکتره راهشو کشیدو رفت..بدنم داغ بودو احساس سردی میکردم..فکر کنم سرما خوردم..علی بهم خیره شد..از غم تو چشاش ناراحت شدم

نزدیک بود همه چیو لو بدم..آروم بغلم کردو سرشو گذاشت رو شونم

علی-منو ببخش..تقصیر من بود..اگه من نمیزدمت تو الان اینجا نبودی

باورم نمیشد..داشت گریه میکرد

شونه های پهنو مردونش آروم میلرزیدن

دستمو آوردم بالا که دور کمرش حلقه کنم..ولی نگهش داشتمو آوردمش پایین

ازش فاصله گرفتم

با لحن سردی گفتم

-آقای محترم..بمن دست نزنین..نا محرمین

پشتمو بهش کردم و بسمت در بیمارستان راه افتادم

ریز خندیدم..هه هه هنوز اول راهه..باید بیشتر ازینا اذیت بشی پسرم

از بیمارستان رفتم بیرون..اونم دنبالم میومد

علی-میری خونه؟؟

-کدوم خونه؟؟مگه من خونه هم دارم؟؟

علی یکم نگام کردو لبشو با خبائت گاز گرفت

خدا میدونه داره چه فکر منحرفانه ای میکنه

علی - آره دیگه.. من شوهرتم.. ما خونه داریم

عجب پررو عیه هااااا.. داره سواستفاده میکنه.. کم نیاوردمو گفتم

-از کجا معلوم؟؟

علی - الان زنگ میزنم به باباتو بهت میگه.. تازشم اینو نگا

شناسنامشو از تو داشبورد ماشینش دراوردو بهم نشون داد

علی - این اسم توعه.. اینم شناسنامه

شناسنامه منم نشون داد

-خیله خب.. ولی مامان بابام کوشن؟

علی - خسته بودن.. فرستادمشون خونه.. داداشات میخواستن گردنمو بشکنن

لبمو گاز گرفتم که نزنم زیر خنده

-مگه داداش هم دارم؟؟

علی - دوتا.. از نوع نره غولش

-خواهر چی؟؟

علی - نهچ.. سوار شو بریم

در جلورو باز کرد برام

خواستم فرار کنم که سریع به خودش اومدو از بازوم گرفتمو نگهم داشت

علی - کجا داری در میری؟؟

-منومیخوام برم خونه خودمون

با لحن خاصو خبیثی گفت

علی-خب منم میخوام ببرمت خونه خودتون دیگه

با تردید نگاش کردم آروم نشستم..خودشم سوار شدو راه افتاد

راسی مگه علی خونه داشت؟؟بمن که چیزی نگفته بود

عه عه عه..عجب آبزیرکاهیه..گودزیلای بیشعور

نمیدونم چقد گذشت که جلوی در یه خونه توقف کردو با ریموت درو باز کردو رفت تو حیاطش

پیاده شدم..وااااا..خونه نیس که..قصره

وای اگه من اینجا تنها بمونم زهر ترک میشمو میمیرم

حالا خودکشی نکن..برو تو فضولی کن

آها بعله..حق با شماست..فضولی همیشه حرف اولو میزنه

دنبال علی راه افتادم..رو سنگ فرش راه افتادو بسمت خونه ای که آخرش منتهی میشد رفت

به اطراف نگا کردم..پر درختو گل بود..دو طرف سنگ فرش چمن بودو یکم اونورترش بوته های

گل رز بود

یه بید مجنون خیلی خوشگل یه گوشه دنج حیاط بود

همیشه عاشق بید مجنون بودم..بچه که بودم که بودم تو پارکا که قایم باشک بازی میکردیم من

زیر شاخه های بید قایم میشدم

رفتیم داخل خونه..تاریک بود

برقو روشن کرد..وااااا اینجاهم خوشگله

کف زمین سرامیک بود..یه دست مبل فیروزه ای خوشگل اون وسط چیده شده بود..یه فرش با  
زمینه فیروزه ای از جنس ابریشم اون وسط مبلا بود

ولی این خونه یه اشکال داشت

سرامیکا کثیف بودو پوست میوه و آشغال تو کل خونه پخش بود..رو مبلا هم پر لباس بود

آشپزخونه هم پر از پوست چیپسو آشغال پاشغالو ظرف نشسته

پیف آدم حالش بهم میخورد..اصلنم خوشگل نبود

-اینجا چقد کثیفه

رو مبل ولو شد..رو همون لباسا نشستو اصلا برشونم نداشت

کنار یکی از مبلا وایسادمو آروم نشستم..حس کردم یچیزی زیرم گیر کرده

پاشدمو نگا کردم

بطری نوشابه..برداشتمش..باز خواستم بشینم که چیزی زیرم شد

عجب بدبختی گیر کردیمااااا..اینجا خونه مجردیش بوده

با تعجب به اون چیز نگا کردم..لباس زیر علی بود

علی-بندازش اونور..دیگه چیزی نیس

کلافه گفتم

-اگه اینجا خونه منه چرا انقد کثیفه؟؟دوستاتو آوردی؟؟

با اخم نگام میکرد..خدا میدونه داره چه فکری میکنه

علی -اولا خونه منه و خونه جنابعالی نیست..دوما خودت شلخته ای..اینجارو بهم ریختیو جمع نکردی..اگه هرروز بجای مهمونی های دوره ایت با دوستات نبودى الان وضع این خراب شده این نبود..سوما آره..دوستامم آوردم..چون دلم خواست

عجب رویی داره این پسره..اینکه خونه خودش رو انکار نمیکنم..ولی اینکه میگه من بهم ریختم خیلی دیگه پرروعه

دلم میخواست برم با چنگام خفش کنم

دلت میاد؟؟

نه خدایی..حاضرم اون منو بکشه ولی یه خراش رو دستش نیفته..کاش اونم همین حسو بهم داشته باشه..زهی خیال باطل

مرگ بوزینه

با صدای سردو جدیش از فکر بیرون اومدم

-پاشو گند کاریاتو جمع کن..بعدم اتاقو مرتب کن

-مگه نوکرتم؟؟

علی -هه..انگاری یادت رفته خودت خواستی زخم بشی..من یکی دیگه رو میخواستم..ولی تو خودتو بهم قالب کردی..گفته بودی هرکاری میکنی تا فقط زخم باشی

چن لحظه مات نگاش کردم..این علی بود؟؟

نه..مطمئنا علی من نیس..علی من مهربونو عاشق بود

انقدم پررو و زبون دراز نبود..آخ دلم میخواست زبونشو از حلقومش بکشم بیرونو به قول صدف دور کلش پاپیون بزخم

-ولی..من تازه از بیمارستان مرخص شدم..خونوادمم خبر ندارن

علی-واسشون مهم نیستی..جوش نزن..برو کاراتو بکن

رو کانپه لم داد

با ناراحتی پاشدمو کیفمو برداشتم..بسمت در رفتم که داد زد

-پاتو از خونه بذاری بیرون فردا طلاق میدم

-بدرک..مهم نیس..چیزی که مثل مورو ملخ ریخته تو خیابون پسره..میرم شوهر میکنم..تو هم

زیادی به خودت مغرور نشو

علی-اگه منظورت همون لاشخورایی ان که فقط دنبال جسمتن اره..ازونا خیلی زیاده

-هه من واسم همینجوری خواستگار ریخته..فکر کردی بند تو ام؟؟

علی-آها همون پیر پاتالایی که سن باباتن؟؟؟

-هوی بابای خودت پیره الاغ

علی-فراموشی گرفتی ولی زبونت کوتاه نشده..باید کوتاهش کنم اونم با قیچی

-منم یه جای دیگه تورو کوتاه میکنم

علی-چجوری؟؟

دستپاچه گفتم

-چیزه..من کجا لباسمو عوض کنم؟؟اواقم کجاست؟؟

علی-مگه نمیخواستی بری؟؟راه بازه ها و جاده هم که...

دست به سینه و حق به جانب نگاهش کردم

-دلَم واست سوخت دیدم یه مفلوک بدبختی تصمیم گرفتم چندروزیو تو کلبه محقرت همراهیت

کنم

ابرویی بالا انداختو سری تکون داد..زیر لب یچیزی زمزمه کرد

یه اتاقو بهم نشون دادو پاشد رفت تو آشپزخونه..منم رفتم تو اتاق

عه منکه لباس ندارم که بخوام عوضش کنم

رفتم بیرون از اتاق..داد زدم

-هی مرتیکه..من لباس ندارم..برو برام لباس بخر

با اخم اومد تو اتاقو طلبکار گفت

-اولا صداتو بیار پایین مگه چاله میدونه؟؟دوما درست حرف بزن با شوهرت..یادت نره من

اختیار تو دارم..سوما بمن چه که لباس نداری

-اولا دلم میخواد..دوما دلم میخواد توهم غلط کردی..تو اختیار خودتو به زور داری..بعد بیای

اختیار منم داشته باشی؟سوما اگه خونه منه پس لباسام کووووو؟؟؟

اومد نزدیکتر..رفت سر کمد..یکم بالا پایینش کردو دست لباس از لباسای خودش آورد

بیرون..سمتمم گرفتمو گفت

-فعلا ازینا بپوش تا بعد برم لباساتو از خونه قبلیمون بیارم..اسباب کشی کردیم آخه

ینی به چوپون دروغگو گفته بود زکی برو من جات هستم

-این خونه مال خودمونه؟؟

علی-مال خودمون نیس..مال منه

-تو خیلی زورگو و ستمگری..من نمیخوامت

از اتاق هولش دادم بیرونو مانتومو دراوردم..پیرهنی که بهم داده بودو پوشیدم..یکی از پیرهنای

خودش بود..شلوارم با شلواری که بهم داد عوض کردم

رفتم جلوی آینه..یهو از دیدن خودم پقی زدم زیر خنده..لباسا به تنم زار میزدن..پیرهنه انقد برام  
گشاد بود که هیچی از برآمدگی های بدنم مشخص نبود..به شلوار نگا کردم..کش کمرشو که با  
دستم گرفته بودم ول کردم..تقی افتاد زمین

شلوارو کشیدم بالا..ولی هرکار کردم وانستاد به کمرم..با حرص انداختمش کنار..رفتم تو هالو جیغ  
زدم

-هوووووی..اینا چیه بمن دادی؟؟

صداش اومد

-چیه تنگه واست؟؟خب بس که چاقی

صداش از آشپزخونه میومد..با حرص رفتم تو آشپزخونه..در یخچال باز بودو علی داشت هی  
یچیزی درمیاوردو میخورد

با مشت محکم زدم پشتش..برگشت نگام کرد..داشت آب پرتقال میخورد

یکم نگام کرد..یهو آب پرتقال پرید تو گلوش..منم با مشتو لگد افتادم به جون کمرش..با دستش  
هولم داد کنار..صاف وایسادو گفت

-وحشی

باز نگام کرد..یهو زد زیر خنده..با خنده گفت

-وای خدا..خدا بگم چیکارت نکنه دختر..تو چرا اینجوری شدی؟؟

-لباسای جنابعالیه

علی -بابا بخدا من اون لباسایی که برام یکم تنگ بودو دادم بهت

به خودم نگاه می انداختم

-ولی این کیسه گونی گله گشاد یچیز دیگه میگه



آروم اومد سمتمو صورتمو با دستاش قاب گرفت

علی-میدونستی خیلی شیطونی؟؟

-من هیچی نمیدونم

دستاشو رو بازو هام کشیدو برد پشت کمرم..سفت بغلم کردو فشارم داد..انگار خستگی هام  
در رفتن

دستامو گذاشتم رو سینش

-علی

علی-جونم عزیزم

چشامو بستمو گفتم

-من تورو دوست داشتم؟؟

علی-آره عزیز دلم..خودت که میگفتی خیلی دوستم داری..ولی خب..دیگه نمیدونم

-تو چی؟؟ تو منو دوست داری؟؟

زیر گلومو بوسیدو گفت

-از خودم بیشتر تورو دوست دارم نفسم

دستامو دور گردنش حلقه کردم..یه دستشو تو مو هام فرو کردو گفت

-میخوام خوشبخت کنم..این اجازه رو بهم میدی عشقم؟؟

همه دلخور بام ازش پر کشیدو رفت

-اوهوم..به شرطی که کمک کنی حافظم برگرده

خخخ..خودمم باورم شده بود فراموشی گرفتم

چشاشو به معنای تایید بستو سرشو آورد جلو..چشاشو بستو لباسو غنچه کرد..منم چشامو بستم..داغی لباس وجودمو به آتش کشید..بیشتر خودمو بهش چسبوندم..دستشو رو سینم کشید..دستشو پس زدم

بعد یکم بوسیدن ازم جدا شدو گف

-چرا نمیذاری به سینت دست بزخم خب؟؟؟

-عه بی ادب..ساکت..من بدم میاد ازینکار

علی-برعکس من خیییییلی دوشش دارم

-برو ازین پلاستیکباش بخر هی مالشش بده

علی-نه دیگه..باید به آدم وصل باشه

-خب به خودت وصلش کن

علی-د خب من پیام مثلا دست به سینه خودم بزخم؟مگه خول مشنگم؟؟تا وقتی یه خانوم

خوشگل خوش اندام اینجاست نیازی ندارم

خودمو تو بغلش جا دادمو سرمو رو سینش گذاشتم

-من علوسک نیستم..منو باید ناناسم کنی تا نالاحت نشم..نکه دلمو بیشکنی

محکم فشارم دادو گف

-شیطونی نکن..من آوردمت خونم که کمکت کنم حافظت برگرده..نذار بزخم زیر همه چیو ببرمت

تو تخت

-بی ادب..زنتو ببر تو تخت

علی-زنم تویی..پاره تنم تویی.. تا وقتی تو هستی من کیو بجز تو ببرم تو تخت؟؟

-باشه بی ادب..من هر کار کنم بازم تو بی ادبی

پیشونیمو بوسیدو باز سرشو تو یخچال کرد..منم باهش سرمو تو یخچال کردم

هیچی توش نبود..فقط یه بطری آب معدنی..یه شیشه مربای خالی..پوست تخمه..میوه گندیده

-خاکتوسرت علی..اینا چیه؟؟چرا یه دونه تخم مرغ هم نداری؟؟

سرشو خاروندو گفت

-نمیدونم..بیخیال بیا بریم بخوابیم

-کجارو بخوابیم؟؟من گشتمه

علی-جون من بیخیال..حوصله ندارم برم خرید..بیا بریم بخوابیم

باز خواستم چیزی بگم که همون موقع شیکمم قووووور کرد..هردومون به شیکمم نگا کردیمو زدیم

زیر خنده

علی-باشه بابا..الان میرم یچیزی میگیرم میریزم تو شیکمت

نشستم پشت میزو بهش خیره شدم..یکم دور خودش چرخید..یکم کابینتارو زیرو رو کرد..انگار

چیزی دستگیرش نشد

آخرین کابینتو باز کرد یهو یه سوسک پرید بیرون..یه جیغ فرا بنفش زدمو پریدم رو میز

سوسکه خیلی هم گنده و زشت بود..سیاهم بود..شاخک های درازی هم داشت..رفت رو

صندلی..علی یه کنار وایساده بودو میخندید

-علیییی..توروخدا اینو بکش..علی الان میاد منو میخوره

سوسکه وایساد..چشم تو چشمم نگا میکرد

یهو نمیدونم چیشد که پرواز کردو اومد رو دستم نشست..یه جیغ زدم که کل ویلا لرزید..خودمو پرت کردم تو بغل علیو پاهامو دور کمرش حلقه کردم..دستام دور گردنش

مثل خر نیشش باز بودو قهقهه میزد

-هی کصافط..تو داری بمن میخندی؟؟

علی-وای خدا..د آخه یه سوسک مگه میتونه بخورت خرس گنده؟؟

-اگه من خرس گنده ام توهم دایناسور بیریختی

علی-قبلا بهم میگفتی گودزیلا

-خب گودزیلا هم بهت میاد

همونطوری دستشو دور کمرم حلقه کردو رفت تو هال..گوشی بیسیمو برداشتو یه شماره گرفت

من همچنان عین یه کنه درخت بهش چسبیده بودم..گوشیو گذاشت دم گوشم

علی-خودت سفارش بده هرچی میخوای

یه پسر صداش تو گوشی پیچید..

-سلام..دوتا پیتزا لطفا..دوتا ساندویچ چیز برگر..دوتا همبرگر..دوتا نوشابه..یه دلستر خونواده

پسر-فکر کنم اشتباه گرفتی..اینجا جوشکاریه

تا خواستم چیزی بگم گوشیو قطع کرد..با حرص جیغ زدم

-خییییلی خرییییییی منو ضایه میکنیییییی

باز زد زیر خنده و شیطون ابرو بالا انداخت..یهو دماغشو محکم گاز گرفتم که داد زدو دستاشو از

دور کمر برداشت..چون حواسم نبود ازش محکم نگرفتمو محکم با باسن خوردم زمین

اشکم در اومد..دستمو گذاشتم رو باسنم

-آخ..درد گرفت..آی

رو سرامیکا افتاده بودم..کنارم نشست..دماغش سرخ شده بود..خندم گرفت

چهارزانو نشستو منو با صورتم رو پاهاش خوابوند..سوالی نگاهش کردم که ببینم چیکار میکنه..پیرهنش که تنم بودو یکم بالا داد..دستشو گذاشت رو باسنمو آروم شروع کرد به ماساژ دادن

یهو پریدم که کلم خورد به چونش

علی-د خب یه لحظه آروم بگیر..جر دادی منو

-دست نزن به جاهای حساس

علی-دلم میخواد..ز نمی..اصلا من میخوام همین الان ببرمت تو تخت..یاالا..دربیار لباستو

-منم تورو میبرمو...

علی-عه؟؟چجوری؟؟

گلدون درازی که کنار دستم بودو برداشتم..شبیبه یچیزی بود

سمتش گرفتمو گفتم

-با این

علی-اوه اوه..بیخیال

-من گشتمهههههههه

پاهاشو دراز کردومنو خوابوند..سرمو گذاشت رو پاش..همینطور که موهامو نوازش میکرد زنگ زدو

چنتا سفارش داد

یه ده دقیقه ای گذشت..داشت خوابم میبرد که زنگ در به صدا در اومد..حال نداشتم پاشم..علی  
 رو دستاش بلندم کردو گذاشتم رو کاناپه..رفت دم در..بعد چند لحظه حس کردم کسی  
 کنارمه..بعدم یچیزی به لبم خورد  
 چشممو باز کردم..پیتزا بود..پاشدمو سرجام نشستم..پیتزارو به زور خوردم..دیگه جایی واسه  
 چلوکباب سلطانیو چلو جوجه نداشتم  
 دور دهنمو دستام سسی بود..حال نداشتم برم بشورمشون..یا مسواک بزنم..سرمو رو پای علی که  
 همچنان در حال کوفت کردن..ینی میل کردن بود گذاشتم..چشامو بستم  
 انقد خسته بودم که تو سه سوت خوابم برد

\*\*\*\*\*

&علی&

نوشابه رو سر کشیدمو بطریشو پرت کردم..صدای بلندو گوش خراشی تو ویلا پیچید

عه یادم رفت فاطمی اینجاس..شاید بدش بیاد..اصلا کوش؟؟

به کنارم نگا کردم نبود..عه ایناهاش این پایینه..چشاش بسته بودو نفساش منظم..این نشون میداد خانوم کوچولوی تنبلم خوابه

دهنشو دستاش سسیو کتیف بود..یاد سینما افتادم..که دستاشو دهنش پفکی بود..لبامو گذاشتم رو لباش..مزه سس قرمزو سس مایونز میداد..یکمم خردل داشت..مزه پنیر پیتزا داشتم همینطور مزه های مختلفشو تشخیص میدادم که تکون خورد..لبامو برداشتم..چشاش باز بودو با لبخند نگام میکرد

-قبلا یبار دیگه این اتفاق افتاده بود خانومی

فاطمی-جدی؟؟

-آره..رفته بودیم سینما..اون موقع نامحرم بودیم..من بوسیدمت که تو باهام دعوا کردی

فاطمی-ولی من هیچی یادم نمیاد..خیلی هم خوابم میاد..میشه منو ببری تو تختم؟؟

-آره..چرا که نه..ولی اول مسواک

فاطمی-علیییی..نه دیگه..سخته..منو ببر تو تختم

رو دستام بلندش کردم بردمش تو اتاق..جلو در توالت گذاشتمش زمین

خودشو لوس کردو انداخت روم..یه اخم خفن کردم..ازم آروم جدا شدو با دلخوری رفت تو توالت..منم یه مسواک از بستش دراوردمو دادم بهش

جوووووونم جذبه..ایولا..دم خودم گرم..یه کف مرتب به به

وقتی مسواک زد اومد بیرون..بیتوجه بمن از کنارم رد شد..و البته یه تنه بهم زد که تکون نخوردم..عوضش خودش شونشو با دست دیگش گرفتو با غرولند گفت

-مثل فولاد میمونه..شونم درد گرفت

رفت رو تختو پتورو کشید رو خودش..چقد کوچولو و خواستنی بود..با صدای مثلا عصبانی نازش  
گفت

-برو بیرون برقم خاموش کن

برقو خاموش کردم و درو بستم..هیچ صدایی از خودم بروز ندادم

صداش اومد

-ایبیش..پسره از خودراضی..گودزیلای شاخ پندار..فکر کرده چقد خفته

آروم رفتم سمتش..داشت همینجور غر میزد..یه خرناس کشیدم

صداش قطع شد..پتورو آروم کشید بالای سرش..خندم گرفت..دوباره یه خرناس بلندتر

پتورو چنگ زد..رو تخت نشستم که پایین رفت..یهو پتورو از روش کشیدم که با جیغ گف

-علی..ج..ن

بلند زدم زیر خنده..چشاشو باز کرد و گیج نگام کرد..بعد انگار خیلی حرصش گرفت که گفت

-خیلی بدی

پشتشو بهم کرد و پتورو کشید بالای سرش..پتورو روی خودمم کشیدمو از پشت بغلش کردم

سه سوت خوابم برد



\*\*\*\*\*

@فاطمه@

یه لگد محکم زدم تو شیکم غوله..اونم نامردی نکرد هولم داد..مشتمو گره کردم محکم زدم تو  
دماغ گنده بیربختش..یهو یه لگد زد تو شیکم که عقبی پرت شدم تو دره

یه جیغ فرابنفش زدمو از خواب بیدار شدم..آخ کمرم..چقد درد میکنه..عه خواب بودم؟؟

از تخت افتاده بودم پایین..پاشدمو گیج نشستم سر جام..به روی تخت نگا کردم..علی خواب  
بود..اخماشم توهم بود

این اوسکولو نگا..حتی تو خوابم اخم میکنه..یه پوزخند زدو آرومو نامفهومو یچیزایی گفت..سرمو  
بردم جلو و گوشمو به دهنش چسبوندم

علی-انداخ..تمش..ایولا

کیو انداخت؟؟بچشو؟؟نکنه داره خواب میبینه زن حاملس؟؟بچشو سقط کرده انقد  
خوشحاله؟؟خاکتوسرش

دوباره گفت

-دیو..زشت

داشته با دیو میجنگیده؟؟نکنه فکر کرده افراسیاب تو شاهنامه اس؟؟

تو هیچی نگو خودت الان داشتی تو خوابت با غول میجنگیدی

خیله خب تو ام

دوباره رفتم رو تخت دراز کشیدمو پتورو روی خودم کشیدم..چشام داشت گرم میشد که یه چیز محکم خورد تو سرم

عصبی چشامو باز کردم..کدوم خری بود؟؟

علی بود..همچنان خواب در خواب به سر میبرد..خندیدو آرام گفت

-خواست..شاخ بازی..در..بیاره

باز چشامو بستمو خواستم بخوابم که یهو دستشو گذاشت رو سینمو محکم فشار داد دستشو برداشتمو محکم زدم تو کلمش..گیج چشاشو باز کرد..با اخم نگاهش کردم و گفتم

-پاشو ببینم لندهور..کشتی منو با این خوابت

علی-چیشده؟؟چرا میزنی؟؟

-اول که منو از تخت انداختی..بعدشم که داری خواب میبینی افراسیاب تو شاهنامه ایو داری با دیو میجنگی..بعدشم که منو مورد ضرب و شتم قرار میدی

علی-ولی من خواب بودم

-ای به درک..صدسال سیاه میخوام نخوابی..پدرمنو دراوردی..نخوابیااا

پشتمو بهش کردم و باز خوابیدم..یهو یه بلدوزر روم افتاد..علی بود..محکم بغلم کرده بود و پاشم از روم رد کرده بود

-هی من بالش لا پات نیستم اینجوری منو گرفتی

علی-تو از بالش نرم تری..باهات راحت ترم

-من ناراحتم.. پس برو کنار بلدوزر

بی توجه گرفت خوابید.. خوابمم پریده بود

هی وول میخوردم.. ازین پهلو به اون پهلو میشدم.. برگشتم سمتش.. باز خسته شدمو برگشتم.. چند

لحظه گذشت باز پهلو به پهلو شدم

علی- د یه دقیقه آروم بگیر.. نمودی منو

-علی

یه چشمشو باز کردو گفت

-جونم؟؟

-من میخوام برم خونوادمو ببینم.. میخوام هر چه زودتر حافظمو بدست بیارم

علی- باشه.. فعلا بخواب

چشاشو بست.. ولی من هر کار کردم خوابم نبرد.. با موهاشو ته ریشش که جذابترش میکرد ور

رفتم.. موهاشو کشیدم.. ناخونامو رو ریشاش کشیدم.. موهاشو ریختم رو پیشونیش.. دستمو گذاشتم

رو ریشاش.. طوری که فقط سیبیلش دیده شه.. خیلی خنده دار شده بود

داشتم هرهر بهش میخندیدم که چشاشو باز کردو گفت

-لاله الاله.. وروجک نمیداره بخوابم.. پاشو.. پاشو بریم که از چپو راست جر واکرم کردی

خودش پاشد.. منم بلند کرد.. یه خمیازه کشیدم

این همون لحظه ای بود که حسرت میخورم کاش میخوابیدم

-علی.. بخوابیم؟؟

علی- نخیر.. من خوابم پرید.. توی وروجک ورپریده ام دیگه حق نداری بخوابی

خودش رفت تو مستراح..منم دوباره رو تخت غش کردم..داشتم طعم خوش چرتو میچشیدم که  
یچیز خیس به صورتم کشیده شد

دست علی بود

علی-از دسشویی اومدم دستامم نشستم..این همون آب دسشویی بود

یه جیغ حرصی زدم..داشت گریه ام میگرفت..پاشدمو دویدم تو توالت..چنبار صورتمو با صابون  
شستم

از توالت اومدم بیرون..علی داشت حاضر میشد

علی-بدو حاضر شو..میخوام برم شرکتم..تورو هم میبرم خونتون..ظهر میام دنبالتو میارم باز  
-نمیخوام..صورتمو کیفیت کردی

با لجاجت رو تخت نشستمو نگاهش کردم..خندیدو اومد سمتم

یه حوله دستی از روی میز عسلیش برداشتو صورتمو باهاش خشک کرد

علی-شوخی کردم بابا..دستام تمیز بودن

-نمیخوام..دروغ میگی..صورتمو نجس کردی

لپمو گاز گرفتمو گفتم

-میرم سر کار توهم اینجا تنها میمونی جن میاد سراغت

سریع پاشدمو لباسامو پوشیدم..دنبالش رفتم بیرون..رفت سوار ماشینش شد..منم مثل جوجه  
دنبالش رفتمو کنارش نشستم

علی-ظهر که اومدم یه چنتا عکس هست باید نشونت بدم تا یکم شاید یادت بیاد

مکثی کرد..یهو اخماش توهم رفت..یچیزایی زیر لب گفت..دستش که رو فرمون بود محکم مشت شد..از گوشه چشم نگاهش کردم و گفتم

-چیزی شده علی؟؟

علی-بتو ربطی نداره

-واااا..مثل آدمای چند شخصیتی...

یهویی داد زد

-میشه خفه شی؟؟

سرمو برگردوندم سمت پنجره..باز معلوم نیس چه مرگش شد

علی-شب آخری که هنوز فراموشی نگرفته بودی از تو بغل یه پسر کشیدمت بیرون..میفهمی چیمیمگم؟؟

با ناراحتی سرمو پایین انداختم..میخواستم جوابشو بدم ولی خب مثلا من فراموشی گرفتم

این مسیری بود که خودم انتخابش کردم و قدم گذاشتم توش تا عشق علیو بسنجم

ولی هر لحظه که میگذره کمتر به نتیجه دلخواهم میرسم...

علی-میرم اون پسره آشغالو از زیر سنگم شده پیداش میکنم و ننشو به عزاش میشونم

-علی دنبال شر نگرد

زد رو ترمزو برگشت سمتم..با اخم گفت

-من دنبال شر میگردم یا تو؟؟تویی که زده میرقصیو دنبال خوشگذرونی خودتی..اونم به هر قیمتی و برات بقیه مهم نیستن

بغضم گرفت..باز داد زد

- الان من چه خاکی تو سر خودمو تو کنم؟؟ اگه بهت دست درازی کرده باشه

- نه.. این بی انصافیه.. اون بهم دست نزد...

مشکوک نگام کرد و گف

- چیگفتی؟؟

دستمو گذاشتم رو سرمو گفتم

- آخ سرم.. درد میکنه

دستپاچه ماشینو به راه انداخت.. منو جلوی در خونه پیاده کرد و خودش رفت.. تا زنگ زدمو رفتم داخل الاغا سمتم حمله کردن.. جیغ زدمو چسبیدم به در حیاط که چهار دستو پامو گرفتو بردنم تو خونه.. هر چهار تاشون دورم حلقه زدن.. بهاره انگشت اشارشو زد به پیشونیمو گف

- ینی این فراموشی گرفته؟؟

سارا- وای باورم نمیشه یه آدم آلازایمری میبینم

سحر- وای چه باحال.. یه فاطمه جدید

الهه- ولی بازم مثل قبل شاید مشنگ باشه

یه اخم خفن کردم و گفتم

- عنم تو حلقتون.. خفه شین بابا.. یه دقیقه خفه خون بگیرین.. نخیر.. من آلازایمر نگرفتم

همشون با تعجب نگام کردن

- فقط میخوام یه مدتی علیو اذیت کنم تا بشینه سر جاش

همشون جیغ زدنو پریدن روم..

- ایااا غلط کردم.. ولم کنین.. اصلا من الزایمر میگیرم فقط پاشین

بهاره یه گاز محکم از گونم گرفت که با لگد زدم تو شکمش

سارا- پس پاشو بریم یکم بگردیم

- صبر کن به نم بگم همه قضایا الکی بوده.. اصلا ببینم شما مفت خورا چرا اومدین خونه ما کنگر خوردین لنگر انداختین؟؟

سحر- چیزه.. منتظر بودیم تو که عزیزمونی بیای

- آره جون بی بیت.. خیلی عزیزتونم.. اصلا همینجور از غم نبودم دراز به دراز کف زمین افتادین از دهنتون کف میریزه

سارا- آره بابا.. تازه واست میخوایم یه مرغ آنفولانزا گرفته هم قربونی کنیم

- فدام بشین الهی

رفتم به مامان همه چیو گفتم که با اعتراضو اخمش مواجه شدم که میگفت نباید علیو که شوورمه اذیت کنم.. بیخی مادرم.. شوور کیلو چنده؟

با بروبکس رفتیم بیرون.. یه برگه دراوردمو روش نوشتم "من اوسکول محلمونم.. به منه بینوا کمک کنید"

با یه سنجاق زدمش به پشت روسری بهاره.. هرکس رد میشد بهش میخندیدن.. منم روحم شاد میشد.. چون قبلا گفته بود من فقط بدم تورو بچزونم.. تو بلد نیستی.. بخور بهاره خانوم.. اینم یه نمونش.. ببینیم کی از اخر جزغاله میشه

از اخر یه پسره اومد سمت بهاره و کاغذو ازش کند.. منو سارا و سحرو الهه زدیم زیر خنده.. بهاره با تعجب به کاغذ نگا کرد.. یهو با حرص جیغ زد

- کار کدوم احمقی بود؟؟

خائنا منو نشون دادن.. دستمو بردمو نوک بینیمو بعلا مت دماغ سوختگی مالوندم.. بعدم پا به فرار گذاشتم.. اینم دنبالم میومدو هی فوووش میداد...

\*\*\*

یه آلبوم گذاشت جلوم

بازش کردم..عکسای کوچیکیای خودم بود..اوخی..چنگده نanas بودم

علی-ببین خودتو..این کوچولوچه تویی..اون موقع پاكو کوچولو بودی

با ناراحتی گفتم

-ینی الان پاک نیستم؟؟

سرد جواب داد

-ظاهر ماجرا اینو میگه..حالا بعدا ازون پسره میپرسم قضیه چی بوده

با حرفاش خیلی اذیتم میکرد..میخواستم ازونجا فرار کنم..یا هم پامو تا ته بکنم تو حلق علی تا

خفه خون بگیره



همینطور عکسارو نشون میداد..بعدم چنتا عکس دونفره از خودمو خودش

-عه..این کیه؟؟نمیشناسم

علی-نه تنها حافظتو از دست دادی..بلکه مشنگ تر از قبل هم شدی

-عنم دهنتم خو راس میگم

علی-این منم..چی دیگه بی بی منه..خنک

-عهههههه..این تویی علی گاوه؟؟

علی-آره فاطمی خره..قربون هیکلو قیافه توپم بشی

-آره هیکلت مثل توپ گردو خیکیه

علی-غلط کردی..من به این خوش هیکلی..میرم باشگاه..قد به این بلندی..همه آرزو دارن مثل من باشن

-ولی منکه ندارم..من اندام خودمو بیشتر دوس دارم

یه نگاه کلی انداختو گفت

-ولی همه دخترا آرزو دارن یه نیم نگاه بهشون بندازم

-والا من حاضرم همه چیمو بدم تا یکم راحتم بذاری من برم بوخوابم

علی-تا اینجا تکلیف منو مشخص نکردی هیچ جایی نمیری

-نمیخوام..ولم کن خوابم میاد

علی-اوهو..چه نازی هم میکنه..انگاری یادتم رفته خودت اومدی سمتو خودتو بهم قالب کردی

نه این دیگه خیلی پررو شده..اگه جوابشو ندی ممکنه یه بچه حرومزاده هم بندازه تو دامنمو بهم

تهمت بزنه

با احم غلیظی گفتم

-کم چرتو پرت بگو..من خودمو بهت قالب نکردم..تو...

یهو زبونمو گاز گرفتم..داشتم لو میدادماا

مشکوک نگام کردو اومد سمتم

هر قدم نزدیک میشد..مثل ماست وایساده بودمو نگاهش میکردم

سرشو آورد پایینو صاف زل زد تو چشم

علی-تو چیگفتی؟

آب دهنمو قورت دادمو گفتم

-من..من سرم درد میکنه

دستمو گذاشتم رو سرم..پوزخندی زدو گفت

-واسه من ادای آدمای مظلومو درنیار..تو فراموشی نگرفتی

-چیمیگی؟؟نخیر..من هیچی یادم نمیاد

دستشو آورد بالا و یهو شالمو از سرم کشید..موهامو سفت گرفتو پیچوند

از بین دندونای کلید شدش غرید

-بازم یادت نمیاد؟؟

-موهامو..ول کن..وگرن...

علی-وگرن چی؟؟میخوای چیکار کنی؟؟انگاری یادت نیس چه گندی بالا آوردی..هروقت تو این

چند روز یادش افتادم آتیش گرفتم..فقط بخاطر توی هوسباز

چشامو بستمو بغضمو قورت دادم

دستمو گذاشتم رو دستشو سعی کردم از موهام جداش کنم

علی-راستی!!

دلَم هری ریخت..باز قلبم ندای بدی داد

علی-قرار بود نامزدیمونو بهم بزنم

موهامو ول کردو گفت

-پاشو بریم

-ک..کجا؟؟

علی-محضر..واسه فسخ صیغه..حالا که مشخص شد فراموشی نگرفتی همه چی تمومه

-مگه..مگه تو نگفتی ما زنو شوهریم؟؟

علی-الکی گفتم..میخواستم بیارم اینجا..ولی حالا که فکر میکنم میبینم نمیتونم با یه دختر

ناپاک زندگی کنم..نقش بازی کردن بسه

یه قطره اشک از چشمم چکیدو گفتم

-من ناپاک نیستم

علی-هستی..تو همون شب که به سرت ضربه خورد با یه پسر بودی

-اون..اون بمن دست نزد..بخدا بهم دست نزد

لحظاتی گذشت..همینطور بهم خیره نگاه میکرد..کم کم لبخند خبیثی اومد رو لباش

علی-اوکی..حله

واااا..دیوونه شده؟؟

اشکامو پاک کردم

علی-ای شیطون خانوم..فقط میخواستی منو اذیت کنی..تو فراموشی نگرفتی

یهو یاد نقشم افتادم..اه خدایا..خراب شد

اومد سمتمو بغلم کرد

کنار گوشم گفت

-وای نمیدونی چقد خوشحالم که فراموشی نگرفتی

بغضم سرباز کردو باز اشکم چکید..دستامو گذاشتم رو سینشو ازش فاصله گرفتم..تا چشای

اشکیمو دید دستپاچه شد

علی-چرا گریه میکنی؟؟

-تو..تو واسه فهمیدن اینکه فراموشی دارم یا نه حاضر شدی بهم تهمت بزنی

علی-پوووووف..گفتم حالا چه چیز مهمیه

باز یه قدم اومد سمتم که یه قدم ازش فاصله گرفتم

-جلو نیا..تو باید تاوان تموم بدی هایی که بهم کردیو پس بدی..یادته چنتا عکسو باور

کردی؟؟بخاطرش زدی تو گوشم؟؟ولی من یه عکسو باور نکردم..در حالی که تو پشتش نوشته

بودی فراموشش نمیکنی

علی-فاطی بس کن..تو که انقد لوس نبودی..تازه من ازت عذرخواهی کردم..اون عکسم مال قدیم

بود

-پس چرا هنوز داشتیش؟؟

علی - واسم مهم نبود.. همونجا گذاشتمش.. گیر نده خواهشن

-من میخوام برم پیش خونوادم

علی - نخیر.. تو همینجا میمونی.. من به خونوادت گفتم که چنروز پیش من میمونی که برات مرور  
خاطرات کنم

-ولی...

انگشت اشارشو گذاشت رو لبام

علی - بیا بریم استراحت کن.. خسته ای.. دیر وقت هم هس

دستشو گذاشت پشت کمرم.. با لجبازی خودمو کنار کشیدم

حرصی نگام کرد

-نمیام.. نمیخوام

خم شدو رو دستاش بلندم کرد

با مشت تند تند زدم تو سینش

-ولم کن.. بذارم زمین

بی توجه رفت تو اتاقو رو تخت گذاشتم

بدنم هنوز تب داشت

علی - تو چرا انقد داغی؟؟

بیحال بیشتر تو تخت فرو رفتم

-علی گرمه.. کولر روشن کن

علی- برو دیوونه..بیرون داره بارون میاد

پیرهنی که ازون روز به تنم بود دادم بالا

علی کنارم نشستو گفت

-حالت خوبه؟؟

-برو آب یخ بیار

علی-نکنه تب داری؟؟

دستشو گذاشت رو پیشونیم

علی-آره..داغی

چشامو بستم..ولی خوابم نمیبرد..دلم واسه خونوادم تنگ شده بود..واسه بچه ها..واسه بهاره که  
 مثل خواهرم بود..واسه سارای با نمکو شوخ..واسه سحر مهربونو اندیشمند..واسه الهه خانوم پایه  
 واسه صدف عزیزم که تو همین مدت کم تو همین یه سال نیمی از وجودم شد..و الیکا خواهر علی  
 که خیلی دوشش داشتم

حس کردم پاهام خنک شد

چشامو باز کردم..پاهامو گذاشته بود تو یه ظرف آب

با یه دستمال خیس دستامو خیس میکرد..دوتا قرص سرماخوردگیو استامینوفن گذاشت رو  
 زبونمو لیوان آب رو بهم داد

تشکر آرومی کردم و جرعه ای از آب نوشیدم

با محبت موهامو از روی صورتم کنار زدو گفت

- حرفامو به دل نگیر.. شک کرده بودم فراموشی نداری.. اونارو گفتم که جوش بیاریو حقیقتو  
بگی.. چون تو همیشه همون چیزی که تو مغز کوچولوت میگذره رو زودی به زبون میاری  
چشامو بستمو ذهنمو تهی کردم از هرچی فکر تو این دنیاست...

\*\*\*\*

حلقه ای که روز نامزدی بهم داده بودو از انگشتم دراوردمو گذاشتم رو میز

سرمو انداختم پایینو گفتم

-میخوام یه مدتی از هم دور باشیم

سردرگم به منو حلقه نگاهی انداخت.. تک خنده ای کردو گفت

-شوخی با مزه ای بود.. خب بگو چه کاری داشتی امروز قرار گذاشتی؟

با جدیت زل زدم تو آسمون تاریک چشاش

-دارم جدی حرف میزنم..میخوام از هم دور بشیم..این فاصله شاید یه فرصت واسه هردومون باشه

علی-اما..برای چی؟؟مگه من چیکار کردم؟؟

-تو کاری نکردی علی..گفتم که میخوام به هردومون فرصت بدم..شاید انقدی تو این حس غرق شدیم که با عشق اشتباهش میگیریم

با غم خیره شد بهمو گفت

-ولی من از عشقم نسبت به تو مطمئنم..مگه تو فکر دیگه ای میکنی؟؟

-علی بس کن..اگه تو نمیخواهی نفسی از دست این حس لعنتی تازه کنی من میخوام..یه مدتی راحتم بذار به حال خودم

نا باور گفت

-فاطمه عاشق من اینجوری نبود..اون یه الهه واقعی بود

از جام پاشدمو کیفمو از رو میز چنگ زدم

-دور و بر خودمو دوستانمو خونوادم نبینمت که برای همیشه قیدتو میزنم..حداقل تا یه فرصت محدود

از کافیشاپ خارج شدم..اونم همینطور دنبالم میومدو سعی داشت قانعم کنه ازین کارم دست بردارم

کلافه شدمو برگشتم سمتش

-انگاری یادت رفته وقتی یه تصمیمی میگیرم هیشکی نمیتونه منصرفم کنه

نفس.نفس میزد..دستاشو به حالت صبر کن جلوم نگه داشتو گفت

-باشه هرچی تو بگی قبوله..فقط این شوخی مسخره رو تموم کن



-این شوخی نیست..زندگی من بنظر تو شوخی بود که میخوام به این شوخی مسخره خاتمه بدم

پشتمو بهش کردم و قدمامو تند تر برداشتم

صداش از پشتم میومد که تهدیدم میکرد

بی توجه بهش سوار تاکسی شدم و بسمت خونه به راه افتادم

بارون نم نم میبارید..شیشه ماشینو پایین کشیدمو دستمو ازش بیرون بردم

اینم ادامه همون امتحانیه که واسه سنجیدن عشقش در نظر گرفته بودم

اگه اون واقعا دوستم داشته باشه منتظرم میمونه هرچقدر که من بخوام

دنبالم میاد و تنهام نمیذاره...

وگرن که من از عشقو احساسم نسبت بهش مطمئنم..شاید مطمئن تر از همیشه و هروقتی

ولی خب..هرکی ندونه خودم که خوب میدونمو یقین دارم اونم عاشقمه و میاد دنبالم

اونروز به قدری مطمئن این فکرو تو ذهنم آوردم که فکر نمیکردم اتفاقات دیگه ای بیفته...

با صدای راننده که میگفت رسیدم کرایه رو حساب کردم و پیاده شدم

با وارد شدن به خونه بوی خوش لازانیا تو مشامم پیچید

خب خب برم به دلی از عزا دربیارم..علی که خون به جیگرم کرد

علی توی بیشعور و خون به جیگر کرد یا توی بوزینه اون بدبختو زا به راه کردی؟؟

اصلا فکر نکردی با این امتحان مسخره ات شوکه بشه؟؟اصلا اگه قیدتو بزنه چی؟؟

همونطور که لباسمو عوض میکردم جواب خودمو دادم

این حق منه که قبل شروع کردن زندگیم باهاش از عشقش مطمئن بشم

بهم حق بده که باور داشته باشم به اون مردی که قراره پشتکار و پشتوپناهم باشه بعد از پدرم  
و برادر ام

و صد البته اون بی جا کرده قید منو بزنه.. آتیشش میزنم مرتیکه گودزیلارو.. والا کی به جز من  
بینوا زن اون یالغوز میشه؟

بعدشم ما هنوز تو عقد هم هستیمو بهمدیگه تعهد داریم

ولی اینم در نظر بگیر میتونه این عقدو بهم بزنه

بی توجه به افکار مزاحمم رفتم تو هال

\*\*\*\*

لیوان شربتو که برای نوشیدن بالا برده بودم پایین آوردمو با کنجاوی پرسیدم

-منظورتون چیه؟؟

سارا-منظورمون واضحه.. قراره بریم کیش واسه یه مدتی

- تو این هوای سرد؟؟؟

صدف بادی به غبغب انداختو گفت

- بالآخره باید یه فرقی بین ما و بقیه باشه دیگه

آهانی گفتمو ساکت شدم

قرار شده بود واسه یه مدتی با بچه ها بریم کیش

- خب کی قراره راه بیفتیم ازینجا؟؟؟

بهاره- اگه خدا بخواد دو روز دیگه

سری تکون دادمو رو به صدف گفتم

- پدرام اجازه میده بیای؟؟؟

پشت چشمی نازک کردو گفت

- غلط کرده نذاره.. همچین با پشت دست میکوبم دهنش که دندوناش بریزن تو شیکمش

بعدم یه نگاه معنی دار به بچه ها انداخت

مشکوک زیر نظرشون گرفتم ولی چیزی گیرم نیومد

خدا داند باز دارن چه غلطی میکننو من بی خبرم

ولی خب.. این مسافرت میتونه کمک خیلی خوبی به روحیه ام باشه

میتونم یه مدتی از علی و فکرو خیالش دور باشم

از سمج بازی های هر روزه اش ازون روزی که ردش کردم

اینکه هرروز بیاد جلوی خونه و از پنجره اتاقم زیر نظرم بگیره.. و منم مجبور بشم پرده هارو بکشم

\*\*\*

خب الان که دو هفته ای تا ترم جدید دانشگاه مونده

میتونیم این دو هفته رو کیش بمونیم

چمدونو بستمو نشستم روش تا قفل بشه

آخ خدایا یه کمکی بفرست..مگه نمیگی معجزه وجود داره؟؟خب یکیو من الان نیاز دارم

این چمدون وامونده بسته نمیشه چرا؟؟

یکم روش پپر بپر کردم تا بسته شد..آخیییش آخرین کار هم تموم شد

آخرین نگاه رو تو آینه به خودم انداختم..وقتی از تیپم مطمئن شدم از اتاق زدم بیرون

بلند گفتم

-مامان من دارم میرم

مامان با یه کاسه آب که روش گلبرگ پر پر کرده بود اومد جام..یه قرآن هم دستش بود

نزدیک اومد..خواستم بغلش کنم که نگاهم رو چشمای خوشگل اشکیش خیره موند

محکم بغلش کردم و گفتم

-الهی فاطی بمیره چرا داری گریه میکنی مامانم؟؟



اول از همه چشمم به ماشین محمدو فاطمه همسرش افتاد..بعدم حسین که به ماشینش تکیه داده بودو داشت با مهرداد صحبت میکرد

ایبابا این مهرداد بیشعور هم هست..مرده شورشو ببرن الهی

دخترها هم یه گوشه جمع شده بودنو کرکر میکردن

چشمم به پدرام افتاد که بسمت حسین میرفتو سلام احوالپرسی میکرد

پسراینی حسین و عمادو مسعودو بابک هم تازه از راه رسیده بودن

بی اختیار دنبال کسی میگشتم که تازه نیم ساعت پیش آمارشو مامان بهم داد

و فکر نمیکرد من روحمم از همه چی بی خبر باشه

نا امید ازینکه پیداش نکردم خواستم برم سمت دخترا که نگاهم روش ثابت موند

دختر گش تر از همیشه..جذاب تر و خوشتیپ تر از همیشه

یه تیشرت جذب مشکی با جین یخی تنش بود

موهاشو مثل همیشه مدل انگلیسی زده بودو به بالا حالت داده بود

با بالا دادن آستین هاش ساعت مارک اسپرتش به رخ کشیده میشد

لبخند محوی آروم آروم مهمون لبام میشد

بی اختیار بسمتش قدم برداشتم

ولی...

با قدم بعدی چیزی دیدم که قلبم تیر کشید

فرناز بسمتش رفتو دستشو دور بازوش حلقه کرد

تپیش رو هم با علی ست کرده بود

مانتوی مشکی با جینو شال یخی

دستام کنارم افتادنو مشت شدن

فرناز یچیزی گفت که هردوشون خندیدن

فاطمه باور نکن..مگه نگفتی واسه عشقت..واسه کسی که واست مهمه تا پای جون میجنگی؟؟

برو جلو..نذار این جماعت حسود پیروز بشن

قدم بعدیو بسمتشون برداشتم

ولی ایندفعه واقعا پای رفتنم نابود شد...

علی دست فرنازو از دور بازوش کنار زد..فرنازو از پشت چسبوند به ماشینشو خودش خم شد رو

صورت فرناز

نفسام نا منظم شد...

چطور تونست اینکارو کنه؟؟وقتی هنوز شرعن و قانونن بمن تعهد داره

همونطور که تو تونستی غرورشو اونروز تو کافیشاپ بشکنی

ولی منکه جلو چشمش بهش خیانت نکردم

فقط گفتم یه مدتی از هم دور باشیم

بخدا من واسه خودشم گفتم..واسه اینکه صحت حس قلبشو بفهمه

خب فهمیده دیگه...

فهمیده که دوستت نداره و یه حس زودگذر بودی.. والانم برگشته پیش عشق اولش

چند قدم عقب عقب رفتم.. یهو عقبگرد کردم تندی تند به طرف سر خیابون قدم برداشتم

میخواستم هرچه زودتر ازونجا دور بشم

این مسافرت کذایی رو نمیخوام.. نمیخوام با دیدن علی در کنار فرناز قلبو غرورم آتش بگیرم

فرناز نه.. باور کن که اون عشقشه

نه.. عشقش نیست.. عشق علی فقط منم.. گفته بودم تو عالم قلبم پادشاهی میکنه و من تو عالم

قلبش ملکه ام

مگه یه پادشاه چنتا ملکه داره؟؟

معلومه فقط یه سوگلی...

خب اون.. اون به جرئت...

فرنازه دیگه.. خودتو گول نزن که تویی.. تو فقط یه حس زودگذرو مزخرف بودی برایش.. فراموش کن

همه چیو

نفسم دیگه بالا نمیومد

با صدای بوق بلند یه کامیون به خودم اومدم

وسط خیابون وایساده بودمو یه کامیون کنارم زده بود رو ترمز

صدای نگران صدف تو گوشم پیچید

صدف-فاطمه حواست کجاست؟؟

صورتمو با دستام پوشوندمو نفس عمیقی کشیدم



صدف- کی اومدی؟؟ بیا بریم جای بچه ها

-نه عزیزم من نمیام

صدف-چی؟؟ عمرن اگه بذارم..گمشو بیا لوس بازی درنیار..داداشاتو زن داداشت اونجان..دختر  
عمه هاتو اون پسره عمه زشت مزخرفت هم هست دیگه..بیا بریم اذیتشون کنیم

صدف تنها کسی بود که از بهم خوردن رابطه منو علی خبر داشت

واسه همون اسمشو جلوم نمیآورد

دستمو گرفتو بسمت بچه ها دوباره راه افتادیم

-خب عزیزم برو سوار ماشین شوهرت شو که منم برم پیش داداشم

روبروم وایسادو سرشو انداخت پایین

همونطور که با ناخونای لاک زده اش بازی میکرد گفت

-مگه با علی نمیری؟؟

-خودت که بهتر میدونی صدف

زل زد تو چشممو گفت

-امیدوارم بخاطر یه لجبازی بچگانه زندگیتونو خراب نکنین

بی هیچ حرفی از جلوش رد شدمو بسمت ماشین حسین داداشم به راه افتادم

تا در عقبو باز کردم بشینم صدای نکره مهرداد رفت رو مخم

مهرداد- کجا!! اینجا پره

عقب رفتمو با تعجب به داخل ماشین نگاهی انداختم

- پاشین گمشین بیاین بیرون ازین ماشین.. اینجا جای منه کصافطا

بهرام یکی از دوستای حسین داداشم سرشو آورد جلو و محجوبانه سلام کرد

اوخی این پسر همیشه خدا با ادب بود.. نمیدونم چرا با حسین ما دوست شده.. بس که حسین بی نزاکتو گشاد بود

خب با یه نگاه کلی فهمیدم که جایی برای بنده نیست.. ماهان لندهور ینی همون داداش وسطی بهاره و سارا هم کنار پنجره تمرگیده بود

یه فحش ناموسی زیرلبی به همشون دادمو بسمت ماشین محمد به راه افتادم

رو صندلی کمک راننده خودمو پرت کردم

همه کم کم سوار میشدن.. نمیدونم این دوتا کدوم گوری ان.. منظورم محمدو فاطمه اس

نمیدونم چقدر گذشت که هردوشون پیداشون شد

و البته رژ فاطمه به طرز خنده داری پخش شده بودو محمد هم دو لباس رژی بود

محمد در سمت کمک راننده باز کرد.. یهو چشمش به من افتاد

محمد- اهک.. تو اینجا چیکار میکنی؟ پاشو پاشو

- خپله خب میرم عقب.. فقط بخاطر فاطمه ها!!!!!!.. بخاطر توی چلغوز نیس

از بین دوتا صندلی خواستم برم عقب که بین راه خشک شدم

خواهر فاطمه و بچه هاش سوار شده بودن.. کنارشم شوهرش

یادم اومد اونا ماشین ندارن.. ینی فعلا ماشینشونو فروخته بودنو قرار بود یکی دیگه بخرن که از

شانس خوشگل من هنوز نرسیده بود

و اونا هم تو ماشین داداش من چتر باز کرده بودن

پیاده شدمو با احم گفتم

-حالا من کجا بشینم؟؟

\*\*\*\*\*

&علی&

فرمونو تو دستام فشردمو زیر چشمی زیر نظرش گرفتم

حاضر بود سوار همه ماشینا بشه به جز ماشین من

اول رفت بسمت ماشین برادرش حسین..که پر بود..بعدم داداشش محمد

آخ جون ماشین محمد هم پر بود..الان میاد اینجا

با هیجان بهش خیره شدم

با گرمای دستی که رو بازوم نشست به خودم اومدمو به فرناز نگاه کردم

با همون لبخند قدیمیش بهم خیره شده بود

نمیدونم چیشد که یهویی با خودم آوردمش..همین امروز رفتم دنبالشو تا بهش گفتم نیم ساعته حاضر شد

اخمام تو هم رفت

اول رفت بسمت ماشین بابکو بهاره..تیرش به سنگ خورد

ماشین حسینو عمادو مسعود هم پر بود

دیگه هیچ ماشینی نمونده..الان میاد اینجا

باز بسمت ماشین من نیومد..همه سوار شده بودنو آماده حرکت بودن

فقط فاطمه بود که مثل مرغ سرکنده ازین طرف به اون طرف میرفت

در عقب ماشین پدرامو صدفو باز کرد..ولی اونجا هم جایی براش نبود

الیکا سوار ماشین امیرو شراره شده بود..فقط اون از قضیه بین منو فاطمه با خبر بود..امروز هم بعد

اینکه دید فرنازو با خودم آوردم باهام دعوا کردو بعدم قهر

بلا تکلیفو با اخم یه گوشه وایساد..از چهره معصومش میخوندم که خیلی ناراحته

کم کم ماشینا راه افتادن..نمیتونستم همونجوری ولش کنم

اصلا من هم میخواستم بهش بی توجه باشم بقیه چی میگفتن؟

اونا که خبر ندارن بین ما چه اتفاقی افتاده

آخرین ماشین حرکت کردم..چهرش تو هم رفتو آروم راه افتاد بسمت سر خیابون

الهی بگردم که یه ماشین هم نداره

خواستم جلوش ترمز کنم که فرناز گفت

-علی تندتر برو عقب موندیم..گمشون میکنیم

-ولی...

پرید وسط حرفم

فرناز-علی

بی توجه بهش نگه داشتمو یکم دنده عقب گرفتم..بوق زدم

توجهی نکردو همونطور به راه خودش ادامه داد

چنبار پشت سر هم بوق زدم..یهو برگشتو تقریبا جیغ زد

-گمشو محمد ازت بدم میاد

با دیدن من حرف تو دهنش ماسید

باز اخماشو تو هم کشید..نگاهش رو فرناز ثابت موند

آخ به کل وجود فرنازو فراموش کرده بودم..با وجود این دختر که فاطمه سوار نمیشه

باز خواست به راهش ادامه بده که با لحن خشکو جدی ای گفتم

-اگه نمیای برم

چند لحظه مکث کردو برگشت

با اکراه در عقبو باز کردو سوار شد..درو هم انقد محکم کوبید که فکر کردم با خودش بمب ترکوند

بی توجه به اینکارش دوباره حرکت کردم..یکم به سرعتم اضافه کردم

خیلی عقب مونده بودیم از بقیه

چشمم به فرناز افتاد که از تو آینه با کینه و تنفر به فاطمه خیره شده بود

نگاهم رفت سمت فاطمه...

هندزفریشو تو گوشاش گذاشته بودو سرشو به شیشه تکیه داده بود بیخیال همه دنیا به بیرون  
خیره شده بود

کارا و رفتاراش کلافه ام میکرد

این خونسردیو بیخیالیش اعصابمو داغون میکرد..من دارم از درون میسوزم اونوقت اون انقد  
راحت داره به زندگیش میرسه

آخ فاطمه تو این مسافرت چنان بلایی سر احساساتت بیارم که دیگه خیال بیخیالی به اون کله  
پوکت نزنه

فرناز دستشو برد جلو و پخشو روشن کرد..یه آهنگ عاشقونه پاپ

دستمو گذاشتم رو پاشو گفتم

-ممنون عزیزم

یه نگاه صدم ثانیه ای به فاطمه انداختم..به دست من نگاه میکرد..نگاهمو که دید پوزخندی زدو  
سری به معنای تأسف تکون داد

باز روشو برگردوند

خونم به جوش اومد..دلم میخواست همونجا از ماشین بندازمش بیرون دختره خیره سر

گند زد به همه آرزو ها و خیالاتم..مرگ سرنوشتمو جلو چشمم آورد

خیلی ریلکس تو چشمام زل زدو هرچی که بینمون گذشته بودو انکار کرد..اون حلقه کذایی رو  
بهم پس داد..الانم ککش نمیگزه

\*\*\*\*\*

&amp;فاطمه&amp;

قلبم تند تند میزد..از درون آتیش گرفته بودم ولی چهره ام خونسرد بودو چیزبو نشون نمیداد

دست مشت شده علی رو دنده نشون ازین میداد که تا حدودی تو چزونندش موفق شدم

ولی مگه این دختره ایکیبری عوضی میداشت؟؟

عینهو بختک افتاده بود به جون علیو از سرو کولش بالا میرفت

هی میوه پوست میکند میداد دستش..چای میریخت خودش میداد دهن علی..بعدم از همون لبه

استکان که علی خورده بود خودش کوفت میکرد

یه کیکو دوتیکه میکردو هی تو حلق علی جا میکرد

علی هم کم نمیآورد..همراهیش میکردو این منو عذاب میداد

زیادی جو برام خفقان آور بودو توش معذب میشدم

شیشه رو کمی پایین دادم تا هوا بخورم

کم کم هوا رو به تاریکی میرفت.. خوابم گرفته بود  
سرمو به پشتی صندلی تکیه دادمو چشامو بستم  
کم کم صداها نامفهوم شدو خوابم برد...

\*\*\*\*

خمیازه ای کشیدم  
چشامو با دست مالوندمو به اطراف نگاهی انداختم.. ماشین متوقف شده بود  
نگاهم روی علی ثابت موند  
صندلی جلو همونجا پشت رول نشسته بود  
ولی فرناز نبود.. ههههههه حتما تصادف کردیم فرناز جنازه شده  
با پیاده شدنم از ماشین باد خنکی صورتمو نوازش کرد



اوووف چه جای دنجی بود

یه منطقه کوهستانی..چشمم به بچه ها افتاد که یه کناری هرکدومشون بساط کرده بودن مشغول  
چیدن شام بودن

دستامو تو جیب پالتوم کردم بسمتشون رفتم

رو زیر انداز نشستمو به تک تکشون نگاهی انداختم

صدف با دیدنم خندیدو گفت

-صبح بخیر خانوم خوابالو

-خبرآ چه زود میرسه

صدف با اکراه نگاهی به فرناز که مثل نخود وسط مجلس نشسته بودو زبون میریخت نگاهی  
انداختو گفت

-کلاغ سیاه زشته خبر داد

با این حرف فرناز با اخم به صدف خیره شد..که متقابلا منم خیره شدم تو چشای عسلیش

پشت چشمی نازک کردو باز مشغول صحبت با پسرا شد

دخترآ که محلش نمیداشتن چون خیلی فیسو افاده ای بود

مجبور بود با پسرا حرف بزنه و چرتو پرت سر هم کنه

همون موقع علی سرو کله اش پیدا شدو پررو پررو اومد نشست کنار فرناز

محمودو فاطمه داشتن باهم درگوشی یچیزایی میگفتننو میخندیدن

-درگوشی صحبت کردن کار شیطانیه

فاطمه روشو اونور کردو خودشو زد به اون راه

محمد هم انگار اتفاقی نیفتاده به پخش کردن بشقابا رسید

پسرای مجرد اونورتر نشسته بودنو گپ میزدن..فرناز هم پیام بازرگانی میداد

با تمسخر گفتم

-فرناز جان پاشو برو قشنگ تو جمعشون بشین..آخه میدونی که مجردن..بذار یه دستی رو سرت  
بکشن از ترشیدگی در بیای

با این حرفم همه دخترا زدن زیر خنده..بهاره زد پشتمو گفت

-خدا نکشتت

فرناز با حرص آشکاری جواب داد

-نیازی به توصیه جنابعالی نبود..خودم دارم باهاشون گپ میزنم به کوری چشم حسودا

ابرویی بالا انداختمو گفتم

-تا کور شود هر آنکه نتواند دید..فقط خواستم اینو بهت بگم تا پاتو از تو کفش مردم دربیاریو  
شوهر مردمو نذردی

با این حرفم ایندفعه صدف زد زیر خنده..پدرام هم ریز ریز میخندید

آخه این دو نفر از همه چی با خبر بودن

فرناز خواست پاشه بره که علی دستشو گرفتو مانع شد

با این کارش اخمام تو هم رفت..و باز هم فکرهای عذاب آور اینکه یه حس زودگذر بودم

شنیدم که علی آروم رو به فرناز گفت

-بشین سر جات..محل نده بهش

یجورایی دلم شکست..انتظار نداشتم اونو بمن ترجیح بده

انگاری هنوزم باورت نشده که فراموش کرده و باز برگشته بسمت عشق فرناز

صدف ازین طرف و بهاره هم ازون طرف سر صحبتو باز کردن

هدف صدف از حرفاش این بود که ذهن منو از فکر به علی منحرف کنه

خواستم اولین قاشقو بردارم که باز با دیدن علی اشتهام کور شد

یچیزیای دم گوش فرناز میگفتو فرناز هم با لبخند نگاهش میکرد

یهو صدای عصبی محمد بلند شد

محمد-علی میشه بپرسم داری چه غلطی میکنی؟؟

علی-منظورت چیه؟؟

صداشون بلند نبودو فقط توجه دخترا و پدرام که اینطرف نشسته بودن بهشون جلب شده بود

محمد-منظورمو خودت واضح تر میدونی..خواهر من از اول تنها نشسته اونوقت تو با منشیت بگو

بخند میکنی

پس پیش اینا گفته منشیشه

علی-خب حتما کار مهمی بوده..شما هم سرت تو زندگی خودت باشه

محمد-خیله خب اگه میخوای سرم تو زندگی خودم باشه حواست به کارات باشه..فکر نکن گاگولم

نمیفهمم

نگاه معناداری به علی انداخت

علی با خجالتو اخم سرشو انداخت پایین..اشتهایی نداشتم

الکی خودمو خونسر دو شاد نشون میدادم

سربه سر صدفو بقیه دخترا میداشتم..روی پسرارو کم میکردم

ولی اونشب یکی از بدترین شب های زندگیم بود...

\*\*\*

وسایلمو جاساز کردم و پریدم رو تخت

رسیده بودیم کیش.. و الانم ویلای پدرام بودیم

البته قرار بود هتل بگیریم که اجازه ندادنو پسرا رفتن طبقه پایین.. دخترا هم بالا

منو صدفو فاطمه زن داداشم تو یه اتاق بودیم

یه تخت دو نفره و یه کاناپه ست اتاق

صدف-سه نفریم پس باید دو نفرمون رو تخت بخوابه و یه نفر هم رو کاناپه

-من یکی که عمرن اگه رو کاناپه بخوابم

صدف-آهان خون جنابعالی رنگین تر از خون ما دوتاست

-آره خون من آبیّه

فاطمه شیرجه زد رو تخت که پرس شدم

-گمشو هیکل گند تو بردار خفم کردی زنیکه

فاطمه-زنیکه خودتی کصافط..واقعا راست گفتن..خوار شوهر یه خاره تو چشم زن داداش

موهاشو کشیدم که جیغ زد

-خیله خب پس نوبتی رو کاناپه میخوابیم..یه شب صدف..یه شب فاطمه زن داداش..یه شبم صدف

صدف-چرا من دوبار؟؟اونوقت اسم جنابعالی تو لیست نبود؟؟

-خب من دختر خوبو نازی ام..حیف این اندام نحیف...

از رو تخت انداختم پایینو گفت

-حالا که اینطور شد امشب جنابعالی رو کاناپه میخوابی

-نمیخوام..من همینجوریش جام عوض شده خوابم نمیبره

صدف-منکه از تو بدترم

-خب عزیزم تو جات تغییر کرده نه جات..تو مهم نیس چه مکانو نقطه ای از زمین میخوابی..مهم

آغوش پر محبت پدرام جون بود که از امشب تا دوهفته دیگه نیست و ینی جات تغیر...

زد پس کله ام که آخی گفتم

با حرص خودمو انداختم رو کاناپه

بعد یکم حرف زدن خسته شدیم..طولی نکشید که صدای خرو پف صدفو فاطمه اتاقو بلند کرد

هم اینکه جام عوض شده بود..هم اینکه جام بد بودو عادت نداشتم رو کاناپه بخوابم باعث شده

بود خوابم نبره

هی ازین پهلو به اون پهلو میشدم..ولی افاقه نکرد که هیچ کمردرد گرفتم

پاشدمو از اتاق زدم بیرون

هوای کیش خیلی گرم بود تو این زمستونی..با همون تاپ شلوارک رفتم تو حیاط..فکر کنم الان همه خوابن

ساعت؟ نصف شب بود..موهای بلندمو آزادانه رو شونه هام ریخته بودم

البته دلیلش این بود که حوصله بستن این سیم تلفنارو نداشتم

حیاط قشنگو شیکی داشت..یه استخر بزرگ که آب تمیزی داشتمو زیبایی حیاطو دو چندان میکرد..و درختها و گلهای زیادی که هوارو معطر کرده بودن

البته اون نصف شبی درختا شبیه هرچیزی بودن الا درخت

از ترس این درختا و اینکه یهویی از بینشون یکی نپره بیرون قصد برگشت کردم که...

صدای زیبای گیتاری تو گوشم پیچید

سر جام وایسادمو به اطراف نگاه می انداختم..ولی هیچ چیزی تو اون تاریکی دیده نمیشد

ماه هم پشت ابرها گهگاهی پنهون میشدو نورشو از من دریغ میکرد

باز خواستم برگردم ولی صدای گیتار به قدری قشنگو دلنشین بود که مانعم میشد

همیشه عاشق گیتار بودم..چندبار قصد رفتن به کلاساشو کردم ولی نشد که بشه

همیشه درگیر درسو مدرسه بودمو وقتی واسه کلاس گیتار نداشتم

سمتی که صدای گیتار ازش میومدو پیدا کردم..آروم آروم بسمتش راه افتادم

صدای قدم هام رو برگ های خشکی که رو زمین ریخته بود میپیچید

ینی کی میتونه باشه که انقد قشنگ گیتار میزنه؟؟

هرچقدر که به شدا نزدیکتر میشدم بیشتر به این نتیجه میرسیدم که این فرد از ویلای خودمونه

شاید یکی از دختر است..بابا

بهاره و سارا و الهه و سحر که بلد نیستن..سارا و بهاره فقط یه ترم کلاس پیانو رفتن

الیکا که درگیر دانشگاهشه و اونم علاقه ای به موسیقی زدن نداره

فاطمه و صدف هم که خوابن..نکنه فرنازه؟؟ینی اون انقدر قشنگ گیتار میزنه؟؟

اگه برم جلو و منو ببینه باز چس کلاس میذاره و فکر میکنه چقدر فرد مهمیه که بهش اهمیت

دادم

ولی باز صدای نت های گیتار پای رفتنمو میگرفت..یه قدم دیگه رفتم جلو

اگه از پسرای ویلا باشه چی؟

داداشام که نه..علاقه ای به گیتار ندارن..مهرداد و ماهان که یه لنهدهور به تمام معنا هستن فقط

بخورو بخواب بلدن

شاید از بین بابکو عمادو مسعود یا حسین نامزد سارا باشن..شاید هم پدرام همسر صدف باشه

ولی اگه من برم جلو و وارد خلوتش بشم شاید فکر بد کنه

وای من اینو نمیخوام..اگه همون موقع که من وارد خلوتش میشم نامزدش یا همون دوس دختر

چلغوزش سرو کله اش پیدا بشه فکر بد میکنن

هرچند که این دختر از دختر عمه های خودم باشن..و یا بهترین دوستم

لبمو گاز گرفتمو دلو به دریا زدم

خب یه بهونه ای جور میکنم..چه میدونم میگم به منم یتد بده و ازینجور چیزا..ولی میخوام  
ریسک کنم برم جلو

مثل همه ریسک های زندگیم

آروم رفتم جلو..ولی با گذاشتن آخرین قدم و رسیدن به محفل نورانی و دنجی که برای خودش  
درست کرده بود همه فکرهام اشتباه از آب در اومدنو به خط بطلان روشن کشیده شد

علی بود

رو کنده درختی که اونجا بود نشسته بودو چشاش بسته بود..انگشتای مردونه و کشیده اش

ماهرانه رو نت های گیتار حرکت میکردن

متوجه حضورم نشده بود..تنها نشسته بود

یه آتیش کوچیک هم درست کرده بود که به جذابیت اونجا می افزود

یهو صدای مردونه و قشنگش با نت های گیتار همراه شد

"تو که نیستی پیشم

هرچی میگم

به هرکی میگم

که با من بمون

میذاره میره از دل من

دیوونه میشم

توی خیابون تنها میمونه دستای سردو عاشق من"



دهنم همینجور مثل گاراژ باز مونده بود

مرد من گیتار زدن بلد بود؟؟ استعداد خوانندگی داشت؟؟

حالا میفهمم که واقعا از دنیای علی دور بودم..حالا میبینم که کم کم دارم میفهمم راز های پنهون  
زندگی علی ای رو که فکر میکنم و یقین دارم همه دنیام تو وجودش خلاصه میشه

تو وجود آرامش بخشش

اون آغوش گرمو مردونه اش..دست های نوازشگرش..لبهای داغو لبریز از عشقش

"وقتی تورو

میبینیمو

پر میکشم تو دستای گرمت مثل قدیما بچه میشم

میخوام با تو باشم تو دنیا جایی ندارم بجز دل تو اینو میگم"

واسه کی میخوند؟؟خطاب به کی؟؟

من یا...

نکنه برای فرنازش میخونه؟؟نکنه منو واقعا فراموش کرده

خودش گفته بود اون موقع که عاشق فرناز شده بود بچه بود

و الانم داره میگه پر میکشم تو دستای گرمت مثل قدیما بچه میشم

ولی آخه...

نمیخوام قبول کنم.. نمیتونم اینو درک کنم که یکی جامو گرفته

وای خدایا نکنه من جای فرنازو گرفته بودمو اون الان برگشته سر جاش؟؟

ولی منکه نمیخواستم جای کسی بشینم

بغض مهمون گلوم شد

خودمو گذاشتم جای فرناز.. حق داره خوشحال باشه.. وقتی بعد از سالها دوری و پس زده شدن از

سمت عشقت برگردی پیشش و اون با کمال میل قبولت کنه خیلی حس خوبیه

حس اینکه دوباره به جایگاهت برگشتی

بی اختیار اشکی از گوشه چشمم سرازیر شد

"تو میتونی بمونی

میتونی بسازی

منو اونجوری که همه حسودا بشن آدمای این شهر

قول بده بمونی

قلبمو به سازش

فقط تو میتونی منو آروم کنی نرو بسه دیگه این قهر"

دیگه بسه.. نمیتونم اینجا بمونمو شاهد جدال عشقمو عشقش باشم

کاش میشد این آهنگو واسه من بخونه

عیبی نداره که دروغینو الکی میخوند.. فقط کاش تو چشم زل میزدو مثل قدیم با محبت نگام میکرد

دستمو جلوی دهنم گرفتم تا صدای هق هقم بلند نشه

پشتمو بهش کردم و خواستم برم که پام رفت رو برگهای خشکو صدای بلند تولید کرد

یهو صدای گیتار و صدای دلنشین علی قطع شد

نفسم بند اومد.. الان چه فکری میکنه؟؟

مسخره ام میکنه و میگه با دست پس میزنی منو بعدم با پا پس میکشی

صدای پر جذبه و جدیش تو فضا پیچید

علی- تو اینجا چیکار میکنی؟؟

سریع اشکامو پاک کردم و صدامو صاف

-زمین خداست دلم خواست راه برم.. مشکلیه؟؟

صدای پوزخندش باعث شد چشممو ببندم

علی- نه مشکلی نیست.. ولی دفعه بعد حواستو جمع کن که پاتو تو خلوت یه غریبه نداری.. اونم بدون اجازه

دستم از عصبانیت مشت شد

منو مسخره میکرد...

-باشه دفعه بعد به جای وارد شدن به خلوت یه غریبه وارد خلوت آشنا ترین آشنا میشم که نیازی هم به اجازه گرفتن نداره

از گوشه چشم نگاهی بهش انداختم

از فرط عصبانیت سرخ شده بودو روبه انفجار بود

پوزخندی زدمو خواستم برم که گیتارو پرت کرد رو زمینو حمله کرد سمتم

با ترس جیغ خفیفی زدمو افتادم رو زمین

کنارم زانو زدو تهدیدوارانه تو چشمم زد

علی-منظورت چی بود دختره سلیطه؟؟

قیافش به قدری عصبی بود که آدم ناخود آگاه ازش میترسید

جوابشو ندادم که باز پوزخند مسخره ای زد

از همونایی که اون اوایل آشناییمون خیلی عصبیم میکرد

علی-سعی نکن باز خودتو تو زندگیم جا بدی..تو دیگه واسه همیشه برای من تموم شدی..همون

موقعی که از تو آغوش یه پسر کشیدمت بیرون واسه من تموم شدی

نمیخواستم به حرفاش گوش بدم..زیادی واسم سنگینو غیرقابل باور بودن

خواستم از جام پاشم که روم خیمه زدو گفت

-درسته واسم تموم شدی..ولی یه عشق بازی کوچیک که عیبی نداره نه؟؟

گنگ نگاش کردم که زیرلبی گفت

-تو که خیلی عشق بازی دوست داری..حالا یه بارم به جای یاشار من همخوابت باشم

با این حرفش انگار سطل آب سردی روم ریخته شد

چطور میتونست این حرفارو به زبون بیاره؟؟چطور میتونست انقدر بی رحم باشه و سریع قضاوتم

کنه؟؟

مگه بهش نگفته بودم از تهمت متنفرم!؟

یهه بار انگ هرزگی واسم بس نبود؟؟

یهو اومد جلو و با دستاش صورتو قاب گرفت

باز خواستم خودمو عقب بکشم که نداشتو سرشو آورد جلو

طولی نکشید که بوسه های وحشیش طعم شوری خون رو مهمون دهنم کرد

دستامو گذاشتم رو سینه عضلانیش..مچ دستای ظریفمو با یه دستش گرفتمو برد بالای سرم

آروم به پشت خوابوندم رو زمین

با صدای کشیده و خماری گفت

-الان که همه خوابن..کسی تو حیاط نیست..تو هستی..من هستمو...

سرمو برگردوندم تا دست از گاز گرفتن لبام برداره

انگشتاشو تو نبوه موهام فرو کردو محکم کشیدشون که از دردش لبمو گاز گرفتم

زل زد تو چشممو با غم و آروم گفت

-چرا اینکارو با من کردی؟؟ازم خسته شدی؟

سعی کردم دستشو از تو موهام دریبارم

-من فقط ازت فرصت خواستم..گفته بودم یه مهلت محدود از هم دور باشیم..ولی این تو بودی که

برگشتی پیش عشق اولت

به شدت هولش دادمو پاشدم..سریع از مهلکه پا به فرار گذاشتم

سریع وارد ویلا شدمو درو پشت سرم بستمو بهش تکیه دادم

چنتا نفس عمیق کشیدمو بغضمو فرو دادم

بی هیچ سروصدایی برگشتم به اتاق پیش صدفو فاطمه

اونشب تا صبح خوابم نبردو صدای هق هقمو تو بالش خفه کردم...

\*\*\*\*\*

&علی&

با غم به رفتنش خیره شدم

لعنت بمن..بازم ناراحتش کردم

بازم اذیتش کردم ازم فراری شد...

اون آهنگو واسه اون میخوندم..دلم میخواست بیادو بشنوه

دلم میخواست بعد شنیدن این آهنگ خس قلبمو بفهمه و برگرده

اما انگاری برآش هیچ ارزشی ندارم  
 خودت خواستی.. تو اینطور کار و پیش بردی  
 ناامید دوباره رو کنده درخت نشستمو گیتارمو برداشتم  
 بغض سنگینمو فرو دادمو چشامو بستم  
 با یکم فکر کردن یهو یه آهنگ تو ذهنم مرور شد و خیلی به دلم نشست  
 آرام شروع کردم به نواختن و خوندن باهش  
 همینطور که انگشتم رو نت های گیتار میرقصیدن سرمو آوردم بالا و به پنجره اتاقش خیره شدم  
 عشق من الان تو اون اتاق رو تخت خوابه  
 چشمای خوشگلشو بسته و صدای نفس های منظمش تو فضای اتاق طنین انداز میشه  
 ولی من ازین نفس های پاک محرومم  
 "این جرم نکرده رو محکوم میکنی...  
 دستامو از خودت محروم میکنی..."  
 وقتی آهنگ تموم شد از جام پاشدمو آتیشو خاموش کردم  
 خوابم نمیبرد... آخرین نگاهو به پنجره اتاقش انداختمو از ویلا خارج شدم  
 ساحل تقریبا خلوت بود  
 ستاره ها تو آسمون جشن گرفته بودن و خودنمایی میکردن

نزدیک دریا رو یه تخت سنگ نشستمو گیتارمو تنظیم کردم  
 به ته دریا خیره شدم.. جای که آسمونو دریا باهم پیوند میخورن  
 نت های گیتارو به حرکت دراوردم  
 سعی میکردم ذهنمو ازش خالی کنم ولی تصویر چشاش از جلو چشم محو نمیشد

"یادت باشه اونی که مریض چشاته منم

یادت باشه نمیتونم از تو که دل بکنم

یادت باشه اینو که به عشق رسیدن تو

منو واسه دیدن تو

دلمو به همه ثانیه ها گره میزنم"

نمیدونم چقدر نواختم که بالاخره انگشتم خسته شدن  
 یهو صدای سوتو دست از اطرافم بلند شد  
 با تعجب به دختر پسرای جوونی که دورم جمع شده بودن نگاهی انداختم  
 کی اومدن که من متوجه نشدم؟؟  
 از جام پاشدم برم که همشون اصرار کردن بازم بنوازم  
 ولی نه حوصله داشتم نه دلو دماغشو  
 یهو از بین جمعیت یه دختر اومد سمتم



و اونم کسی نبود جز...

فرناز...

با لبخند عاشقونه ای روبروم وایسادو دستاشو بهم گره زد

نگاهم چرخید رو چنتا دختری که با حسرت به فرناز خیره شده بودن

گیتارمو برداشتمو بی توجه به فرناز از کنارش رد شدم

بعضیا ازین کارم متعجب شدن

فرناز دنبالم دویدو دستاشو دور بازوم حلقه کرد

دستشو پس زدمو از بین جمعیت رد شدم

من حوصله خودمو ندارم امشب اینم اضافه شده

گند زدم به همه چی با اونکارم..فراریش دادم

برگشتم ویلا..همون موقع فرناز هم از راه رسیدو صدام کرد..وایسادم اما برنگشتم

فرناز-علی خیلی بدی..ناراحتتم کردی واقعا

پوزخندی زدمو باز به راهم ادامه دادم

یهو جلوم وایسادو زل زد تو چشم

چشاش وحشی شده بودن..دستاشو آورد بالا و دور گردنم حلقه کرد

فهمیدم چه فکری تو سرشه

دستاشو پس زدمو خواستم برم که از دستم گرفتمو کشید دنبالش بین درختا

-چه مرگته چی میخوای؟؟

با عشوه و طنازی گفت

-هیچی..فقط تورو میخوام..میخوام پس بگیرمت ازون دختره

دستشو از رو بازوم کنار زدمو گفتم

-اون دختره اسم داره..بعدشم من هیچ تعهدی به جنابعالی ندارم که بخوام برگردم پشت

با غم گفت

-به اون چی؟؟به اون حتما تعهد داری آره؟؟

خم شدم تو صورتشو گفتم

-آره به اون تعهد قانونی دارم..من شرعن و قانونن همسرشم

خواستم برگردم که مکثی کردم دستمو گذاشتم رو قلبم

-ناگفته نمونه اینم به اون دختر تعهد داره..یه تعهد نابود نشدنی

بعدم پشتمو بهش کردم راه ویلارو در پیش گرفتم

به این نتیجه رسیدم که یکی از بزرگترین اشتباهات زندگیم آوردن فرناز با خودم به این مسافرت بود

شاید اگه فرناز نبود فاطمه بعد چندروزی تو این مسافرت برمیگشت

ولی با وجود فرناز و کارایی که میکنه فاطمه بیشتر لج میکنه..هرچی باشه خیلی خوب میشناسمشو میدونم که لجبازه

و همینطور مغرور و یه دنده..اصلا تا حرف خودشو به کرسی نشونه ول کن ماجرا نیست

شاید همین شیطنت ها و اخلاقای خاصش بود که منو عاشقو شیدای خودش کرد

طوری که حتی بعد از رد شدن از سمتش نمیتونم از دست بکشمو فراموشش کنم..یا اینکه  
چشامو به روی همه خاطرات و احساسات بینمون ببندمو تنهاش بذارم

رو تخت خوابیدمو ساعدمو گذاشتم رو چشم

اما منکه هرگز نمیتونم این خانوم کوچولوی بازیگوشو تنها بذارم..این قلب لامصب که راضی به بی  
رحمی نسبت به اون چشمای وحشی نمیشه

کم کم پلکام روهم افتادنو به عالم بی خبری فرو رفتم

\*\*\*\*\*

&فاطمه&

یه مانتوی بلند مشکی که روش طرحای نامنظم صورتی داشت پوشیدم

یه شال بنفش هم که روش نوشته های انگلیسی سفید داشت سرم کردم موهای جلوی سرمو که  
اتو کرده بودم یه طرفه بیرون گذاشتم

یه کرم ضد آفتاب..خط چشم..ابروهامو پررنگ کردم یه رژ مسی رنگ به لبام کشیدم..با زدن  
ریمل آرایشمو تکمیل کردم با برداشتن گوشیم از اتاق زدم بیرون

حدود نیم ساعت الاف تو حیاط میچرخیدم که دیدم نخیر

صدف خانوم قصد او مدن ندارن

با توپ پر برگشتم طبقه بالا و با مشتو لگد افتادم به جون در اتاق

بعدم بی هوا درو باز کردم داد زدم

-صدف الهی پدرام یه زن خوشگل سرت بیاره که نشیمنگاهت تا ناکجا آباد بسوزه..کدوم گور...

با دیدن صدفو پدرام که داشتن همو میبوسیدنو با داد من با ترس از همدیگه جدا شده بودن خفه  
شدم

با تته پته گفتم

-من..من چیزه..ببخشید با اجازه

سریع از مهلکه در رفتم..یا خود خدا صدف کبابم میکنه

من در رفتم..اگه به صدف بگی من کجا قایم شدم با همین چنگام خفت میکنم بچه

بهاره اومد سمتم چیزی بگه که با لگد زدمشو دویدم تو حیاط

صدای جیغ جیغ صدف از تو ویلا میومد

یا الله مثل جک و لوبیای سحر آمیز

جک فرار میکردو غوله دنبالش میکرد..من جک کوچولو و بینوا هستم..و صدف خانوم غول زشتو

بیربخت

پریدم تو دسشویی تو حیاطو درو قفل کردم

کسی زیاد این دستشویی نمیومد چون تو ویلا هراتاقی سرویس بهداشتی مخصوص داشت

یهو در دستشویی به مшто لگد کوبیده شد

داد زدم

-بهاره اگه دستم بهت برسه قیمة قیمة ات میکنم..جای منو لو میدی؟؟

صدف-گمشو بیا بیرون دختره خنگ..حسمونو پروندی..تازه داشتم به جاهای خوبش میرسم

آشغال

خبیث خندیدمو گفتم

-وای چه باحال بود صحنه اش..کاش دوربین همراهگ بود فیلم میگرفتم میداشتم سایت برازرز

صدف-کصافط مگه دستم بهت نرسه..از وسط به دونیم تقسیمت میکنم

-انقد جوش نزن پوستت خراب میشه پدرام میره یه زن خوشگل میگیره

با حرص چنتا لگد زد به در

خندیدمو رومو برگردوندم که...

با ترس به رتیل سیاهو پشمالویی که از یه تار از گوشه سقف آویزون شده بود خیره شدم

دقیقا تو ده سانتی متریم بود

جیغ فرابنفشی کشیدمو در دستشویی باز کردم که محکم خورد به یچیزی..بعدم صدای جیغ

صدف بلند شد

اون افتاد رو زمینو منم روش

دماغشو محکم گرفته بودو مینالیدو منو فحش میداد

با تنه پنه گفتم

- صدف.. یه رتیل.. اونجا تو دستشویی

دماغشو ول کردو از جاش پاشد.. سرکی به داخل دستشویی کشیدو با فهمیدن صحت کلام بنده  
یه جیغ بلندتر از من کشیدو از دستم گرفتم کشید

حالا دیگه باهم فرار میکریم

یهو هر دو تامون محکم خوردیم به یه چیزی

همونطور که غر میزدیم گفتم

- صدف چشمای کورتو باز کن رفتیم تو دیوار

صدف با ناز گفت

- نمیخواااااا.. رتيله خیلی زشت بود.. بغلم کن

چشام بسته بودو دماغمو میمالوندم

- گمشو دختره الدنگ.. من اون پدرام پدر سوخته نیستم که واسم عشوه خرکی میای.. به اون  
شوهر لندهورت بگو بغلت کنه گوریل

صدف باز با عشوه گفت

- دماغمو بوس کن درد گرفت

- عقی.. جمع کن خودتو بوزینه هندی.. من لپ شوورمو نمیبوسم اونوقت دماغ کج عمل کرده تورو  
ببوس..

چشامو باز کردم ولی...

باز کردن چشمای من همانا و دیدن پدرام که نیشش باز بود همانا

و صد البته علی و محمود و حسین داداشام کنارشون بودن.. و پشتشون هم بابکو بقیه پسرا

دهنم عینهو گاراژ باز موند.. اینا کی اومدن من نفهمیدم؟؟

موضع خودمو حفظ کردم

- پاگوش حرفای دوستانه منو صدف وایسادی؟؟

صدف زد پس کله امو گفت

- خفه ببینم شرفو حیثیت برامون نداشتی

سرمو بردم بالا و بی اختیار تو چشمای علی زل زدم

چهره اش جدی بود ولی آسمون تاریک چشماش میخندیدن

چند قدم رفتم عقبو لبمو گزیدم

- صدف جان دیر شد بچه ها منتظرن.. بریم؟؟

یهو همه پسرا از خنده ترکیدن

با حرص نگاهشون کردم و هرچه سریعتر از میدون گند زنی فرار کردم

موندن جایز نبود.. خدایا آخه چرا من همیشه باید گند بزمو سوتی بدم؟؟

مثلا میخواستم امروز با علی سردو سنگین برخورد کنم.. همه چی به گند کشیده شد والا

خلاصه وقتی جمعیت تماشاچی پراکنده شدن با دخترا و صدفو الیکا راهی ساحلو دریا شدیم

داشتیم از ویلا خارج میشدیم که یهو یکی با جیغ جیغ خودشو به ما رسوند و قاطی ما شد

با حرص دستامو مشت کردم

دختره پرروی عوضی..چه رویی داره والا..خودشو میخواد تو جمع ما جا بده

از همین لحظه اول که اومد صدف شروع کرد به تیکه انداختن بهش

بهاره هم اومد سمت منو باهام هم قدم شد..سارا و الهه و سحر هم اصلا محلش نمیذاشتن

ازینور الیکا باهاش کلکل میکردو طعنه میزد بهش

منم که مثل همیشه مظلوم بودم..(ینی سر دسته اشون بودم)

اولش کم نمیآوردو جواب میداد

صدف-آره والا دوره و زمونه عوض شده..دختر شوهر دزدی میکنن

-صدف جان یکم باز تر صحبت کن مستفیض بشیم

صدف مثل شیخی که بالای منبر نشسته بادی به غبغب انداختو گفت

-یعنی اینکه وقتی بوی ترشیدگیشون کل اهالی کره زمینو خفه کرد به فکر دزدیدن شوهرای

مردم میفتن

بهاره-وای چه باحال..کاش میشد یکی ازین دزدای ماهرو کشف کنیمو یه مصاحبه باهاش داشته

باشیم

دستمو سمت فرناز دراز کردم و گفتم

-معرفی میکنم..فرناز جان برنده کاپ نفر اول شوهر دزدی در جهان

نگاهم به چهره عصبانی قرمز افتاد..پره های بینیش تند تند بازو بسته میشدن

کنار دریا تو ساحل نشسته بودیم

صدف ضربه محکمی ز پشت فرنازو گفت

-بابا دست مریزاد فرنازی



همین کار صدف کافی بود برای انفجار و فوران کوه آتشفشان

با جیغ رو به هممون گفت

-به جای تیکه انداختن به بقیه بهتره خودتونو اصلاح کنین دخترای آشغال عوضی

بعدم به سرعت بسمت ویلا قدم برداشت

بلند گفتم

-هوی دختر آشغال عوضی خودتو جد و آبادتی هاللا

صدف نگاه بامزه ای بهمون انداختو گفت

-با ما که نبود..آخه ما که خیلی دخترای خوبی هستیم..تازه از ابتدای ورودش به جمعمون

تحویلش گرفتیمو نازش کردیم

سارا-بعله مخصوصن فاطمه و صدفو الیکا و همچنین خواهر گرانقدر خودم بهاره

الیکا جدی شدو گفت

-این برخورد زشت براش لازم بود تا بفهمه گاهی اوقات خیلی پررو میشه و لقمه گنده تر از

دهنش برمیداره

همونطور که گوشه شکسته ناخنمو جدا میکردم گفتم

-مهم نیست بچه ها..حتما اشتباه از من بوده که علی برگشته پیش عشق اولش

با این حرفم همشون ساکت شدن

الکی خودمو شاد نشون دادمو گفتم

-خب خب..کی میاد بریم دریا والیبال دریایی؟؟

همشون موافقت کردنو بهاره رو فرستادیم بره یه توپ بخره

خودمونم دویدیم تو دریا

اونروز تا بعداز ظهر تو ساحلو دریا پرسه میزدیم..و اینم بگم که با وجود دختر عمه هام و همچنین دوستای عزیزم صدفو الیکا خیلی بهم خوش گذشت

یا حداقل میتونم بگم اونقدی دورو برمو شلوغ کردن که فرصت فکر کردن به علیو از دست دادمو واسه یه مدت خیلی کوتاه از فکر این اتفاقات اخیر غافل شدم...

\*\*\*\*\*

&علی&

گوشه پرده رو بلند کردم و نگاهی به حیاط بزرگ ویلا انداختم

همون موقع در ویلا باز شد و دخترا وارد شدن

لباسشون ظاهرن خیسو ماسه ای بود..حتما از دریا برمیگشتن

بی اختیار چشمام دنبال ی نفر دو دو میزد

همون لحظه که پیداش کردم و خواستم با لذت بهش خیره بشم دستی منو از پشت پنجره کنار کشید

با عصبانیت برگشتم سمت کسی که مسبب این کار احمقانه بود

و باز هم کسی نبود جز فضول محله فرناز خانوم

ببند در گاله اتو مرتیکه..خودت برداشتی دختره رو آوردی..اونوقت اون شده فضول محله؟؟

اون الان قانونن مهمون توعه و باید تحویلش بگیری..حداقل باهاش بدرفتاری نکنی

خودت ببند من عمرن اگه اینو تحویل بگیرم..تنها زمانی که اینو تحویل میگیرم جلوی فاطمه اس اونم برای تظاهر به عشق

میخوام اونو اذیت کنم..وگرن تو چشم صدتا تهدید وجود داره وقتی بهش نگاه میکنم

با دلخوری دستشو دور بازوم حلقه کرد و خودشو بهم چسبوند

فرناز-دخترای فامیلتون خیلی بی ادبن..صبح نالاحتم کلدن

-خب بمن چه..پرو به خودشون بگو..انقدم به این بازو نجسب پاره پاره اش کردی

بازومو از دستش بیرون کشیدمو باز پرده رو کنار زدم نفسمو ببینم که...

هیشکی تو حیاط نبود

هووووف رفتن تو خونه

بی حوصله فرنازو کنار زدمو از اتاق خارج شدم..خواستم برم بیرون که فکری به سرم زد

بنابر این همونجا سر پله وایسادمو فرنازو صدا زد

اینجوری با یک تیر دو نشون میزنم

خانوم کوچولوی آتیش پاره منتظر اذیت بعدی باش...

\*\*\*\*\*

&فاطمه&

خمیازه ای کشیدمو یکی از دمپایی های جلوی درو پام کردم

معلوم نیس محمد چیکارم داره

اصلا از صبح هم معلوم نیس با این زن ورپریده اش کدوم گوریه

ای خدا خیر نبینی ممد که منو از خواب نازو شیرینم بیدار کردی

الیکا اومد گفت محمد کارم داره

چشام بسته بودو پله هارو یکی یکی پایین میومدم

یهو نمیدونم چیشد که سکندری خوردمو نزدیک بود از پله ها کله پا بشم که تعادلمو حفظ کردم

با اخمو طلبکارانه به پله ها نگاهی انداختم..برگشتمو دهنمو باز کردم که محمود به رگبار فحش  
ببندم که با دیدن علی و فرناز حرف تو دهنم ماسید

اول نگاهم تو چشمای علی افتاد..کم کم بسمت پایین سوق رفت و روی دستای گره شدشون  
خیره موند

نفس عمیقی کشیدمو خشممو فرو دادم

فاطمه دیگه باید عادت کنی به این صحنه ها..اون دیگه برگشته به خاطراتش..میخواه زندگیشو با  
فرناز بسازه

آروم باش..آروم باش..آروم باش...

سردو جدی و خشکتر از همیشه جلوش شینه سپر کردم و گفتم

-تو کارم داشتی؟؟

با بیخیالی نگاه گذرای بهم انداختو بعدم با محبت به فرناز خیره شد

علی-فرض کن آره

-خب...

علی-خب که خب

پوفی کشیدمو دست به سینه گفتم

-ظاهرن کاری نداشتی باهام نه؟؟

مکثی کردو زبونشو کشید رو لباش

علی-شنیدم یه کارایی کردین

سوالی نگاش کردم که ادامه داد

-امروز صبح مربوط به فرناز

تک خنده مسخره ای کردم و گفتم

-آهان آره..وای نمیدونی چقد فاز داد

اخماشو تو هم کشید و گفت

-تو غلط کردی که فاز داد

شونه ای بالا انداختم و گفتم

-پس میخواستی واسه صبح باز خواستم کنی..خیله خب کار مهمی نیست پس من رفتم بابای

خواستم برگردم بالا که از میچ دستم گرفتی کشید سمت خودش

نگاهی به فرناز انداختم..باز رگ غرورم زد بالا

دستمو به شدت پس کشیدم

علی-فرناز برو

فرناز-ولی...

علی با تحکم بیشتری گفت

-برو

فرناز نگاه پر از غیظی بهم انداخت و از پله ها سرازیر شد

بی توجه به علی پامو رو اولین پله گذاشتم که یهو اومد سمتو چسبوندم به دیوار پاگرد

میچ هر دو دستمو محکم گرفتی برد بالای سرم..خم شد تو صورتمو گفت

-خیال نکن دیگه واسم اهمیتی داره با اذیت کردن فرناز میتونی دوباره نظرمو به خودت جلب کنی..تو دیگه...

رومو برگردوندم تا نفسای داغش اذیتم نکنه

پوزخندی زدمو گفتم

-هه جلب نظر؟!من اهل بازیافت زباله تو زندگیم نیستم

با این حرفم چشماش طوفانی شد

از بین دندونای کلید شدش غرید

-منظورت اینه که من زبالم؟؟

-میگن فحشو بنداز زمین صاحبش برش میداره میذارتش تو جیبش

پوف عصبی ای کشید

بی اختیار لبمو گزیدم..نگاهش رفت سمت لبام

باز نگاهش کشیده شد بالا تو چشمام

اخمامو تو هم کشیدم به معنای اینکه حق نداری

متقابلا اخم کردو لبشو گاز گرفت..باز به لبام خیره شد

لبامو با زبونم خیس کردم و گفتم

-برو..برو عقب

بی توجه بهم چشاشو بستو سرشو آورد جلو..چشمامو بستمو منتظر...

که همون موقع صدای محمد داداشم از تو راه پله شنیده شد

علی به سرعت دستامو ول کرد و عقب کشید

نگاهی به اطراف انداخت و دستشو بین موهای پرپشت مشکیش فرو کرد

نگاهی به راه پله انداخت و سریع از پله ها پایین رفت

ترسوی بزدل.. در رفت.. دارم برات علی آقا.. منو جلو اون دختره عملی کند دماغ ضایه میکنی؟؟

به راه پله و جای خالی علی خیره بودم که گرمای دستی رو شونم به خودم آوردم

برگشتم نگاهی به محمد انداختم

لبخندی زد و گفت

-چیه نگا میکردی شیطان خانوم که انقدر رنگت پریده؟؟ نکنه جن دیدی؟

-آره.. یه جن دیدم که الانم روبروم وایساده

خندید و لپمو کشید

محمد- یچیزی پیرسم راستشو میگی؟؟

با بستن چشم تایید کردم که بعد مکثی گفت

-بین تو و علی اتفاقی افتاده؟؟

دو دل موندم بگم یا نه

اگه حقیقتو بگم باید تا تهش بگم.. که البته یه دعوی حسابی به پا میشه و من اینو نمیخوام

اگه نگم شاید بعدا رابطمون بهتر بشه و مثل قبل بشه.. اینجوری دعوایی هم پیش نیامد

بنابر این خودمو متعجب نشون دادم و گفتم

-مثلا چه اتفاقی داداش؟؟



دستمو کشید کنار دیوارو گفت

-دعواتون نشده؟؟

-بابا..دعوا چیه..چرا دعوا کنیم!؟

محمد-پس اون دختره کیه که میگه منشیشه؟؟ولی از تو باهش صمیمی تره!

-نه داداشی فکر میکنی..اتفاقی بین ما نیفتاده ما هنوزم مثل قبل صمیمی هستیم..فرناز هم

منشیشه و یجورایی مثل الیکا براش عزیزه

نگاهی به چهرم انداختو گفت

-پس ینی نگرانیم بی مورد بوده؟؟

-آره داداشی نمیخواه نگران باشی

سری تکون دادو عقبگرد کرد از پله ها بره پایین که صداس زد

-داداشی

برگشت سمتمو گفت

-جانم!؟

رفتم سمتشو آروم دستامو باز کردم..لبخندی زدو برادرانه منو کشید تو بغلش

سرمو گذاشتم رو سینه پهنو مردونش

خیلی وقت بود این آغوش پر مهر ازم دریغ شده بود

حس امنیت خاصی تو این آغوش بود که نمیتونستم جای دیگه ای پیداش کنم

این آغوش برادرانه فرق مخصوصی با همه آغوش ها داشت

چرا میتونی به جای دیگه هم پیدا کنی؟؟

خب مثلا اون کجاست که خودم خبر ندارم؟؟

تو آغوش حسین

آها راست میگی حسینو از قلم انداختم..اونم هست

فقط به دقیقه نگذشته بود که فاطمه جیغ جیغوی محل از راه رسیدو نگاهی بهمون انداخت

با حالت بامزه و طلبکارانه ای گفت

-سه ساله دارم دنبالت میگردم اونوقت جنابعالی خواهر بوزینه اتو بغل کردی!؟

-کصاف بوزینه خودتی..نه راستی تو همون خرس کوالا باشی بهتره چاقالو

جیغ حرصی ای زد که من در رفتم

همینطور که میخندیدم به این فکر میکردم که اگه علی و کاراشو و اون فرناز عملیو فاکتور

بگیریم مسافرت خیلی خوب و خاطره انگیزی میشه...

و واقعا هم خاطره انگیز شد

و چه خاطره انگیز شدنی...

#ادامه دارد...

\*\*\*

گوشیو با لبخند گذاشتم رو عسلی و خمیازه ای کشیدم

یهو یکی زد پس کلم

-الهی دستت بشکنه صدف

صدف-اوا از کجا فهمیدی منم؟؟

-خب هیشکی کخ نداره مثل تو که سر صبحی بیاد منو زا به راه کنه

دستی به شکمم کشیدو گفت

-عیبی نداره..حالا جوجوی خاله خوبه؟؟

زدم رو دستش

-دست خر کوتاه..نخیر جوجوی خاله رفته صفا سیتی با رفیقاش..تا اطلاع ثانوی خبری ازش

نیست

پاشدمو رفتم تو سرویس بهداشتی..بعد عملیات بهداشتی از سرویس خارج شدمو لباسامو تعویض

کردم

موهامو با گیره بستمو از اتاق اومدم بیرون

بچه ها میزو چیده بودنو حسابی هم خوشگل چیده بودن

پشت میز نشستمو کف دستامو بهم مالوندم

خواستم اولین لقمه رو بردارم که یکی زد پس کله امو لقمه از دستم افتاد

با حرص گفتم

-خیر نبینی هر کی بودی..داشتم کوفت میکرده

بهاره با خنده کنارم نشستو گفت

-خواستم سر صبحی خواب از کله ات بپره

-ممنون نمیخواد به فکر من باشی صدف قبل تو خوابو از کله ام پرونده بود

بهاره-عه؟؟خب دستش درد نکنه

بیخیالش شدمو باز مشغول صبحونه خوردن شدم

بهاره هم همینطور که صبحونه میخورد برام چایی ریخت..تشکری کردم و استکانو برداشتم تا یه

جرعه کوفت کنم که یکی چنان محکم زد پشتم که استکان هم از دستم افتاد و بدجوری زد به

گلو

به شدت به سرفه افتادم

باز یکی آروم آروم شروع کرد به زدن ضربه به پشتم

پشت بندش صدای نگران الیکا هم به گوش میرسید

وقتی سرفه هامو کردم و جونم از حلقم زد بیرون اشکامو پاک کردم و با صدای دورگه ای گفتم

-خیلی زشته یهویی میزنید پشت کسی..تو هم شدی نفر سوم

الیکا-وای ببخشید تورو خدا نمیدوستم داری چایی میخوری

-اگه میفتم میمردم چه غلطی میکردی ور پریده؟؟

سمت چیم نشستو با شیطنت گفت

-هیچی...یه زن دیگه واسه داداش خوشگلم میگرفتم

نیشگونی از بازوش گرفتم

-گمشو الاغ..سقفو بگیر نریزه رومون اعتماد به سقف..حالا همچین میگه انگار داداشش چه تحفه

ایه

الیکا-وا داداشم به اون نازیو خوبی..بعدشم اگه خوب نبود که تو عاشقش نمیشدی

سرمو انداختمو پایینو پوزخندی زدم که از چشم الیکا دور موند

آره والا خیلی خوبه..این روزا دارم همش حسنات نهفته آقا رو مشاهده میکنم

هرروز به اینکه اشتباه کردم بیشتر پی میبرم ولی باز دست بردار نیستم

من دوستش دارم حتی اگه اشتباه باشه..حتی اگه خودش نخواد

مهم نیست که نمیخواد..تو دل خودم واسه خوشحالی دل بی قرارم که میتونم دوستش داشته

باشم..بی اینکه کسی بفهمه

یه عشق ساکتو یکطرفه..فکر نمیکنم از نظر کسی دیگه مشکلی داشته باشه..این فقط حس

منه..کس دیگه ای توش شریک نیست که ملت بخوان حسودی کنن

بعد اینکه با کمک بچه ها میزو جمع کردیم هرکسی رفت پی کار خودش

صبح که مامانو بابا حرف زدمو رفع دلتنگی شد ولی خب شنیدن کی بود مانند دیدن!؟

از دیروز تا حالا علی رو ندیده بودم..دلم خیلی براش تنگ شده بود

کل وجودم پر میکشید واسه مردی که اون پایین داشت نفس میکشید

رفتم تو اتاق..فاطمه داشت با دوستای زقارتش چت میکرد

یه تیپ اسپرت خفن زدم

یه مانتوی مشکی کوتاه اسپرت..یه شلوار جین کشی سفید و شال چروک هم‌رنگش

یه آرایش کامل و با زدن رژ مسی رنگی از اتاقم خارج شدم

نمیدونستم کجا میرم فقط میخواستم برم بیرون

از ویلا خارج شدم

راه ساحل رو در پیش گرفتم..هوا حسابی گرمو شرجی بود

اگه بگم مثل مرغ آبپز میشدی دروغ نگفتم

عینک دودی رو به چشمم زدمو کلاه رپی رو گذاشتم رو سرم

با دیدن دریا یاد اوایل آشناییم با علی افتادم

درسته شمال بود..ولی خب...

بازم دریا بود دیگه

برای اولین بار کنار دریا بود که رفتار خوبی باهم داشتیم..اولین برخورد خوبمون باهم رفتن به دریا

بود

آب بازی هامون..فرو رفتن من تو آب دریا توسط اون موج بزرگ

و حالا دارم میبینم که واقعا دارم خفه میشمو کسی دستو پا زدنمو نمیفهمه تو این موج بزرگی

که زندگیمو کم کم خراب میکنه

دیگه علی چشماشو رو بهم بسته و انگاری دلش نمیخواد نگاهی به فاطمه اش بندازه

اصلا شاید هیچوقت در کنار اون نبودم..شاید قلبش مال من نبود

شاید از اول هم فرناز بود و بس...

و اونهمه انکار اون و اصرار من بیهوده بود

ساده دل بودم که حرفاشو باور کردم..دیوونگی محض بود که بعد از دیدن اون عکس و نوشته

پشتش بازم بهش اعتماد کنم هر لحظه این قلب دیوونه رو عاشقتر کنم

هر پیچی رو موقع بستن هرچقدر که بیچونی و براش زحمت بکشی برای باز کردنش همون قدر

باید بیچونی و زحمت بکشی

ولی بعضی ازین پیچ ها هرز هستن..هرچقد که بیچی نه بسته میشن نه باز

عشق علی تو قلب من ازین پیچ هاست

حسی که نه میتونم فراموشش کنم نه میتونم دیگه مثل قبل بهش بها بدمو بهش شاخو برگ بدم

چون دیگه علی ای تو صحنه نیست که منو ببینه..فقط خودم هستم بین هزار تا آینه که تصویر

خودمو میبینمو حالم از خودم بهم میخوره

دستامو تو جیبم کردم و ماسه های داغ کنار دریا نشستم..هندزفریمو گذاشتم تو گوشامو یه

آهنگ پلی کردم

مهدی یغمایی\_کجای راهی

زیر این بارون ابریو داغون کجایی

کدوم خیابون کجای تهرون کجایی

پیاده رو ها عابر تنها نمیخوان

پاهام ازینجا تا خونه هم راه نمیان

زانو هامو تو شکمم جمع کردم سرمو گذاشتم روشون..دستامو دور زانو هام حلقه کردم

داغی آفتاب از یه طرف منو میسوزوند..و از طرفی هم داغی قلبم آتشم میزد

یه جوری بارون زده هنوز نرفتی حالم بده

کجای راهی بگو تو این هوا عذابم نده

تورو خدا عذابم نده

بگو کجا عزیزم

پاشدمو لباسامو تکوندم..موندن تو این هوای داغون اینجا جایز نیست

دارم خفه میشم..اونم با این حال زارم

خواستم بسمت ویلا برم که باز یکی از بدترین صحنه های عمرمو دیدم...

علی و فرناز..اونم دست تو دست همدیگه تو ساحل

یکی نیست بهش بگه درسته دیگه دوستم نداری و هرچی بوده رو فراموش کردی ولی خیانت اونم

جلوی چشمم...



بی توجه بهشون خواستم برم که صدای علی باعث شد سرجام میخکوب بشم

علی-هی صبر کن

هه..هی؟؟!

قبلا خانومی بودم..عمرمو نفسم از دهنش نمیفتاد..چیشد که به هی تبدیل شدم

قلبم بدجوری سوخت..اونم جلوی فرناز

قدم بعدیو خواستم بردارم که بهم رسیدنو علی گفت

-تو هم اینجایی؟

-میبینی که هستم

علی-خیله خب..نمیخوای یه قدمی باهمدیگه بزیم؟

-نه ممنون من تا همین چند لحظه پیش داشتم قدم میزدم جاتون خالی تنهایی خوش گذشت

علی-منکه دیدم نشسته بودی

-قبل اون بود

آهانی گفت..چند قدم ازشون دور شده بودمو تازه داشتم نفسای نامنظممو سامون میدادم که باز

صدای مغمومش بلند شد

علی-خیله خب بازم پس بزن

دلم نیومد ناراحتش کنم..بازم این دل لعنتیم بود که در برابر علی تسلیم شد..یا به عبارتی به

عقلم پیروز شد

برگشتم سمتش..وجود فرناز برام زیادی سنگینو غیر قابل تحمل بود

ولی مهم نیست..مهم علیه..که میخواد من باشم

شاید میخواد تجدید خاطره کنه

فکر نمیکنم منم بدم بیاد.. شاید اینجوری بفهمم کجای راه اشتباه کردم که با درخواست یه فرصت کوتاهاو محدود به اینجا رسیدم...

فرناز سمت راستش وایساده بودو دستش دور بازوی علی حلقه بود

چشم از دستاشون گرفتمو به زمین خیره شدم

از سمت چپش باهاش هم قدم شدم

علی همش سوال میپرسید.. از همه چی.. در مورد همه چیزو همه کس

اما بجز خودم...

منم جوابای کوتاهاو سر بالا میدادم.. بیشتر فرناز صحبت میکرد

علی با خوشرویی ازش سوال میپرسید اونم با شیرین زبونی و عشوه و طنزازی جواب میداد

حدود نیم ساعت تو ساحل قدم میزدیم

خدایا دیگه طاقت ندارم

بسه این بازی مسخره.. واسه امروز کافیه

سر جام وایسادمو گفتم

-خب دیگه من برم ویلا

علی-خسته شدی؟؟

-نه ولی یکم کار دارم.. تا بعد.. میبینمتون

عقبگرد کردم با قدمایی بلند خودمو به ویلا رسوندم

هر قدم که از شون دور میشدم نفسم باز میشد.. انگار واقعا هیچ هوایی در کنار اون دوتا پیدا نمیشد

هه چه چرندیاتی میگفتم.. هوای نفس هایت را از من مگیر

مگذار قلب حوایت در هوای بی هوای تو آتش گیرد و خاکستر شود

چه خیالات خامی داشتم

همون کسی که فکر میکردم منبع تنفسو عمرمه حالا شده مایه عذابم

وارد ویلا شدم.. چقدر خنک بود

گونه های داغم رفته رفته التهابشونو از دست میدادن

تصمیم گرفتم برم یه دوش سریع بگیرم تا عتشم خاموش بشه

به همه دخترا سلام کردم

بهاره و صدف پشت لپتاب نشسته بودن

صدف- فاطمی بیا انتخاب واحد کنیم هفته دیگه ترم شروعه ها||

- میدونم.. فعلا نه.. برم یه دوش بگیرم بعدا میام

صدف روبه بهاره گفت

- خب بهار الان که نت خوب نیس.. بذار فاطمی بره بیاد اون موقع باهم انتخاب واحد میکنیم

بهاره سری تکون داد

سارا صداس از تو آشپزخونه بلند شد

سارا- اگه میخواین شما هم باهاش برین حموم

الیکا-وای نه تورو خدا صدف و بهاره گناه دارن..چه گناهی به درگاه خدا مرتکب شدن که سزاوار  
حموم رفتن با یه خرس پشمالو ان؟

-هوی هوی داری از همین الان خواهر شوهر بازی در میاری هااا..کاری نکن چوب تو حلقه بندازم  
از تو دماغت دربیارم

یه بالش برداشتمو پرت کردم سمتش

و بازم مثل خیلی وقت پیش که من آغاز کننده بالش بازی بودم این ماجرا تکرار شد

یهو یه بالش محکم خورد تا صورتمو پر پر شد

فاطمه زن داداشم داشت کرکر بهم میخندید

بچه ها داشتن با بالش همدیگه رو میزدن

دویدم فرار کردم تو اتاق..یه بالش رو که از حال کش رفته بودم لبه اشو باز کردم

کفشای پاشنه دار فاطمه و صدفو توش ریختمو از اتاق خارج شدم

هنوزم بساطشون به راه بود..پر بود که خونه رو برداشته بود

یه چند نفری رو که اومدن تو راهم با بالش کفشی عزیزم پر پر کردم

آخرم رفتم وسط حال..رو پنجه پاهام میچرخیدمو از لبه بالش کفشی محکم گرفته بودم که پرت  
نشه

گهگاهی به یه نفری برخورد میکردو بعدم صدای جیغش بلند میشد

در همون حال جیغ هم میزدم

بالش کفشی گلم یهو به ی نفر برخورد کردو به جای صدای جیغ صدای داد بلند شد

آروم سر جام وایسادم..اما هنوز تلو تلو میخوردم

دنیا داشت میچرخید..یه پسر با یه تیشرت سبز

خب این کیه؟؟

مگه میشه شناسمش؟؟

ولی اون اینجا چیکار میکنه؟؟ تو سویت خانوما؟؟

همونطور که سرشو محکم گرفته بود با اخم اومد سمتم

علی- تو آدم بشو نیستی نه؟؟

-فرشته آدم نمیشه

علی- آره والا عزرائیلم فرشته اس

-پس گمشو بیرون ازینجا تا جونتو نگرفتم

دستشو به حالت بروبابا تکون دادو گفت

-فرناز اینجا نیومده؟؟

صدف همونجور که بازوشو گرفته بود نشست رو مبلو گفت

-نخیر خانوم افتخار همنشینی با ما رو نمیدن

علی نیم نگاهی بهم انداختو پوزخندی زد

شونه ای بالا انداختمو پشتمو بهش کردم

مردم دیوونه ان والا..میان سوال میپرسن بعدم پوزخند میزنن

بالش کفشی عزیزمو به سمت پشت پرت کردم و خواستم در اتاقو باز کنم که باز صدای داد علی

بلند شد

یا خدا بالمش خورده تو کله اش

سریع در اتاقو باز کردم و پرت کردم تو اتاق

درو هم پشت سرم بستمو قفل کردم.. بهش تکیه دادم و زدم زیر خنده

لحظاتی بعد صدای جیغو داد صدفو فاطمه بلند شد

پشت بندش صدای قهقهه بچه ها

رو تخت خوابیده بودم که در با مشتو لگد کوبیده شد

-انقد در بزنین تا فسیل بشین.. من درو باز نمیکنم

صدای فاطمه ازونور در بلند شد

فاطمه- تو غلط کردی.. باز کن خیر ندیده این لامصبو.. پاشنه همه کفشام شکسته ان

بعد ادای گریه کردنو دراورد.. صدای حرصی و گریه ای صدف هم تو گوشم پیچید

صدف- خدایا ببین چه بلایی سر خوشگلای مامانی آورده

لگد محکمی به در زدو گفت

-مگه دستم بهت نرسه.. از وسط به دو نیم تقسیمت میکنم.. عینهو همین کفشای بیچاره ام

خندیدمو ساعد دستامو گذاشتم رو چشم

تا پلکام بسته میشد چشمای مشکی علی پشتشون نقش میبست

پلکامو بهم فشردم تا چشماشو برای لحظاتی فراموش کنم

اما مثل همیشه فراموش شدنی نمیشدن...

\*\*\*

مشتامو محکم کوبیدم رو اجاق گاز که هشمون با ترس جیغ زدن

سحر-الهی خیر نبینی فاطمی

فاطمه زن داداشم-اوا چرا من سحر جان؟؟اون بود

سحر-خب منم با همین دختر دایی بوزینه ام هستم گلم با تو نیستم

فاطمی نیششو باز کرد

-ببند نیشتو زنیکه مثلا زن داداشمی باید ازم دفاع کنی..بههم گفت بوزینه

فاطمه دست انداخت دور گردن سحر و گفت

-راست گفته والا..بوزینه برات کمه عزیزم تو لایق راسوی بد بو هستی

-عه!!اینجوریه!!اصلا خوب کردم کفشاتو خراب کردم

زدم زیر خنده..با حرص یه مشت زد پشتم

الهه رو صندلی آشپزخونه نشستو گفت

- شما گرسنه اتون نیست؟؟

صدف- آخ گفتمی.. این شیکم داره جیغ میزنه فاطمی هم ازونور زر زر میکنه کسی صدای معصومشو نمیشنوه

قندونو برداشتمو ژست پرتاب گرفتم که به غلط کردن افتاد

- خب هممون گرسنه ایم.. پس باید به فکر یه ناهار اساسی باشیم

یخچالو باز کردم هرچیز بدرد بخوری که داشتیمو دراوردمو چیدم رو آپن

خلاصه هممون مشغول درست کردن یه ناهار مفصل شدیم

منو صدف هم نشستیم سالاد درست کنیم

در همون حال غیبت مردم رو هم میگردیمو فیض میبردیم

فرناز که یا بین ما دخترا نبودو تو اتاق خواب بود یا بیرون نمیومد

یا هم بیرون بود.. و من حتم میدادم که پیش علی باشه...

غیبت اونو هم کردیمو قیافه عملیشو مسخره کردیم

انگشت اشارمو گذاشتم زیر دماغمو حالت سربالا(مایل به خوکی کردمش) و با صدای تو دماغی

گفتم

- خیلی بی نزاکتین.. دخترای فامیل ما با کلاسو با ادبن.. پیف پیف پیف.. دستشویی های این خراب

شده چقد کثیفن.. آدم پیفش میاد اییییش.. دستشویی های ویلای ما مثل تالار تمیزن والا.. واه

بچه ها هم میخندیدن

صدف- فرناز جان عزیز دلم تو دستشویی های ویلای خودتون حال کردی نه؟؟



باز من بجای فرناز گفتم

-وای نمیدونی چقد خوش میگذره..وقتی میرم دستشویی ویلای خودمون حس میکنم رفتم بیک نیک سیزده به در

صدف همونطور که کاهو هارو خرد میکرد گفت

-تو سیزده به در چیزی میخورن..تو دستشویی تو هم چیزی میخوری؟؟

پشت چشمی نازک کردم و گفتم

-معلومه که میخورم..مگه میشه ازون کاکائوهای خوشگلو خوش رنگو لعاب با اون شربت زعفرونی گذشت؟؟

بچه ها همشون چندششون شدو اه و عق گفتن که من زدم زیر خنده

همون موقع صدای جیغ حرصی فرناز از پشتم بلند شد که باعث شد شونصد متر از جا بیرم

فرناز-خیلی وقیح هستین..چطور جرئت میکنین پشت سر من حرف بزنین؟؟

-عین آدم..حالا هم پاشو گمشو اونور تو گوشم جیغ جیغ نکن

کوبید رو میز که کاهو ها پریدن

-هوووووشه رم کردی..باز کاهدونت خالی شده وحشی شدی؟؟منم بدم بچسبوم هااا..قرار بر عصبانی شدن باشه ایندفعه نوبت منه

فرناز-مثلا میخوای چه غلط کنی؟

صدف-ببین بچه خوش...

دستمو به معنای سکوت جلوی صدف گرفتمو پاشدم جلوی فرناز سینه سپر کردم..قدش از من کوتاه تر بود

-یه جمله دیگه بگو تا بهت نشون بدم چه غلطی میکنم

یه قدم با ترس رفت عقب..ولی هنوزم با جسارت تو چشمام خیره بود

انگشت اشارمو زدم تو پیشونیشو گفتم

-ببین دخی ناز خوشگل مامانی..پاتو از گلیمت بیشتر دراز نکن..زبون درازی موقوف..دست درازی

جیزه..اینهمه چشمامو بستم رو غلط هایی که این مدت کردی..ولی حالا که تو شروع کردی منم

ادامه میدم

دست به کمر گفتم

-مثلا چیکار کردم که باعث آزار خاطر خانوم پرنسس شدم؟؟

-هه..میپرسه چیکارم کردم!!تو چیکار نکردی..دیگه یهوایی بیا منم بگش برو با علی

ه\*م\*خ\*و\*ا\*ب شو دیگه..تو که تا اینجاشو پیش اومدی

چشاش از فرط عصبانیت قرمز شدو با خشم گفتم

-باشه..نیازی به گفتن نبود خانومی..ما قبلا اونکارو کردیم..همون روزایی که تو فکر میکردی اون

پاکترین مرد زندگیته..همون روزایی که با خوش خیالی تو چشماش زل میزدیو میگفتی دوستت

دارم اون بمن میگفت دوستت دارم..همون روزا...

با سیلی محکمی..که زدم تو گوشش سرش بسمت چپ کج شدو ساکت شد

از کنارش رد شدمو رفتم تو اتاق..نفهمیدم چی پوشیدم

سریع از ویلا زدم بیرون

بدنم از خشم میلرزید..به کف دست راستم خیره شدم

چطور اینکارو کردم؟؟

چرا زدم تو گوشش؟؟وای خدایا من حق نداشتم اونو بزدم..اشتباه کردم!؟

ولی خداجون قبول کن خیلی حرفای بدی زد

کنار دریا رو ماسه ها نشستمو زانو هامو تو بغلم کشیدم

لب پایینمو به عادت همیشگیم تو استرس و ناراحتی گزیدم

به ته دریا خیره شدم

اگه حرفاش راست باشه چی؟؟ یعنی راست میگفت؟؟

یعنی واقعا علی همچین آدم پستو کثیفی بوده و من نمیدونستم!؟

اون موقعی که با شیطنت هام میخندوندمش.. با اخم های مردونه اش قانعم میکرد به هر کاری.. به اطاعت ازش...

یعنی من انقد ازش دور بودم؟؟

چقدر غریبه بودم.. چقدر بی ارزش بودم.. حرف اونروزش تو گوشم زنگ زد

"میگن سیگار آرامش میده.. بدبخت اندازه یه سیگار هم ارزش نداشتی"

سرمو گذاشتم رو زانو هام.. گلوم درد میکنه

نمیدونم چرا.. نمیخوام دلیلشو قبول کنم

نمیخوام اراجیف فرنازو باور کنم.. علی من پاکه.. اون بمن دروغ نمیگفت.. فرناز داره دروغ میگه

من بازیچه دستش نبودم.. آسمون شب چشمش بمن دروغ نمیگفتن

من اینو میدونم.. من فقط میخوام فکر های خودمو باور کنم.. حتی اگه حقیقت نداشته باشه

بغضمو فرو دادمو به ته دریا خیره شدم...

\*\*\*

بی حوصله پتو رو روی خودم کشیدم

- صدف ولم کن میخوام بخوابم

صدف- میگم پاشو دختره ور پریده.. حالا یه بار اومدیم دسته جمعی بریم ساحل

- من نمیام

صدف- خيله خب نيا.. ولی بمن بگو جواب بقیه رو چی بدم!؟

- کسی از نبود من ناراحت نمیشه که سراغمو بگیره.. تو هم برو وقتتو الکی هدر نده

پتورو از روم کشیدو به اجبار کمکم کرد پاشم

همونطور که رو تخت نشسته بودم دستمو لای موهام کردم مشغول چرت زدن شدم

باز صدف به جونم افتادو مجبورم کرد برم توالت

صورتمو شستمو با زدن یه مسواک سر سری اومدم بیرون

یه مانتوی بلند صورتی کم حال پوشیدم.. با شلوار جین لوله تفنگی زغال سنگی.. یه روسری بزرگ  
 نخعی هم رنگ مانتوم رو سرم انداختمو نشستم پشت میز آرایش  
 ضد آفتاب که اصل کاره ماجراست تو جنوب.. یه خط چشم باریک.. ریمل و یه رژ کالباسی رنگ  
 به استثنای همیشه یه رژ گونه صورتی کم حال به گونه هام کشیدم  
 موهامو فرق کج زدمو با برداشتن کیف دستیم از اتاق خارج شدم  
 وارد حیاط ویلا که شدم متوجه شدم همه منتظر من بودن  
 لبمو نامحسوس گزیدمو با دخترا راه افتادیم  
 نه علی بین پسرا بود و نه فرناز بین دخترا  
 باز این دو تا با همدیگه هستن.. از همین اول زهرم شد  
 نفس عمیقی کشیدم.. صدف متوجه کلافگیم شدو سر صحبتو باز کرد  
 خوب میدونست کلافگیم واسه چیه  
 خلاصه بعد یه ربع رسیدیم کنار دریا  
 یه آتیش کوچولو روشن کرده بودن.. بچه ها رو ماسه ها همونجا دور آتیش نشستن  
 منم بین صدفو بهاره رو زمین چهارزانو زدم  
 -دقیقا هدفتون از اومدن به اینجا چیه؟؟  
 صدف- یه دور همیه دیگه  
 سری تکون دادمو منتظر به بقیه نگاهی انداختم.. ولی همه لال شده بودن  
 یا هم با همدیگه زر میزدن

-آقایون خانوما برنامه خاصی ندارین؟؟

بابک نگاه شیطنت آمیزی بهم انداختو گفت

-برنامه خاص هم داریم

خیلی خیلی بیخیال همونطور که به صدف نگاه میکردم خطاب به بابک گفتم

-اون برنامه های خاص مخصوص خودتو خانومه به ما ربطی نداره

همه زدن زیر خنده..بابک با حرص نگام کردو زیر لب یچیزی گفت

فکر کنم فحش داد بیشعور

-معلوم نیس پسره بیفکر بوزینه کدوم گوریه

این جمله منو یاد لحظه خداحافظی تو راه آهن مینداخت..همون وقتی که علی گمو گور شده بودو

من فحش میدادم که چقد بی ادبه

همون موقع علی با همون گیتاری که اونشب دستش بود اومد مثل نقل مجلس وسط نشست

بچه پررو واسه خودش چهارپایه هم آورده

داشتم علی و کاراشو تحلیل میکردم که فرناز هم قدوم نحسش رو وارد محفل کرد

و البته قشنگ روبروی علی جای گرفت

با اکراه رومو برگردوندم..دلیم میخواست پاشم برم که ضایه بشن

دهن باز کردم تا سر خودمو با صحبت کردن با بهاره و صدف گرم کنم که صدای گیتار علی بلند

شد

از گوشه چشم زیر نظر گرفتمش..سرش پایین بودو به گیتارش نگاه میکرد

اخم کمرنگی رو پیشونیش خودنمایی میکرد..میشناختمش و میفهمیدم که از موضوعی ناراحته..انگار داشت با خودش کلنجار میرفت

بالاخره سرشو آورد بالا..نیم نگاه کوتاهی بهم انداختو بعدم نگاهشو از روم برداشت

باز خیره شد به روبروش..که البته فهمیدم به کی نگاه میکنه

حدود یک دقیقه از گیتار زدنش گذشته بود که بالاخره دهن باز کرد

صدای دلنشین مردونه اش تو فضا طنین انداز شد

زانو هامو تو دلم جمع کردم و دستامو دورشون حلقه..به علی چشم دوختم ولی اون اصلا نگاهی بمن نمینداخت

خب عیبی نداره که بهش زل بزنم چون اون نمیفهمه..چون نگاهم نمیکنه

"یکی جای تو این شبا با منه

که حرفاش نمیتونه خوابم کنه

نمیتونه جای تورو پر کنه

نمیتونه بعد از تو قانعم کنه

از احساسو از عشق حرف میزنه

که نسبت بهت کم علاقم کنه

با هر قصه هرجوری سعی میکنه

از حسی که دارم بهت کم کنه"

بازم به فرناز خیره بود..و هر لحظه گره ابروانش رو پیشونیش پررنگ تر میشد

فرناز هم با عشق بهش خیره بود

یعنی انقدر دوستش داره که حاضر شده واسش آهنگ بخونه

سرمو انداختم پایین..خیلی با خودم کلنجار رفتم که از اون جمع خفقان جدا نشم

ولی واقعا تحمل صدای علی برای ی نفر دیگه بجز من برام سنگین و سخت بود

سرمو آوردم بالا و کف دستامو گذاشتم رو ماسه ها و خواستم پاشم که...

نگاه خیره علی باعث شد سر جام میخکوب بشمو قلبم خودشو با شدت به دیواره سینم بکوبه

"تو تو خاطراتم قدم میزنی

شبایی که خدای از سرم میپره

یکی جای تو هست اما هنوز

یه حسی تورو سمت تو میبره

تو این لحظه هایی که کم دارم

تو هر خاطره بی تو کز میکنم

دارم فرق یک ثانیه با تورو با یک زندگی بی تو حس میکنم"



اون از من چشم برنمیداشت..همینطور من از اون

میخواستم بهش بی محلی کنم نگاه ازش بگیرم ولی چشمش بازم منو تسخیر کرده بودن

بازم به این نتیجه که من در برابر علی ضعیفم پی بردم

"میخوام از خیالت جدا شم ولی

من هر جایی باشم بهت میرسم

نمیتونم از فکر تو دربیام

به هر کی بجز تو هنوز بی حسم"

وقتی آهنگش تموم شد صدای دستو سوتو جیغ از هر طرف بلند شد..ولی من همونطور دستام رو

زمین مونده بودنو قدرت حرکت دادن بهشونو نداشتم

انگار فلج شدم

یهو یه صدایی از درون بهم نهیب زد..چمرگته دختره نفهم بی جنبه؟! جنبه یه نگاه بی تفاوتشو

نداری؟؟اون به همه بچه ها نگاه میکرد

تو داری زیادی شلوغش میکنی..اون آهنگو برای فرناز خوند..چشمات کور بودن ندیدی چجوری با

عشق بهمیدیگه زل زده بودنو چشم برنمیداشتن؟؟

ولی..ولی اونکه داشت بمنم نگاه میکرد

با ناراحتی نگاه ازش گرفتم..صدای دوباره دوباره از اطراف بلند شد

دور حلقه ما دختر پسرای جوون زیادی جمع شده بودن

علی تک خنده قشنگی کردو دوباره نشست رو چهارپایه مسخره اش

نت های گیتارشو تنظیم کردو باز شروع کرد به گیتار زدن

ایندفعه یه ریتم تندو شاد بود

"از هوا پیداست امروز

که میخواد بارون بباره

تو دلم آشوبه انگار

اتفاقی تو راهه

از تو که کنار ایوون

تکیه دادی به خیالت

از نگات پیداست عشقم

که بده امروز حالت"

نمیخواستم نگاهش کنم..که با نگاه خیره اش روی فرناز مواجه بشم

بی اختیار بغض کردم

چشمای لعنتیم داشتن نمناک میشدن ولی به اجبار جلوی ریزششونو میگرفتم

ولی با سقلمه صدف به خودم اومدمو بهش نگاه کردم که با چشمو ابرو به علی اشاره کرد

اخمی کردموی توجه بهش رو ماسه ها خطوط بی معنی کشیدم

باز صدف یه سقلمه بهم زد که پهلوم سوراخ شد  
 برگشتم طلبکارانه به علی نگاه کردم که دیدم با لبخند نگاهم میکنه و میخونه  
 نگاهی به فرناز انداختم که با اخمای توهمش مواجه شدم  
 ماسه های کنارشو با خشم تو مشتم میگرفتمو میریخت جلوی پاش  
 بغضمو فرو دادم

"از هوا پیداست چشمت اشتیاق گریه داره

از نگات پیداست عشقم که میخواد بارون بباره"

یعنی داره واسه من میخونه؟؟ باور کنم!؟

چنتا نفس عمیق کشیدم تا قلب بی جنبه ام آرام بگیره و آشوب به پا نکنه  
 بعد تموم شدن این آهنگ صدای منفجر شدن یچیزی از دوطرف بلند شد  
 ازینایی که وقتی بازش میکنی میترکه و شرشره از توش میپاشه بود..دوتا فشفشه آبشاری هم  
 روشن شدن

با تعجب داشتم به اطرافم نگاه میکردم که صدای خنده جمعیت بلند شد

باز به اونا نگاه کردم..اوا بچه ها کدوم گوری رفتن؟؟

دور اطرافو نگاه کردم دیدم همشون پاشدنو یه کنار وایسادن

فقط من بودم که اون وسط مثل نخود نشسته بودم

سریع پاشدم برم که صدای علی که منو صدا میکرد بلند شد

با صدای یه سکندری خوردمو نزدیک بود بیفتم که از بازوم گرفتم مانع افتادنم شد

باز جمعیت ترکیدن از خنده

با حرص بهشون خیره شدم که کم کم نیششونو جمع کردن

از شر خنده های اونا که خلاص شدم متوجه دست علی رو بازوم شدم

با کنایه و تمسخر گفتم

-اشتباه گرفتین حضرت آقا بنده فرناز جان نیستم

یه تای ابروشو بالا دادو گفتم

-عه راست میگی اشتباه گرفتم

اخمی کردم و تقلا کردم بازومو از دستش آزاد کنم ولی ول کن ماجرا نبود

بالاخره بازومو ول کرد و روبروم وایساد

خواستم برم که گفتم

-صبر کن..من هنوز کارت دارم

-ولی من کارت...

هیس آرومی گفتم که لب پایینمو کشیدم تو دهنمو منتظر بهش خیره شدم

با تردید یه قدم عقب رفت..بازم دو دل بود

د لامصب دو دل نباش زود کارتو انجام بده بذار این قلب بدبخت من یه لحظه آروم بگیره

امشب پشت سر هم داری بهم شوک وارد میکنی

همونطور که پوست لبمو میجویدم نظاره گر کاراش بود

دستشو تو جیبش کردو از جیبش یه جعبه کوچولوی مخملی دراورد

خب اینم که دیگه مشخصه چی توشه

کم کم نیشم باز شد

ینی اینهمه برنامه منت کشی بود..ینی آشتی...

جعبه رو بستمم گرفت

آروم دستمو بردم جلو و جعبه رو ازش گرفتم..چشمم به جیبش افتاد که یچیز دیگه هم توش

بود..یچیز قلمبه دیده میشد

بی ادب منحرف جیبش بود

با هزار تا نازو عشوه بازش کردم..علی با هیجان بهم زل زده بود

خودمو هیجان زده نشون دادمو خواستم مثل تو رمانا با عشوه و طنازی از علی تشکر کنم خودمو

ذوق زده نشون بدم که...

با دیدن مارمولکی که تو جبه بود جیغ زدمو پرتش کردم سمت علی

خودمم در رفتم

جمعیتی که اونجا بودن از خنده ترکیدن

با اخم به علی خیره شدم..پسره بیفکر نفهم

منو ضایه میکنی؟؟ آبروی منو جلوی بقیه میبری؟! دارم برات

از همه بیشتر فرناز خوشحال بودو دهنش مثل چاه فاضلاب باز بودو کرکر میکرد

دستام مشت شدن

مارمولکه خودشو به علی چسبونده بود

علی از دمش گرفتو پرتش کرد رو زمین

یاد مسافرتمون تو جنگل افتادم..وقتی مارمولکو تو کفشم انددخته بود..بعدم میخواست بندازتش

روم

با خنده اومد سمتم..پشتمو بهش کردم از بین جمعیت بیرون زدم

هدفش از اینکار فقط ضایه کردن من بودو بس...

اخممامو تو هم کشیدمو دستامو تو جیب مانتوم کردم

دستی رو بازوم نشست

-ولم کن برو گمشو..خیلی وقیحو نفهمی

علی-چرا ناراحت میشی عزیزم؟!شوخی کردم

-ولی این از نظر من شوخی نبود..جلوی اونهمه آدم اینکارت خیلی مسخره بود..میخواستی ضایه

ام کنی یجور دیگه ضایه...

پرید وسط حرفمو گفت

-کی گفته خانومی؟؟من اصلا هدفم اینکار نبود..میخواستم فقط بخندی..نمیدونستم ناراحت

میشی خانومم

کل جمله اش به کنار..اون خانومم آخرش خیلی به دلم نشست

بنابر این از موضع خودم کناره گیری کردم منتظر نگاهش کردم که دستمو گرفتو باز برد وسط

حلقه جمعیت

ایناهم که انگار دارن فیلم سینمایی میبینن از صحنه چشم بر نمیداشتن

علی دستشو برد تو جیبش

تهدیدوارانه گفتم

-اگه بازم...

علی-نه این یکی واقعیه

یه جعبه مثل همون دراوردو جلوم گرفت

-خودت بازش کن

سری تکون دادو خواست بازش کنه که گفتم

-نه نه..صبر کن

منتظر نگام کرد که با لبخند خبیثی زدمو گفتم

-زانو بزنو بهم تقدیم کن

چشم غره ای رفتو گفت

-عمرن اگه جلوی اینهمه آدم همچین کاری...

-باشه هر جور راحتی..شب خوش

عقبگرد کردم برم که گفت

-باشه باشه غلط کردم وایسا

برگشتمو خبیث نگاش کردم که نگاهی به اطراف انداخت

نیش جمعیت باز بود

آروم رو زمین زانو زدو جعبه رو بسمتم گرفت  
 با اینکارش صدای دستو سوت از هر طرف بلند شد  
 بین اون جمعیت معذب بودم..کاش این برنامه هاشو تو ویلا انجام میداد  
 دوست نداشتم مرکز توجه باشم  
 ولی خب هر جور بود جلوی شرشر عرق ریختنمو گرفتمو جعبه رو ازش گرفتم  
 آروم بازش کردم..حلقه خودم بود..همونی که سر عقد بهم داده بود  
 و یا بهتره بگم همونی که یه ماه پیش تو کافیشاپ بهش پس دادمو گفتم میخوام یه مدتی از  
 همدیگه دور باشیم  
 و حالا اون یه مدت تموم شده  
 هر چند کوتاه بود..ولی واسه من به اندازه قرن ها طول کشید  
 دوری از علی واسه من مثل یه کابوس میمونه  
 الان واقعا بهم ثابت شده که دوستم داره  
 همون موقع خودشم پاشدو شلوارشو تکوندو آروم گفت  
 -حالا بهت ثابت شد که دوستت دارم!؟  
 لبخند محجوبی زدمو سرمو انداختم پایین  
 لبخند رضایتمندی رو لباش نقش بست  
 انگار ستاره ها هم چشمک میزدنو جشن گرفته بودن..یا امواج دریا که غوغا کرده بودن  
 هوا گرم بود یا گرمای عشق علی بود که دلمو گرم میکردو به آینده امیدوار



دستم گرفتو آروم حلقه رو تو انگشتم کردو گفت

-قرار بود تو قلبم ملکه باشی دیگه..ملکه من خوش اومدی به کاخ خودت...

\*\*\*

-ای علی..ای بگم تو چیکار بشی..اینا همشون دیوونن

علی -خو بشین یکم بخند دیگه

به اطراف نگا کردم..یه مشت دیوونه دور هم جمع شده بودنو مسخره بازی درمیاوردن

صدای بهاره از کنار گوشم اومد

-توروخدا ببین..مثلا این مهمونیو واسه ما گرفتن

-نمیگرفتن سنگین تر بودن

الان یه ماه از مسافر تمون میگذره و منو علی مثل قبل باهم صمیمی شدیم

یا بهتره بگم عاشق ترو وابسته تر از قبل شدیم

فرناز هم که دید از علی آبی براش گرم نمیشه راهشو کشیدو رفت

امشبم اومدیم دیوونه خونه..یه شرکت بزرگ با شرکت علی اینا قرارداد بسته..این مهمونی هم به

افتخار همون قرارداد

منو بهاره و سارا اومدیم.. چون حسین هم شرکتش بالای شرکت علی اینا بود

دستمو دراز کردم که یه شیرینی بردارم.. علی زد پشت دستم

-ای دستم.. دیوونه چرا میزنی؟؟

علی -حق نداری غذاهای اینارو بخوری.. چیز میز داره برات مضره

یه گاز گنده به شیرینیش زد

-عه عه.. خودت که داری میخوری

علی -من منم.. قوی ام.. تو ضعیفی.. جوجویی

باز حمله کردم سمت شیرینیا.. از شونه هام گرفتم صاف سر جام نشوندم

-گشمنه

علی -هیس.. دوساعت صبر کنی میریم

بهاره رو به علی گفت

-خو بذارین بخوره.. من خوردم چیزی نشد

علی -نه.. نباید بخوره

میدونستم فقط میخواد اذیتم کنه.. شیکمم یه جیغ بلند زد

با لبو لوچه آویزون نگاش کردم و روش دست کشیدم

-مامانی آروم باش.. مگه نشنیدی.. فقط دوساعت.. اندازه خوردن چهار تا بستنی صبر کن

خو چیه؟؟ من هر بستنیو تو نیم ساعت میخورم.. نه که لیس بزنم.. نخیر گشمنه گدا خودتی.. دندونام

زود زود یخ میزنه.. و البته نا گفته نماند که من همیشه مثل لاکپشت غذا میخورم

صدای علی دم گوشم پیچید

-با شکمت حرف میزنی؟؟

بهش اخم کردم و برگشتم سمت بهاره

این سارای ورپریده که با این حسین چلاغه همش قر میدادن..اصلا ننشستن

خیلی تو فازن..بهاره و بابک هم حالمو بهم زدن با عشق بازباشون

عققققق..بابک یه تیکه کوفت میذاره دهن بهاره..بهاره یه تیکه زهرمار میذاره تو حلق بابک خره

اونوقت این گودزیلای بیریخت نمیذاره من چیزی بخورم..اونم با دست خودم

اصلا صدف جون خودمو عشقه که اهل این لوس بازی نیست

یهو احساس خطر کردم..پاشدم که برم..خودم دیده بودمش تو حیاط

تا خواستم برم مچ دستمو علی گرفت

-وای علی ولم کن..میخوام برم

علی-کجا؟؟

-بتوجه..ول کن دستو شکستیش

علی-منم میام

کیفمو برداشتم

علی-اینو کجا میبری؟

-فضولی؟؟

علی-جوجوی بی ادب

راه افتادم سمت حیاط دیوونه خونه..حیاط که نه باغش

یه تونیک سفید سبز پوشیده بودم..بالا تنه اش تا جای کمر سبز بودو دامنش که بلندیش تا روی  
زانوم بود سفید..یه وجب پایین دامنش توری بود..آستیناش تا جای مچ بلند بود

این علی مگه میذاره استینم یه ذره بالاتر باشه؟؟

تازه تهدیدم کرده عروسیمونو باید مجزا بگیریم..که البته من گفتم نخیر باید مختلط باشه و اونم  
قبول کرد

از دور دیدمش..خب حالا..باید علیو بیچونم

-علی یه لحظه ولم کن

علی -نچ..مگه میخوای چیکار کنی؟؟

وای ریخت..کلافه گفتم

-ول میکنی یا نه؟؟

علی -چرا ول کنم؟گم میشی..میدزدنت

-بچه نیستم..اه..دستشویی دارم

علی -بی ادب..دارم میگم میخوای چیکار کنی؟؟

-منم میگم دستشویی دارم

دستمو محکم کشیدم..ولی انگار با چسب دوقلو چسبونده بودنش

بالا پایین پریدم

-وای ولم کن..ریییخت

علی -منم میام



علی-راحت شدی؟؟

-خییییلی

علی-حالا چرا کیفیتو برداشتی؟؟

حالا چجوری توضیح بدم؟؟

اگرم نگم که میدونم انقد سیم جیم میکنه تا بگم

تند گفتم

-زنانه بود

علی-اها..فهمیدم

باد سردی وزید..مثل بید لرزیدم

بعدم گرم شدم..علی کتشو رو شونه هام انداخته بود

با اون کفشای پاشنه پنج سانت تا جای گوشش میرسیدم..گوشو بوسیدم

علی-خانومی اون داخل خیلی سروصداس..تو همینجا بمون تکون نخور..من برم بچه هارو بیارم

-خوراکی هم بیار..من گشنمه

علی-چشم

نرم گونمو بوسیدو رفت داخل

نگام به گوشه باغ افتاد..یه دختر و پسر وایساده بودن

نه نه..دختره وایساده بود..پسره چهار دستو پا رو زمین نشسته بود و هاپ هاپ میکرد

خندیدمو رفتم کنار دختره..دختره هم هی میخندیدو چرتو پرت میگفت

-سگ عزیز.. پاشو اینو برام بیار

یه چوب از رو زمین برداشتمو پرت کردم.. پسره له له زنان رفت بیارتش

دختره هم برگشت سمتمو باز خندید

-زهرمار.. تو گربه ای.. میو میو کن

دختره بجای اینکه میو میو کنه پنجولاشو نشونم دادو پیخ کرد.. سمتم حمله کرد.. با زانو زدم تو

زیر شکمشو در رفتم

داشتم میدویدم که پسره چوب به دهان اومد سمتم.. حالا هرچی من میدوم اینم دنبالم میادو هاپ

هاپ میکنه

علیو از دور دیدم.. حواسش به صحبت با بابکو حسین بود

بهش که رسیدم از شونش گرفتمو دور زدم پشتشو قایم شدم

سگه.. ینی پسره هم اومد کنار پامون وایسادو رو دوتا زانوش نشست

دستاشو مثل سگا زیر گردنش جفت کردو زبونشو آورد بیرون

بچه ها خندیدنو علی گفت

-سگ خریدی؟؟

-براش چوب پرت کردم اینم دنبالم افتاد.. دوس دخترشم گربه کردم.. ولی ازون گربه خیابونیا که

تو سطل آشغال میخوابن

بابک-آخ جون.. من میرم جای اون

خواست بره که بهاره با حرص جیغ زد

-یه قدم دیگه برداری تا دو روز باهات قهرم





صدای خنده هامون کل باغو برداشته بود..بیخیال اون دیوونه هایی که اون تو داشتن میجنبیدن

\*\*\*\*

-خاله جون آ کن

پسر کوچولو-نمیخوام..میخوای اوفم کنی

-نه عزیز دلم..میخوام اون کرم کوچولویی که داره دندونتو میخوره بگشتم

پسر-راست میگی خاله؟؟

عجب بچه زبون نفهمیه..ازونجایی که اصلا از بچه های کوچیکو پررو خوشم نمیومد دلم میخواست

دستمو تا آرنج کنم تو حلقش

-آره خاله جون.. آ کن

دهنشو باز کرد.. تا خواستم پَنسو ببرم جلو یه خروس بی محل بنام صدف خره اومدو گفت

-خاله ببند دهنشو میخواد خونیه مالیت کنه

پسره با ترس دهنشو بستو دستاشو گذاشت رو دهنش

-خاله جون به حرف این دختر خره گوش نده.. این از دیوونه خونه فرار کرده

بعدم صدفو هول دادم اونورو یه لگد حواله پشت پاش کردم

-الاغ.. یه ساعت زحمت کشیدم تا دهنشو وا کنه.. کور شده خیر ندیده

صدای استاد بلند شد

-خانوم مظفری.. داری چیکار میکنی؟؟

نگاش کردم

-ببخشید استاد.. داشتیم اختلاط میکردیم

استاد- کلاس من زمان اختلاط نیس.. بیمار منتظرن.. بفرمایید

آروم بی اختیار گفتم

-اییییییش.. نکبت

استاد- چیزی گفتین؟؟

-نخیر

برگشتم جای بچه.. بهاره سرشو گرم کردو من آروم داروی بی حسی رو با سرنگ تو لثه اش تزریق

کردم.. مثل دخترا جیغ زدو گفت

-آی دهنم..خاله خیلی بدی

دهنشو بستو سفت گرفت

-عه عه..دهنتو باز کن..کرمه رو کشیدم بیرون ولی درش نیاوردمو نکشتمش..داره تو دهنه تکون  
میخوره..الان همه دندوناتو میخوره

با ترس دوباره دهنشو باز کرد

به به..عجب کلکی ام من..چه خوب گول میزنم بچه رو..برم بچه دزد بشم

خلاصه دندونشو کشیدمو با پنبه خونشو کشیدم..بعدم فرستادمش بره دهنشو بشوره

دندونش خیلی سیاه بود..کلا پوسیده بودو کم کم داشت به ریشه آسیب میرسوند

نمیشد پرش کنم..هرچند خونوادش هم توان مالی هزینه پر کردنو نداشتن..حدود سیصد هزار  
تومنی خرج برمیداشت

از طرفی خودم بهشون گفتم..آخه دندون پسرشون شیری بود و دائمی نبود..یکی دوسال دیگه  
دوباره در میومد

بهاره هم به جمع منو صدف عزیز تر از جانم پیوست و شروع کرد به زر زدن

صدای استاد بلند شد

-واسه امروز عالی بود خانوم مظفری

برگشتم سمتشو با یه لبخند پتو پهن تشکر کردم

همون موقع بهاره هم گفت

-ممنون استاد..نظر لطفونه

-عه..مگه با من نبود؟؟

استاد تک خنده شیطونی کردو گفت

-نه..با بهاره خانوم بودم

پنجر شدم

-باشه..با اجازه

از مطب رفتم بیرون..حسابی تو ذوقم خورد..کصافط..از باسن محترمت میکشم بیرون این کار تو

با حرص رفتم بیرون..چشمم به ماشین شاسی بلند این پسره افتاد..ینی استاد..با خیانت رفتم

سمتشو سوهان ناخونمو از کولم دراوردم

باد سه تا از چرخاشو خالی کردم..خواستم بعدیو خالی کنم که صدای آرمین اومد..یکی از

دانشجوها

-فاطمه..استاد کارت داره

یه اخم خفن بهش کردم و گفتم

-خانوم مظفری..آقای زاهدی دقت کنین

از خجالت آب شد..پیروزمندانه رفتم داخل

استاد رو پوششو دراورده بودو کیف به دست منتظر بود

-بله استاد؟؟احتمالا کاری داشتین

استاد-اها بله..میخواستم بگم کار توهم عالی بود فاطمه..راضی بودم

زیر لب گفتم

-فاطمه و زهرمار..حناق ۷؟ساعته..کی خواست تو راضی باشی

ارمان-شنیدما!!!

لبو گاز گرفتو سرمو انداختم پایین..آرمان همین استاده

خندیدو گفت

-لبو نشو..برو دیگه دیرت نشه..خدافظ

این چه پررو شده..پسرخاله..میشونمت سرجات

-خدانگهدار استاد نهاردانی

ایش مرتیکه ایکیبری مرده شور

با صدف دست دادمو خداحافظی کردیم

از ساختمون رفتم بیرون..ارمان خره هم دنبالم

مثل غول میمونه مرتیکه..ولی خب..خداییش خوش اندام بود..چشم بیشتر دخترا روهم میخ  
خودش کرده بود..ولی من نه ازش خوشم میومد..نه میشه ازش خوشم بیاد..خو شوور دارم دسته  
گل

تا دسته گل هس کی میره سمت دسته بیل؟؟

خواستم سوار ماشین بهاره بشم که صدای فریاد آرمان بلند شد

-کی ماشین منو پنچر کرده؟؟

نشستمو بهاره استارت زد

بهاره-نچ نچ نچ..بیچاره رو نگا..پنچرش کردن

-وایسا کنارش

کنارش نگه داشت

با نگرانی ساختگی..گفتم

-وای استاد خدا بد نده..کدوم ادم بی فرهنگی اینکارو کرده؟؟

ارمان-چمیدونم..اگه میدونستم که همین الان خفش میکردمو زندش نمیداشتم

اوه اوه..وضعیت قرمز

-بهاره جان راه بیفت..انگار استاد زیاد حالشون مساعد نیس

بهاره راه افتاد..وقتی از آرمان دور شدیم پقی زدیم زیر خنده

منکه به استادو کار خبیثم میخندیدم..ولی این چی؟؟

-تو به چی میخندی؟؟

بهاره-به توی کصافط..منکه میدونم کار تو بود..تلافی حرف تو کلاشش

-به به..پس بالاخره بعد؟؟سال منو شناختی

بهاره-همون؟؟سالگی شناخته بودم

-اوهوووو..خانوم جامعه شناس..تو اینجا داری حیف میشی..برو جامعه شناس شو

بهاره پشت چشمی نازک کردو گفت

-بله دیگه..از هر انگشتم یه هنر میباره

-مبارک بابک باشه..یه زن هنرمند گرفته

بهاره-کیه که انکار کنه؟؟

-من

بهاره-تو غلط کردی

-توهم زدی..خواب دیدی خیر باشه..الان زنگ میزنم تیمارستان بیان جمت کنن

گوشیمو دراوردمو زنگ زد

بهاره-عه دیوونه داری چیکار میکنی؟؟

شماره سارا رو گرفته بودم

برداشت

-الو سلام علیکم..بخشید خانوم یه دیوونه داشتیم میخواستم بیاین جمش کنین..خطر رسونه

سارا-وااااا..دیوونه شدی فاطمی؟؟

-ممنونم..فقط سه چهارتا زنجیر با خودتون بیارید که دستو پاشو ببندین

سارا-فاطمی داری هدیون میگی؟؟

-مرسی..الان آدرس دقیق هم میدم

بهاره یه مشت زد تو بازوم

-ااااا..خانوم نجاتم بدید..داره کتکم میزنه این دیوونه

سارا-صبر کن قطع کنم..الان زنگ میزنم اورژانس

-نه ممنونم نمیخواد..فقط زودتر به این آدرسی که بهتون اس میکنم بیاین

قطع کردم اس دادم با سحر و الهه بیاد پارک کوهسنگی

فرستاد باشه

بهاره-فاطمی واقعا زنگ زدی؟؟

-آره..بدو برو کوهسنگی

بهاره-چرا؟؟

-چون من میگم..سرورت..پس برو

با سردرگمی سرشو کج کرد به معنای باشه..بعد نیم ساعت تو پارک کوهسنگی بودیم

ساعت??ظهر بود

رو یه نیمکت تو سایه نشستیم

یاد دانشگاهو دانشکده افتادم

دوسال عمومیم که تموم شد ترم پیش..ازین ترم باید عملی کار میکردیم..تو یه درمانگاه..فعلا

بخش اطفال بودم..انترن بودن هم دنیایی داره هااا

دستمو میکنم تا حلق بچه های بنده خدا

تو عالم خودم غرق بودم که بهاره پا برهنه پرید وسط

-میگم فاطمی..چرا گفتی اینجا بیایم??

برگشتم سمتشو با لبخند محوی گفتم

-میخوام مثل قدیما که مجرد بودیم اکیبی بیایم بیرون..چنروز دیگه این سحر یه جوجه طلایی

بدنیا میاره بدبخت میشیم..دیگه نمیشه مجردی بیایم بیرون

بهاره-وااای..مرسی فاطمی..خیلی وقته باهم نیومدیم بیرون..راس میگی..درباره حرف دومتم باید

بگم ناباا..عماد فعلا بفکر بچه نیس..میگه سحر خودش بچس

-سحر بچس??

بهاره-نیس??

-نخیر..یه سال از منو تو کوچیکتره خاکبه سرت..خیلی هم خانومه

بهاره-وااا..چرا خاک به سر من??خاکتوسر عماد



-بیخیال حالا..بابک چشم عسلی خوبه؟؟

بهاره-مرسی..سلام داره..راسی میخوایم یه ماه دیگه عروسی بگیریم

-جدی؟؟چه زود..یکم بیشتر تو عقد میموندین

بهاره-چمیدونم..بابک اصرار داره زودتر ازدواج کنیم

بعدم لبو شد

خندم گرفت..این بابک هم عجب بیش فعالیه..طیقت دوری بهاره رو نداره..هعییییی..خداکنه علی

هم هویجوری باشه

ولی من دوست دارم حداقل یه سال تو عقد باشم

خودتون که بهتر میدونید دوره عقد یه دوره برنگشتنی و جذابو دوستداشتنیه..مخصوصا برای

عروس

اونروز بچه ها اومدن پارکو بعد ۸ماه بدون سر خر مثل قدیما اومدیم بیرونو خوش گذروندیم

\*\*\*

با حرص موهاشو گرفتمو محکم کشیدمو جیغ زدم

-عوضی آشغال..واسه من پاپوش درست میکنی؟؟واسه من عکس درست میکنی؟

با گریه و جیغ گفت

-تو جای منو گرفته بودی..ولم کن

یه سروان زن اومدو از فرناز جدام کرد

به دستبند تو دستش نگا کردم بعدم به خودش..پوزخندی زدم

-هه..حالا فهمیدی که بی گناه بالای چوبه دار میره ولی اعدام نمیشه

فرناز-زیاد به خودت مطمئن نباش..من به همین زودیا میامو جامو ازت پس میگیرم

باز خواستم برم سمتش که علی از شونه هام گرفتو گفت

-عزیزم آرام باش..هیچ غلطی هم نمیتونه بکنه

چنروز پیش فرناز با علی قرار گذاشته بود..علی اینو بهم گفته بود..نمیخواست سوتفاهم بشه

فرناز تهدیدش کرده بود نامزدیشو بامن بهم بزنه..وگرن منو میکشه

علی هم بعد اینکه یه تو گوشی بهش زده آوردتش پاسگاهو ادعای حیثیت کرده

فکر میکردم فرناز دیگه دست برداشته..ولی با این اتفاق فهمیدم از قبل برای بدست آوردن علی

مُسِرِه

\*\*\*\*\*

&amp;علی&amp;

آروم نشوندمش رو صندلی

ناراحتی از تک تک اجزاء صورتش مشخص بود.. صورتشو با دستام قاب گرفتمو پیشونیشو  
بوسیدم

لبخند غمگینی زد

-خانومم ناراحت نباش دیگه

سرشو انداخت پایینو با ناخونای بلندش بازی کرد

جلوی پاش روی زمین نشستمو انگشت اشارمو گذاشتم زیر چونش.. سرشو بلند کردم

-چرا غصه میخوری آخه؟؟

با صدای آرومی گفت

-واسه اینکه کسی که باعث اونهمه دلشوبی واسمون شده اینجاستو من نمیتونم هیچکاری کنم

- عزیز دلم همه چیز تموم شد دیگه

با حرصو ناراحتی گفت

- چی چیو تموم شد؟؟ تو بخاطر اون عوضی زدی تو گوشم

واسه اینکه ازون حالو درش بیارم با شیطننت گفتم

- آها بخاطر این ناراحتی؟؟ خب بیا بزنی تو گوشم

دستشو گرفتمو زدم به گونم

حرصی نگام کرد

پاشدمو کنارش نشستم.. دستمو دور شونش حلقه کردم و گوشو بوسیدم

- خب چیکار کنم که تو راضی شی؟؟

فاطمه-هیچی.. فقط بهم قول بده ازین به بعد هیچیو زود باور نکنی.. با دلیلو منطق قبول کن

- چشم نفسم.. قوله قوله قول

انگشت کوچیکمو سمتش گرفتم.. با لبخند محوی انگشت کوچیکشو به انگشتم گره زد

فاطمه-منم قول میدم هیچوقت بهت شک نکنم.. مثل همیشه

راست میگفت.. تا حالا بهم شک نکرده بود

شرمنده شدم

- تو خیلی خوبی خانومم

صدای سرهنگ سهیلی اومد

- فردا تشریف بیارید دادگاه.. واسه تکمیل شکایت

باشه ای گفتمو دست فاطمه رو گرفتمو از پاسگاه خارج شدیم

\*\*\*\*\*

@فاطمه@

-وای بهاره..خیلی ناز شدی

بهاره یه چرخ زد

دامن پفیش هم مثل عروسکا چرخید

با خوشحالی گفت

-جدی؟؟

با شیطنت گفتم

-مثل گور خر شدی..قبلا مثل میمون بودی

با حرص یه مشت زد تو بازوم

-هه هه..من دردم نمیاد..انقد تو خونه با داداشام کشتی گرفتم که سفت شدم

بهاره-کرگدن

صدای نینا اومد

-عروس خانوم..اقا دوماذ تشریف آوردن

بهاره با خوشحالی شنلشو پوشیدو بسمت بابک پرواز کرد..

منم مانتومو پوشیدم

الهه و سحر و الهه هم حاضر شدن

عمادو مسعودو حسین اومدنو الاغارو بردن..فقط منه قاطر موندم تو ارایشگاه

صدف و الیکا همون اول رفته بودن..الیکا که یه آرایش دخترونه قشنگ انجام دادو همراه با شراره

سوار ماشین امیر شدنو رفتن تالار

معلوم نیس کجا مونده

یه ربع گذشت..نگرانش شدم..گوشیمو برداشتمو بهش زنگ زدم

با سومین بوق برداشت

-علی کجایی؟؟

علی-ماشینم پنچر کرده

-وای خدا..الان کجایی؟؟

علی-تعمیرگاه

- کارت چقد طول میکشه؟؟

علی - یه ربع دیگه میام.. از آرایشگاه بیرون برو

- چشم.. فقط زودتر

باشه ای گفتو قطع کرد.. نشستم رو صندلی.. آرایشگاه بزرگو شلوغی بود

این شلوغی هم بخاطر عالی بودن کیفیت کارشون بود.. و البته قیمت های مناسبشون

رفتم جلوی آینه

بلندی لباسم تا روی میچ پام بود.. البته پشتش یه چاک تا پشت زانوم داشتو یکم باز بود

شیری رنگ بودو آستین حلقه.. یقه اش اسکی بود.. پشتش هم تا روی کمرم باز بودو این قشنگ

ترش میکرد

کفشای کرمی رنگ پاشنه ?? سانتمو باهش ست کرده بودم

دهههه.. بسه دیگه.. خنک شد.. خسته شدم

موهام جلوشو فرق باز کرده بود.. پشتشم چون موهام بلند بود یه بافت کلفت هسته خرمایی زده

بود

یه تاج هم رو موهام گذاشته بود

تاجمو مرتب کردم که صدای نینا اومد

- خانوم مظفری.. همسرتون اومدن

شالمو جلوتر کشیدمو با یه خدافظی رفتم بیرون.. پولشو حساب کرده بودم.. اونجوری نگا نکن

چشم گردوندم.. ماشینشو جلوی آرایشگاه نگه داشته بود.. ولی پیاده نشده بود

در کمک راننده رو باز کردم و نشستم

بی حرف راه افتاد

-علیک سلام

علی-سلام

-ناراحتی؟؟

علی-فاطی گیر نده..ماشینه حالمو گرفته

دیگه تا آخر راه حرفی نزدم مسیر تو سکوت گذشت

جلوی باغ تالار نگه داشتو پیاده شدم..باهم رفتیم داخل..مجلس مختلط بود

علی-زود بیا

رفت داخلو منم رفتم تو اتاق رختکن

لباسامو عوض کردم و کیفمو برداشتم..از اتاق رفتم بیرون

لباسم بلند بود و نیازی به ساپورت نداشت

دستی به دامنم کشیدم

علی رو از دور دیدم..کنار عماد اینا نشسته بود..بکس هم بودن

نشستم کنار علیو گفتم

-به به..سلام..جمعتون جمعه..گلتون کم بود که اومد

صدف سمت راستم بود و پدرام اونورش..اونور علی هم الیکا با نیش همیشه بازش نشسته بود

سارا-خرمون کم بود که اومد

الهه-عرعرش هم شروع شد



-عه سارا تازه اومده؟؟ شروع کرده به عرعر؟

یهو دستم کشیده شد

بچه ها شروع کردن خندیدن.. با تعجب به اونی که منو میکشید نگا کردم

علی بود.. یه گوشه رفتو وایساد.. بازو هامو گرفتو با اخم گفت

-این چیه پوشیدی؟؟

-لباسه دیگه

علی- همین الان میری مانتو تو میپوشی

با لبو لوچه آویزون گفتم

-لباسام که خوبه.. بلند تازو یقش هم باز نیست

علی یه نگا بهم انداخت

-برو شالتو سر کن

-علی.. اذیت نکن دیگه زشت میشم

کلافه نگام کرد

علی- از کنارم جنب بخوری وای به حالت

برگشتیم سر جامون نشستیم.. یه آهنگ شاد ایرانی پخش شد

با بکس.. یینی صدفو الیکا و سارا رفتیم وسط پیست

علی دورادور زیر نظرم داشت

از دومتری هیچ پسری رد نمیشدم.. وگرن پخ پخ میشدم

بعد سه دور رقص برگشتیم نشستیم

خواستم شربت بخورم که یه پرتقال پوست شده اومد جلوم

یه صدا گف آ کن

دهنمو باز کردم پرتقالو گذاشت دهنم

علی بود..مثل هندیا کف دستامو بهم چسبوندمو سرمو خم کردم

علی-این تشکر بود؟؟

-اوهوم

بهاره و بابک رفتن وسطو با پخش شد آهنگ شروع کردن به رقص..ما شیش تا رفتیم یه کنار

وایسادیمو همراه با دست زدن بلند داد میزدیم

-این کمره یا فنره..اگه کمره قرش بده..اگه فنره ولش بده..بهاره بلا

بهاره هم همش خندش میگرفتو آخرم فیلم رقصشون به گند کشیده شدو فیلم بردار با اخم اومد

ما شیش تا انگلو از محل رقصشون دور کردو دوباره فیلم گرفت

خلاصه شامو خوردیمو بعدم نوبت چی بود؟؟

آ باریکلا..رقص تانگو

برقا خاموش شدو فقط رقص نورا میچرخیدن

بهاره و بابک رفتن وسط..اهنگ لایت قشنگی پخش شد

کم کم زوج ها دورشون جمع شدن

یه دست جلوم دراز شدو صدای علی اومد

-افتخار یه دور رقصو به بنده میدید؟؟

انگشتمو گذاشتم رو لبامو مثلا دارم فکر میکنم گفتم

-اومممم..آره..به شرط پاستیل

خندیدمو دستمو گذاشتم تو دستش

صدفو پدرام..حسینو سارا..عمادو سحر..الهه و مسعود هم رفتن وسط

الیکا مثل خر رو صندلیش تنها مونده بود

وسط پیست رقص وایسادیم..دستشو دور کمرم حلقه کرد..منم دستمو گذاشتم رو

شونش..انگشتای یه دستمم تو انگشتاش قفل کردم

آروم با آهنگ تکون میخوردیم..سرمو گذاشتم رو شونش

صدای زمزمه آرومش دم گوشم اومد

-همیشه کنارم بمون

-توهم همینطور

نفسای داغش به گردنم میخوردو باعث میشد ضربان قلبم اوج بگیره

چشامو بستمو به صدای ضربان قلبش که محکم خودشو به سینش میکوبید گوش دادم

تو عروسکشون هم که بهترین قسمت عروسیه کنار علی نشستم..جالب بود که به مسخره بازیام

میخندیدو گیر نمیداد

گل جلوی ماشین بهاره و بابکو خودم کندم..گلای دراشم ساراو الهه و سحر کندنو حرص بهاره رو

حسابی دراوردیم

و البته دسته گلو با صدف تقسیم کردم

آخر شبم بابا سریع منو از ماشین علی پیاده کردو به علی گفت

-دخترمو نذرودی

علی سرشو انداخت پایینو مثل پسرای خوب رفت خونشون

تا ساعتای؟ نصف شب باهمدیگه چت میکردیم

فقط خوبه که نزدیکم نبود اصلا مشخص بود از حرفاش زیاد دی دلتنگه...

\*\*\*\*

اون بله ای که چند لحظه پیش دادم ینی پیوندمون جاودانه شد

محمد دوماه پیش عروسی کردو رفت سر خونه زندگیش با فاطمی گاو

حسین هم تازه واسش رفتیم خواستگاری..یکم آدم تر شده نسبت به قبل..دیگه خرگری نمیکنه..

با احساس گرمای دست علی به خودم اومدم

دست سردمو تو دست گرمو مردونش گرفت.. آروم رفتیم داخل

اوه.. اینجا چخبره؟؟ چقد شلوخه.. ینی شلوغه

بعد اینکه به مهمونای مفت خور سلامو خوش امد گفتیم رو مبلا اروم نشستیم

? ماه از عروسی بابکو بهاره میگذره.. امشبم عروسی منو علیه.. نهایت آرزوی من

برخلاف مخالفتای علی مختلط گرفتیم.. خودش اینطور خواسته بود

لباسم ازین دکلته هاس که از جای یقش طرحای طلایی نقره ای میخوره و دور گردن بسته

میشه.. ولی من بیشتر از همه عاشق دامن پفیشم

موهای کنار سرمو فر ریز داده و همینجوری ریخته.. بقیه موهامو یه گل رز بزرگ پشت سرم

دراورده و از زیرش تور بلندم که اکلیلی بود اویزونه

دو روز پیش واسه اپیلاسیون رفتم آرایشگاه.. چشمت روز بد نبینه خواهر

سوختم.. بدنمو اتیش زدن.. تا همین دیروز بدنم یکم ورم داشتو سرخ بود.. مثلاً آدمای چاقو چینی

شده بودم.. چون صورتتم بند انداخت یکم صورتتم پف کرده بودو چشمم ریز شده بود.

به مرد زندگیم که اروم کنارم نشسته بود نگا کردم

کت شلوار مشکی براق.. پیرهن سفید صدفیش که دکمه اولشو باز گذاشته بود.. و کراوات مشکیش

که خودم بهش هدیه داده بودم

چشمم به کفشاش افتاد.. همون کفشایی که روز تولدش داده بودم.. همچنین کمربندشم همون بود

همون سرویس چرم.. یادته؟؟ نیس؟؟

آه مرد من.. اگر انروز در قطار شماره کوپه ات اشتب نمیشد.. چمیشد؟؟

نمیشد.. ای نمیشد.. این وصلت و اون چهار تا وصلت دیگه نمیشد



فاطی فاطی دیگه بی تو نمیتونم فاطی

خندم گرفته بود..علی با چشای شیطونش نگام میکردو آرومو مردونه میرقصید

نمیتونه کسی قلبمو اروم کنه

فاطی دل تو سینه برای تو میزنه

دستشو گذاشت رو سینشو اروم ضربه زد به سینش

ای فاطی فاطی فاطی

دل نگروم فاطی

فاطی فاطی فاطی

عزیز جونم فاطی

فاطی فاطی فاطی

عاشقتم قروقاطی

فاطی فاطی فاطی

عشق منی آی فاطی

زودی بیا ببینم من چشاتو همون چشم سیاتو

اسیرو خراب عشق توام دوس دارم اخلاقاتو

دستم با دست علی بالا رفت..چرخیدمو باز پنجه هامو تو پنجه هاش قفل کرد

بعد ازون آهنگ با اهنگ داوود "چرگری\_خانومم"..رقصیدیم

با تموم شدن اهنگ نشستیم سرجامون

بکس ریختن وسط..گردو خاکی بپا کردن بیا و ببین

صدف با پدرام اومدن سمتمون

همو بغل کردیمو دم گوشم گف

-مبارکت باشه خواهر کوچولوی خودم

-مرسی عزیز دلم..قربونت برم

ازم جدا شدو دستامو گرفت..با تحسین نگاهی بهم انداخت

پدرامو علی باهم دست دادن..صدف یه جعبه سمتم گرفت

دوتا قلب که توهم فرو رفته بودن

تشکر کردم و گرفتم..اوناهم رفتن نشستن

کادو رو گذاشتم رو میز جلومون

خلاااااا..سرتونو بدرد نیارم..رقصیدیمو رقصیدیم تا اینکه وقت شام رسید

-آخ جون غذا



علی لپمو کشید و گفت

-گشنته؟؟

-وای خیلیییی..از صبح تا حالا هیچی بجز حرص نخوردم

رفتیم تو اتاق عقد و علی گفت

-حالا چرا حرص؟؟

-چون هی موهامو میکشید..کلا کمرم رو اون صندلیه شکست

دستشو گذاشت رو کمرمو فشار خفیفی داد

با خجالت دستشو پس زدمو نشستم..خطرناک شده این علی

غذا رو آوردنو من بی توجه به فیلم بردار که هی زرتو پرت میکرد دو لپی غدامو با شوشوم خوردم

و گذشتو گذشت..تا اینکه عروس کشون رسید..بهترییییین قسمت علوسی..مگه نه؟؟

صدف هم مثل من عروس کشونو خیلی دوس داشت..الیکا هم شام عروسو خیلی دوس داشت

شنل بلندمو پوشیدم..لباس عروسم سنگین بودو یکم باهاش معذب بودم

آخ خدایا کاش میشد یه تونیکو شلوار ورزشی میبود که میپوشیدم

به کمک علی نشستم تو ماشین

بنز سفیدشو با گل های قشنگی تزئین کرده بودن..رو در های ماشین اشعار زیبایی نوشته شده

بود

رو در کمک راننده نوشته شده بود "از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر"

خلاصه راه افتادیم..دسته گلمو از پنجره بیرون میبردمو هرکس میخواست ازم بگیرتش زود

میاوردم تو

\*\*\*

گذر زمان حس نشد

د آخه کی شد اخر شب؟؟

د آخه تو چرا داری تو شب عروسی من فضولی میکنی؟؟ خدایی چرا؟؟

صدای آروم علی از تو تاریکی باعث شد سه متر بپریم هوا

علی-منتظر چی ای؟؟

از گوشه چشم با ترس نگاه کردم

مثل گودزیلای گرسنه نگام میگردد.. اصلا من گودزیلای گرسنه دیدم تا حالا؟؟

آره دیگه.. پس علی چیه؟؟

اها بعله.. گفتتون متین

آروم پاشدمو یهو پا به فرار گذاشتم از تو اتاق

د اخه دختره ی الاغ.. تو که میترسی چرا این لباس مزخرفو که به زور نیم متر پارچه میبره رو پوشیدی؟؟ که اون بنده خدارو حریص کنی؟؟

بتوجه فضولی؟!

دویدمو تو آشپزخونه پشت اپن قایم شدم

یه لباس خواب قرمز کوتاه که حریر بودو جای سینه و پایین دامنش پشمای نرم قرمز میخورد پوشیده بودم.. موهام یکم نم داشت.. چون رفتم حموم که تافتارو از موهام بشورم

خونه تاریک بود.. فقط نور مهتاب از پنجره میومد تو

ازونجایی که من تو تاریکی توهم میزنم یچیزی بنظرم تکون خورد

سیخ نشستم

چی بود؟؟

باز یچیزی تکون خورد

به عادت بد همیشگیم رفتم سمت خطر.. دستمو بردم جلو.. هییییه این چیه؟؟

یکم مو داشت

جنه.. وای خاکتوسرم

یه بسم الله گفتمو یه جیغ فرابنفش کشیدم که جنه دستشو گذاشت رو دهنم

با مشت کوبیدم بهش

جن-عه عه.. نکن دختر.. منم علی

دستاشو از رو دهنم برداشتمو گفتم

-عه..من فکر کردم جنه..اخه میگن جنا پشمالو ان

علی-دستت درد نکنه..من پشمالو ام؟؟

دستشو کشیدمو بردمش تو نور مهتاب

به شکمشو بازوهاش نگا کردم

-نه..پشمالو نیستی..ولی مو که داری رو بدنت

علی-همه دارن

یهو خم شدو رو دستاش بلندم کردو برد تو اتاق

خوابوندم رو تخت

خودشم کنارم دراز کشیدو بغلم کرد

-علی..باشه واسه یه شب دیگه خوب؟؟

علی-هییییس..اروم باش

روم خیمه زدو لباسو گذاشت رو لبام..انگشتای ظریفمو تو موهای فرو کردم و عطر وجودشو با

تمام وجودم به داخل ریه هام کشیدم

به لبامو گونه هام تا جای گردنم بوسه میزد

دست های مردونه اش نوازشگرانه رو بدنم در حرکت بودن

نجوای عاشقانه اش کنار گوشم بیشتر از قبل حوایم میکرد

شاید به همون اندازه که من حواسم اون هم آدم شد

دستشو برد پشت لباسمو آروم بند های ظریفشو باز کرد

باز سرشو آورد جلو

بوسه نرمو عاشقانه و عمیقی روی لب هام زدو...

\*\*\*\*

با گریه یه مشت زدم تو سینش

چشای نازشو باز کردو نگام کرد

-ای..تقصیر توعه..ای دلم..اخ

پیشونیمو بوسیدو پاشد..پتورو روم مرتب کردو لباساشو پوشید..بعدم از اتاق رفت بیرون

پاشدمو سریع لباسامو پوشیدم..آی کمرم نصف شد

والا هرچی دردو بدبختیه واسه زناس..این مردای لندهور فقط میخورنو میخوان

باز دراز کشیدم..به اکیپمون فکر کردم

بهاره که هیچی.. ازدواج کرد دیگه.. خبر مرگش.. خبر تولدش.. حالا هرچی

سارا و حسین نامزدیشونو دوماه پیش خیلی باشکوه برگزار کردن.. همینطور مسعود و الهه

سحر هم ماشالا هزار ماشالا یه دختر کوچولوی ناز بارداره

منم که دیگه شرکت نمیروم.. واحد اطفالو خیلی عالی به کمک محمد پشت سر گذاشتمو دانشجوی نمونه شدم

ترم تابستانه برنداشتم.. الانم که مرداده.. این ترم من باید انترن باشم با ترم بعدش.. خداروشکر بعدش تموم میشه و منو صدف تصمیم گرفتیم باهم مطب بزنیم

در باز شدو علی با یه لیوان بزرگ اومد تو.. همینطور که همش میزد کنارم نشستو کمکم کرد بشینم.. دستشو دور شونم حلقه کردو کم کم کاجیو داد بخورم

یکم که خوردم سرمو عقب کشیدم.. باز آوردش جلو

-اه علی نمیخورم.. بدم میاد از کاجی

علی-عه چرا؟؟ کاجی که خوشمزس

پقی زدم زیر خنده

-مگه خوردی؟؟ حتما واسه کمر دردیت نه؟؟

براش ابرو بالا انداختم که بینیمو کشید

علی-نه دیوونه من.. الان که اوردم یکم مزس کردم

-پس توهم مثل خودم فوضولی

علی-کمال همنشین در من اثر کرد

بقیه کاجی عسل روهم خودش خورد

دور دهندشو با دستم پاک کردم

سرمو گذاشتم رو شونش..روی سرمو بوسیدو گف

-دوستت دارم خانومم

-منم دوستت دارم آقای..هیچوختنها نذار

\*\*\*\*\*

&علی&

پشت در اتاق عمل نشستم

سرمو تو دستام گرفتمو چشمامو بستم..میخواستم تنها باشم

از طرفی حوصله و جون اینکه پاشم برم یه جای خلوتو نداشتم

مامان کنارم نشستو گفت

-تو کلت به خدا باشه پسر..آروم باش

نگاهش کردم

-مامان..یعنی..سالم از اتاق عمل میاد بیرون!؟

مامان-معلومه عزیزم..هم خودش هم بچه اتون

با این حرف مامان تازه دلگرمی به رگ های بدنم تزریق شده بود

که همون لحظه با صدای جیغ بلند فاطمه از تو اتاق عمل با ترس از جام پریدم

بعد ازون صدای جیغ هاش که انگار سعی میکرد با یچیزی خفه اشون کنه به گوش میرسید

باز استرس کل وجودمو فرا گرفت..خواستم در اتاق عملو باز کنم برم داخل که الیکا جلوم

وایسادو با گریه مانع شد

اشکاشو پاک کردم و گفتم

-تو چرا گریه میکنی آبجی خوشگلم؟

خودشو تو بغلم جا دادو با گریه گفت

-میتراسم بلایی سرش بیاد داداش..من خیلی بهش وابسته ام

بغلش کردم و پشتشو نوازش کردم

-نه عزیزم حالش خوب میشه..ازین اتاق عمل سالم بیرون میاد..مطمئن باش

نشوندمش روی یکی از صندلی ها..نیاز به سکوتو آرامش داشتم



بسمت نمازخونه راه افتادمو بعد اینکه وضو گرفتم واردش شدمو مشغول نمازو دعا شدم...

\*\*\*\*

صداها تو سرم گنگ میپیچید

و صدای پرستاری که روبروم وایساده بودو با ناراحتی میگفت بچه به دنیا اومده ولی...

مادرش سر زایمان فوت کرده

هاجو واج نگاهش میکردم..یهو پرستاره دوتا شدو جای سقفو زمین عوض شد

چشمام سیاهی رفتنو زانو هام سست..داشتم سقوط میکردم که تعادلمو حفظ کردم

بدن بی جونمو به سختی روی یکی از صندلی های راهرو کشوندم

صدای گریه زن های اطرافم تو گوشم میپیچه

چرا گریه میکنن؟؟ برای عشق از دست رفته من؟؟

یا برای اومدن یه نوزاد شوم به خونادمون؟

شایدم برای تنهایی من...

یه قطره اشک از چشمم پایین چکید و این اشک آغازی بود برای اشک های بعدی

تو سکوت اشک میریختمو به در بسته اتاق عمل خیره بودم

متنفرم از این دنیا..از خودم..از خودم که باعث شدم ۹ ماه تموم عذاب بکشه و اون بچه شوم رو

توی شکمش نگه داره و با عشق پرورشش بده

از خودم که باعث شدم حس مادر شدنو فقط نسبت به جنینش بتونه حس کنه

و بازم از خودم که نتونستم همسر خوبی براش باشم..نتونستم کنارش بمونم تا بچه اشو با عشق تو

بغلش بگیره و بهش شیر بده

همون موقع یه پرستار سمتم اومد..یه پتوی کوچولو تو بغلش بود

جلوم وایسادو خم شد

یه نوزاد کوچولو که چشماش بسته بود لای پتو پیچیده شده بود

نوزادو گذاشت رو پاهام..چون دستامو برای بغل کردنش بلند نکرده بودم

یه قدم عقب رفتو با لبخند تلخی تبریک گفتو بعدم گفت که یه دختره

کم کم حس تنفر تو وجودم رخنه کرد

با نگاه کردن بهش باز یاد فاطمه افتادم که الان ساکتو آرام یه ملحفه سفید روش...

نوزادو با پتوش برداشتمو خواستم پرتش کنم رو زمین که پرستار با ترس سریع ازم گرفتش

مامان با گریه اومد سمتمو کنارم نشست..سعی داشت آرومم کنه ولی آروم نمیشدم

مامان نوزادو از پرستار گرفتمو نگاهی بهش انداخت

پاشدم از بغلش بکشمش بیرونو بندازمش رو زمین که باز پرستار مانعم شدو با عصبانیت بهم توپید

پرستار- آقا لطفا به بچه دست نزنید..انگار این بچه مسبب مرگ مادرشه..واسه ما مسئولیت داره  
با عصبانیت داد زدم

-آره این کثافت مسبب مرگ عشقمه..نمیخوامش..بچه شومی که باعث از دست دادن کل دنیام  
بشه رو نمیخوام..بندازش تو آشغال  
پرستار بچه رو گرفتمو عقبگرد کرد

گریه و زجه های خونوادم بهم نشون میداد که دیگه فاطمه ای در میون ما نیست

همون لحظه صدای جیغو گریه صدف تو راهرو پیچید

نزدیک ما که رسید محکموخورد زمین..پدرام کمکش کرد پاشه

همونطور که گریه میکرد از بقیه میخواست بهش بگن چیشده

با اینکه میدونست اما نمیخواست باور کنه

دقیقا مثل من

اونکه دوستشه نمیخواد رفتنشو باور کنه

پس تکلیف منی که همه دنیام بود چیه؟

تا نگاهش بمن افتاد اومد سمتمو کنارم نشست..با گریه گفت

-علی..توروخدا بگو چیزی نشده..حالش خوبه نه؟؟بچه اش هم خوبه

سرمو انداختم پایینو چیزی نگفتم که با مشت های بی جوش بهم کوبید

پدرام دستاشو گرفتم سعی کرد آرومش کنه

چیزی نداشتم بگم

هنوزم تو شوک رفتنش بودم..بی اینکه ببینمش رفتو ترکم کرد

از جام پاشدمو دنبال پرستار رفتم

تا منو دید بچه رو تو بغلش سفت گرفت

نمیدونم حالم چقدر بد بود..یا چهره ام چقدر زار بود که بچه رو آروم گذاشت تو بغلم

چهره معصومش نشون ازین میداد که من پدر شدم

حالا دیگه من یه فرزند دارم..یه دختر ناز و خواستنی

ولی این دختر مادر میخواد

مادرش کجا رفته؟؟من نمیتونم هم پدرش باشم هم مادرش

من هیچوقت نمیتونم جای خالی عشقمو پر کنم

قطره اشک سمجی از رو گونم سر خوردو چکید رو لپ تپلش

محکم به خودم فشردمش

همونجا کف راهروی بیمارستان نشستمو صدای هق هق مردونه ام اوج گرفت

عشق من دیگه برنمیگرده..اون همه امونو تنها گذاشت..چون لیاقتشو نداشتم

چون من بی احتیاطی کردم..اگه دوهفته پیش رضایت میدادم سزارین کنه اون الان کنارم بود

اگه این زایمان طبیعی لعنتی نبود

همه خاطراتی که از اولین روز آشنایی داشتیم تو ذهنم تداعی شد

مرور خاطرات برام مثل زهر تلخ بود

از اتفاقات اطرافم دارم بی خبر میشم

فقط میفهمم که ینفر داره دخترمو از بغلم بیرون میکشه ولی من نمیذارم ببرتش

سرم زیادی سنگینه نفس کم آوردم.. پلکام نیاز زیادی به خواب دارن

سرمو میذارم رو زانو هامو همونطور که دخترم لای پتو تو آغوشمه چشمامو میبندم

خدایا بی صبرانه منتظر یک خواب بی بیداری هستم...

#ادامه دارد...

\*\*\*\*\*

&فاطمه&

برس کشیدن موهام که تموم شد رو تخت دراز کشیدم

یه آدامس هم گذاشتم تو دهنمو تا وقتی مزه شیرینیش تموم نشده میجومش

ملیکا خواب بود.. آخیش از دستش راحتم

تلگراممو باز کردم و نتمو روشن

عشقم هم آنلاین بود.. مشغول چت کردن باهاش شدم

"سلام بر آقا خوشگله"

همون موقع تیک دوم خورد و جواب داد

"سلام به روی ماه خانوم خوشگلم.. البته روی ماه نشسته ات"

خندیدمو جواب دادم

"برعکس رفتم حمومو برگشتم.. دلت بسوزه"

باز جواب داد

"عه؟! ملیکا بیدار نشد؟"

"نخیر ایشون خواب هفت پادشاهو میدیدن.. بعدشم من یه دوش پنج دقیقه ای گرفتمو از حموم

در رفتم.. وگرن اگه بیدار میشد پدرمو درمیآورد"

استیکر خنده فرستاد که نوشتم

"به باباش رفته.. بچه پرروعه.. از همه توقع داره"

خلاصه بعد نیم ساعت چت کردن پاشدم

ملیکا چشماشو باز کرد و نگاهی به اطراف انداخت

با دیدن من خندید

از تو نی نی لای لای برش داشتمو بغلش کردم

لپ تپلشو بوسیدمو گفتم

-ملیکای من بیدار شده؟

باز خندید

با عشق به خودم فشردمش

خدایا ممنونتم..من خیلی خوشبختم..اینو الانی که همسرم..عشقم..نفسم..دنیاام کنارمه و دوستم

داره و همینطور من دوستش دارم و دختر عزیزم یک ساله شده حس میکنم

پاشدمو رفتم تو توالت..دستمو خیس کردم به صورت کوچولووش کشیدم

دستشو دور گردنم حلقه کرد و گونمو بوسید

-آخ مامانی قربونت بره دختر گلم

رفتم سر وقت کمد..یه مانتوی مشکی عربی بلند دراوردم

جنسش از حریر و ساتن بود و سنگ کوبی های زیبایی روش نقش بسته بود

ملیکارو گذاشتم رو تخت همونطور که نشسته بود مثل همیشه صداهای نامفهوم از خودش

دراورد

مشغول حاضر شدن شدم..تا خواستم پشت میز آرایش بشینم شروع کرد به جیغ زدنو گریه

کردن

برگشتم سمتشو بغلش کردم

-جان دلم مامانی

بال بال میزد..منظورشو فهمیدم

منظورش این بود که اونو حاضر کنم

لپشو گاز گرفتمو از تو لباساش یه لباس قرمز با نمک پرپرکی دراوردمو تنش کردم..هوا گرم بودو نیازی به شلوار نبود

فقط همون مای بیبی براش کافی بود

یه تل قرمز که شبیه حلقه گل بود رو سرش گذاشتم

بعدم خودم مشغول آرایش کردن شدم

باز شروع کرد به بال بال زدن

میگم دیگه..عینهو باباش بچه پرروعه..از همه توقع کمک داره

اوخی نه که جنابعالی خیلی مظلوم بودی و هستی و خواهی بود

چیہ؟مگه غیر از اینہ؟!

یه رژ لب قرمز براش زدم..ناخونای کوچولوشم براش لاک زدم

داشتم فوت میکردم ناخوناشو که صدای زنگ گوشیم بلند شد

بدون نگاه کردن به صفحه مشخص بود کیه..علی بود دیگه

گفته بود نیم ساعت دیگه میاد دنبالمون

لاکش خشک شده بود

بغلش کردم و کیفم برداشتم..از خونه خارج شدم

در کمک راننده رو باز کردم و نشستم



علی ملیکارو از بغلم گرفتو بوسیدش

بعدم گونه منو بوسید

عادت داشت وقتی ملیکارو میبوسید منو هم میبوسید

دیوونه فکر میکرد من حسودی میکنم

ملیکارو از بغلش گرفتم

-با این دختر پروت نزنمی بیچارم کنی..من هنوز جوونم آرزو دارم

خندیدو چیزی نگفت

بعد نیم ساعت جلوی یه رستوران بزرگ و شیک نگه داشت

پیاده شدیمو وارد رستوران شدیم..علی ملیکارو بغل کرد

مثلا من تیپم بهم نخوره..بعله

همه بچه ها اونجا جمع بودن..سر یه میز بزرگ فامیلی

ملیکا تا محمدو حسین رو از دور دید باز شروع کرد بال بال زدن..محمد خواست ملیکارو بغل کنه

که صدف ازونور دویدو زودتر بغلش کردو فرار کرد

همه به اینکارش خندیدن

-بده اینو دیوونه الان سارینا حسودی میکنه

صدف-نمیکنه نمیکنه نمیکنه

لپ ملیکارو بوسید

-نکنید لپ بچه امو..کثیف میشه

بی توجه به حرفم بین خودشون دورش دادن..هرکسی هم لپشو میبوسیدو میداد به بعدی

با خنده نشستیم پشت میز..سارینا با دیدن ملیکا شروع کرد جیغ زدن

تا وقتی که ملیکا رسید به گوجه سبز خانوم جیغ میزد

-صدف گوجه سبزت خوبه؟

صدف- آره توپه توپ

چشمای سارینا یه سبز خیلی قشنگو خاص بود..صدف هم وقتی لباس سبز به تنش میداد دیگه

این سبزی عینهو گوجه سبزش میکرد

سارینارو بغل کردم و لپشو گاز گرفتم که صدف با حرص تظاهری نگام کرد

بهاره هم با بچه چاقش اومد نشست پشت میز

بهاره یه پسر بدنیا آورده بود..اسمشو گذاشته بود بارید

این سه تا تا همدیگه رو دیدن شروع کردن به جیغو خوشحالی

همه برگشته بودن نگامون میکردن

لبمو گاز گرفتم

-ملیکا..دختر خوشگلم هییییییس

انگشت اشارمو جلوی بینیم گرفته بودمو هیس میگفتم که اونم متقابلا همینکارو کردو گفت

هییییش

با اینکارش همه زدن زیر خنده

بچه داداشم محمدمو فاطمه سه سالش شده بود..

حسین داداشم هم که ازدواج کرده بودو یه سالی از عروسیش میگذشت

سارا و حسین هم عروسیشونو چند ماه پیش گرفتن..هفته بعدش عروسی الهه و مسعود بود

سحر هم که تازه باردار بود..هنوز سونوگرافی نرفته بود

الیکا خواهر شوهر عزیزتر از جانم هم که تازه عقد کرده بود

پسرا باز شروع کردن از کارو پولو اقتصاد حرف زدن..و ما خانوماهم طبق معمول به غیبت کردن از مردم پرداختیم که خیلی کیف داد

داشتم حرف میزدم که یهو ملیکا برگشت سمتمو گفت

-مامان

دهن باز کردم جواب صدفو بدم که با کنجکاوای برگشتم سمت ملیکا و گفتم

-چیگفتی خوشگل مامانی؟

همونطور که با ناخونای کوچولوش بازی میکرد نگاه کرد

صدف مثل کار آگاهها به ملیکا زل زده بود

ناخونشو تو لپ ملیکا فرو کردو گفت

-چیگفتی خاله جون؟؟

ملیکا نگاهی به نوشابه ام انداختو دستشو آورد جلو

سریع برداشتمو اخم کمرنگی کردم

-این جیزه..اوفه نباید بخوری بدمزه اس

لبو لوجه آویزون شد

باز گفت

-مامان

انقد یهوایی ذوق کردم بخاطر مامان گفتنش که نوشابه رو گذاشتم رو میزو بغلش کردم

-تو حرف زدی خوشگل من؟

و این بود آغازی برای باز شدن زبون پررو خانوم...

\*\*\*

تو آغوش علی فرو رفته و سرمو گذاشتم رو سینهش

علی-خانوم خوشگلم تو هدیه خدایی..تو لحظاتی که داشتم به مرز جنون میرسیدم خدا تورو بهم

برگردوند

-من خودمم باورم نمیشه

علی-ولش کن..نمیخوام به اون روز سخت فکر کنیم

سرمو آوردم بالا که لباسو گذاشت رو لبامو

آرومو بی صدا مشغول بوسیدن هم شدیم

وقتی لباسو برداشت آروم گفت

-فقط آروم که الان حسود خانوم بیدار میشه ننشو ازم میگیره

خندیدم که باز با داغی لباس آتشم زد

دستش رفت سمت بند های لباس خوابم

پیشونیشو به پیشونیم چسبوندو گفت

-به تماشای مسیر سرنوشتمون نشستم..و آخرش به تو و ثمره عشقمون منتهی شد

-اشتباه نکن هنوز تموم نشده این مسیر سرنوشت..منو تو تا هر وقت که زنده ایم و کنار هم

هستیم...

با هم تکرار کردیم

"این مسیر سرنوشت ادامه داره..."

پایان

نویسنده: فاطمه سادات مظفری



